

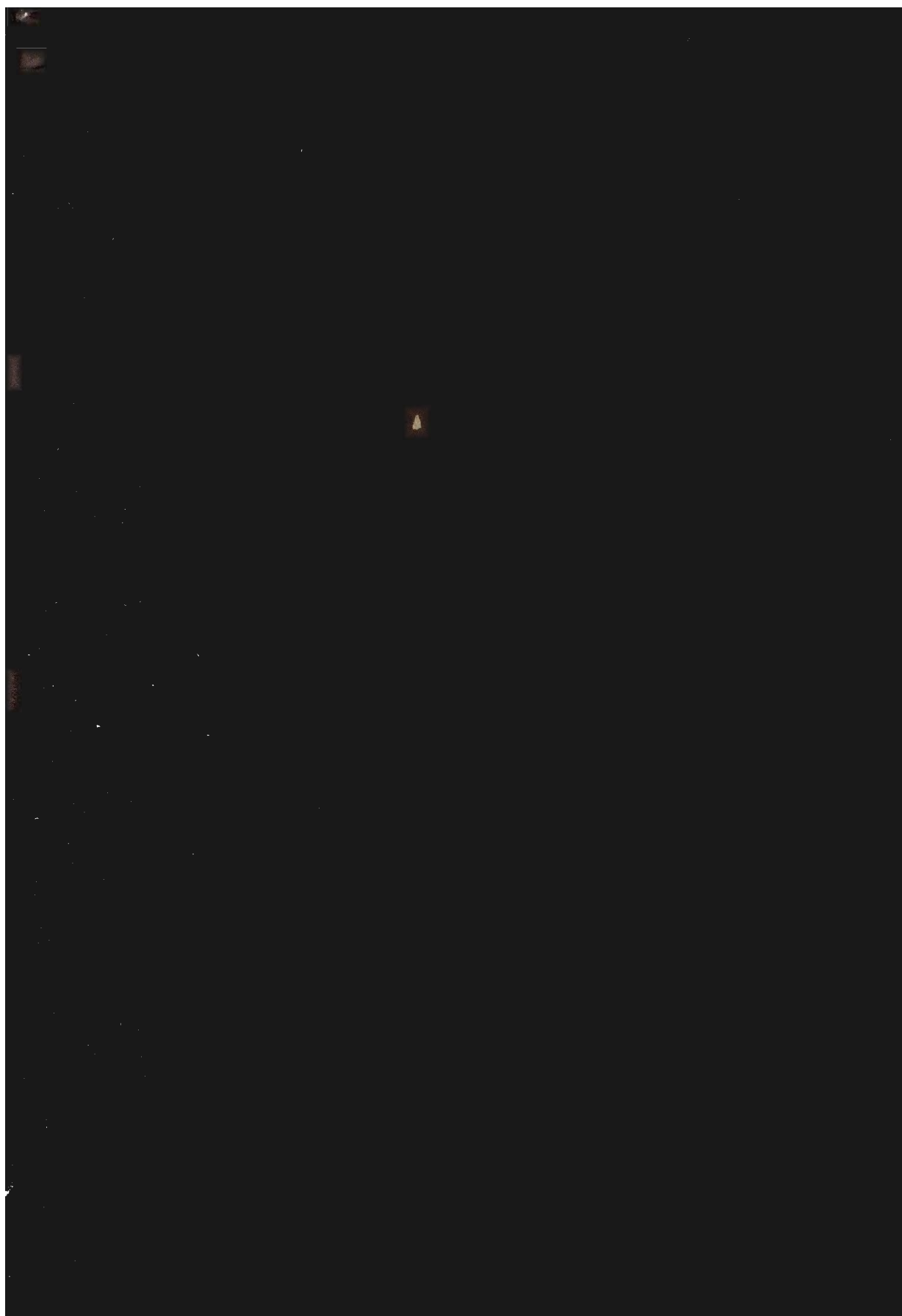
روزگاران

۳- روزگاران دیگر

از صفویه تا عصر حاضر

تألیف

دکتر عبدالحسین زرین کوب

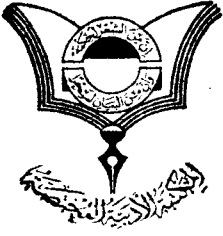


روزگار ان دیر

در عهد بن برین



۱	۱۰۰
۲	۱۹



روزگاران

۳- روزگاران دیگر
اضفویۃ تا عصر حاضر

تالیف

دکتر عبدالحسین زرین کوب





انتشارات سخن: خیابان انقلاب - مقابل دانشگاه تهران - تلفن: ۶۴۶۸۹۳۸

● روزگاران دیگر (از صفویه تا عصر حاضر)

● تألیف: دکتر عبدالحسین زرین کوب

● چاپ اول: تابستان ۱۳۷۵

● تیراژ: ۷۷۰۰ نسخه

● امور فنی: سینا (قانعی)

● لیتوگرافی: صدف

● چاپ: چاپخانه مهارت

مرکز پخش: انتشارات علمی، خیابان انقلاب مقابل دانشگاه تهران

شماره ۱۳۵۸ تلفن: ۶۴۶۵۹۷۰ و ۶۴۶۰۶۶۷

فهرست مندرجات

۵ - ۶	مقدمه
۷ - ۵۲	۹- ایران در بحران
۵۳ - ۹۴	۱۰- صفویه، عظمت و انحطاط
۹۵ - ۱۳۴	۱۱- عصر وحشت
۱۳۵ - ۱۷۱	۱۲- آغاز دوران قاجار
۱۷۳ - ۲۰۴	۱۳- کشمکش با غرب
۲۰۵ - ۲۳۰	۱۴- قاجار و مشروطه
۲۳۱ - ۲۶۶	۱۵- بعد از قاجار
۲۶۷ - ۲۸۲	۱۶- نگاه به گذشته‌ها
۲۸۳ - ۳۰۶	یادداشت‌ها
۳۰۷ - ۳۱۲	کتابنامه

مقدمه

برای نزدیک سی قرن روزگاران ایران که این نوشته قسمتی از اواخر آن را به زمان حال پیوند می‌دهد مجموعه کوچکی سه جلدی حاضر البته چندان پردامنه نیست لیکن چشم‌اندازی ازین گسترده‌تر هم برای خواننده‌یی که در این نوشته مخاطب نویسنده است دنبال‌گیری رویدادها و پیوندبخشی منطقی آنها را دشوار و شاید ملال‌انگیز خواهد کرد. در تاریخ‌نویسی هم مثل اکثر کارهایی که مبنی بر پژوهندگی است اینکه نویسنده بداند چه بایدش نوشت البته مهم است اما این هم که بداند چه بایدش نوشت از آن مهم‌ترست.

سمی در نقل تمام جزئیات که در اسناد و روایات آمده است توفیق در ارائه یک تصویر کلی و به هم پیوسته از تاریخ گذشته را دشوار می‌کند اما از این جزئیات پراکنده فقط وقتی می‌توان صرف‌نظر کرد که توجیه روابط علت و معلولی رویدادها به صورت تفسیری نامنسجم و غیرمنطقی درنیاید. اگر نوشته حاضر با وجود ایجازی که دارد تا حدی به این هدف نزدیک شده باشد برای نویسنده مایه خرسندی است و از اینکه چشم‌انداز سی قرن تاریخ را در گستره‌یی چنین محدود و در طی سه جلد خرد بر اساس آخرین بررسی‌های علمی عرضه کرده است خود را لاقفل در برابر خواننده‌یی که طالب جزئیات پراکنده هم نیست کامیاب می‌یابد. البته آنکس هم که از تاریخ، تفصیل جزئیات را مطالبه می‌کند آن را در یک دائرةالمعارف فرهنگ گونه تاریخ بهتر می‌تواند دنبال نماید تا در یک تاریخ مفصل به هم بدوخته از گفتارهای جداگانه - که تراکم و تراجم جزئیات نامتجانس دست‌یابی به حقیقت حوادث را برایش دشوار می‌سازد و قضاوت در باب گذشته و حال را در نظرش غیرممکن می‌دارد.

اگر راست است که زمان حال نتیجه منطقی زمان گذشته است فهم درست احوال عصر حاضر از روی گذشته‌ها وقتی ممکن خواهد بود که از جزئیات رویدادهای گذشته آنچه را در پیدایش زمان حال نقش قاطعی نداشته است بتوان کنار نهاد و رابطه گذشته و حال را در توالی علت و معلولی حوادث ردیابی کرد - و این نیز کاری است که تجربه و ذوق و شم تاریخی می‌خواهد و با مجرد بر هم نهادن و در پی کردن رویدادها و اسناد و مدارک ناهمگون و ناهمگن راست نمی‌آید.

در آنچه به بخش حاضر این کتاب مربوط است، هم دیدگاه با دیدگاه‌های گذشته تفاوت دارد هم رویدادها و تفسیرها با زمان حال بیش از گذشته پیوستگی دارد و لاجرم جدا کردن گذشته و حال در آن خالی از دشواری نیست. به هر تقدیر، هرچند زمان حال هم برای آینده - که بی‌شک آمدنی است - جز گذشته به هم در نوشته‌یی نیست باز یک گذشته به هم در نوشته دیگر در پشت سر آن هست. نوشته حاضر سعی دارد این دو را در یک پیوند منطقی به هم مربوط سازد و چیزی از زمان حال زنده و جاری را در طی آن زمان حال درهم نوردیده مرده و راكد نشان دهد. در چنین حالی هم البته عجب نیست که لافل در بعضی موارد روایت و تفسیر نویسنده با آنچه در خاطر خواننده هست سازگار نیاید و نویسنده در نظر خواننده مورد اعتماد و قبول واقع نشود. این احتمالی است که در مورد روزگاران گذشته و دنباله آنها هم ممکن است روی دهد و تصویر گذشته‌های دور نیز در آینه حال، بدانگونه که در خاطر نویسنده نقش یافته است در خاطر خواننده روی ننماید. البته نویسنده در اینجا هرگز مدعی آن نبوده است که در آنچه نوشته است از وقوع در خطایم مانده باشد اما در همه حال این خرسندی را دارد که تا حدی که در توان وی بوده است بیشترین سعی ممکن را انجام داده است و در هیچ مورد و به هیچ بهانه‌یی به خود اجازه نداده است در گزارش تاریخ، چیزی را برخلاف آنچه آن را واقع یافته است به خواننده خویش عرضه کند. لاجرم امید دارد در اتمام این کار از سوءظن خواننده در امان بماند - و گر چند درباره آنچه نیز شاید ناخواسته و نادانسته دچار خطا شده باشد از خواننده امید بهسازی و رهنمایی دارد.

در آماده‌سازی نهایی این کتاب که با پیش آمد دگرباره یک بیماری سخت در بازگشت به تهران مصادف افتاد از یاری و کارسازی عزیزان برخوردار شدم که بی‌مُدّ لطف آنها کار این بخش از کتاب به آسانی سامان نمی‌یافت. ازین بابت از دکتر قمر آریان به جهت بازنگری در متن دست‌نوشته، از عظیم زرین کوب به جهت اهتمامش در تهیه بعضی کتاب‌های مورد حاجت، از روزبه زرین کوب به سبب تنظیم کتابنامه و قسمتی از یادداشت‌های پایان کتاب باید اظهار تشکر نمایم. برای این عزیزان و برای دوستان دیگر که در اتمام این کار در حق من گونه‌گونه لطف و دلنوازی کرده‌اند بهروزی، خوشدلی، و خرسندی آرزو دارم.

عبدالحسین زرین کوب

تهران، اسفند ۱۳۷۴

۹. ایران در بحران

- تقریباً یک قرن بعد از مرگ تیمور لنگ، از میان هرج و مرج و تجزیه و تفرقه‌یی که در گیرودار بین سرکردگان طوایف ازبک و تیموریان در ماوراءالنهر و در کشمکش ترکمانان سیاه گوسفند و سپیدگوسفند با یکدیگر و با بقایای خاندان تیمور و چنگیز در ایران در جریان بود، ایران پیر به صورتی ناگهان و برخلاف انتظار، بعد از نهصد سال که از سقوط ساسانیان می‌گذشت دوباره به یک دوران وحدت ارضی، دولت ملی، و تمامیت نسبی قدم گذاشت. این تحول را محققان اعتلاء ایران به مرحله دولت ملی خوانده‌اند و با اندک مسامحه و مختصر استثنا می‌توان دوران صفویه و بعد از آن را که درین شرایط و احوال به وجود آمد و ادامه یافت تا حدی به همین عنوان تلقی کرد. در دنیایی که ایران زمین از جانب ۵
- ماوراءالنهر به وسیله نیروی «نوپدید» اما مخالف و مهاجم ازبک، و از جانب آسیای صغیر - روم - به وسیله نیروی رقیب و منازع و تجاوزگر عثمانی تهدید می‌شد و در داخل مرزها نیز خوزستانش معروض دخالت غلاة مشعشی و نواحی ۱۰

ارانش در دست خاندان شروانشاهان بود خراسان هم در دست بقایای تیموریان، سرنوشت خود را جدا کرده بود عراق و فارس و آذربایجان در دست ترکمانان آق قویونلو واقع بود و منازعات پی گیر آنها با تیموریان و با ترکمانان قراقویونلو تمام اطراف ملک را دچار تجزیه و در معرض از دست دادن هرگونه پیوندی با تمام اجزای از دیرباز به هم پیوسته، هم فرهنگ و هم سرنوشت آن قرار داده بود ۵ این جهش ناگهانی و تا حدی تصادف گونه آن به صحنه حوادث عصر، در نوعی موضع ملی پیشامد جالبی بود که آن را درست در هنگامی که دیگر انتظار آن نمی‌رفت از زوال چاره‌ناپذیر و روزافزون قطعی و نهایی نجات داد.

ارتقاء ایران به این مرحله بوسیله کسانی انجام گرفت که جد آنها شیخ صفی‌الدین اردبیلی به خاندان رسالت منسوب بود و ۱۰ مریدان و سپاهیان آنها هم بی هیچ تردید این فرمانروایان را که به علت انتساب به شیخ صفی‌الدین به نام صفویه علویه می‌خواندند از اولاد امام هفتم شیعه - امام موسی‌الکاظم (ع) - می‌شمردند و به عنوان مرید و تابع و متابع، ایشان را مرشد کامل، صوفی اعظم و مظهر امامت و حتی رمزالوهِیت می‌پنداشتند ۱۵ و از هیچ گونه طاعت‌داری و جانسپاری در راه آنها دریغ نمی‌کردند و حتی سربازی و سراندازی در راه مرشد کامل و صوفی اعظم را موجب نیل به سعادت اخروی تلقی می‌کردند.

این صوفیان سپاهی و جانسپار هم که ایران در پرتو شور و علاقه آنها - و البته بدون آنکه خود آنها به حاصل مساعی خویش شعور و وقوف کامل داشته باشند - وحدت و تمامیت ارضی و شخصیت و هویت قومی و ملی خود را ۲۰ بازیافت به هیچ وجه وارثان احساسات ملی یا طالبان تجدید حیات به فراموشی سپرده ایران باستانی نبودند ترکمانان شیعی مذهب و صوفی مسلک متعصب ناک و پرشوری بودند که زبانشان ترکی، اعتقادشان تشیع آمیخته به خرافات غلاة، و شعارشان مخالفت با سنی‌های متعصب گونه ازبک و عثمانی بود که ایران را به چشم یک طعمه آسان گوار می‌نگریستند و اگر شور و هیجان مہارناپذیر این ۲۵ صوفیان نبود الحاق ایران به قلمرو ازبک یا عثمانی یا تقسیم بین حکام سنی عصر نامحتمل نبود.

- در آنچه به نقش تشیع و احساسات شدید ضد سنی در تحقق دادن به این امر مربوط می‌شد در قرنهایی نه چندان دور ازین ایام، تجربه نهضت سربداران خراسان، پیدایش دولت سادات مرعشی در مازندران، ظهور دولت مشعشعیان در نواحی خوزستان، گرایش شیعی طوایف ترکمان قره قویونلو در آذربایجان و حتی قیام بابایان در قلمرو عثمانی اذهان متعصبان شیعی ترکمان، ترک، و تاجیک را ۵ آماده کرده بود بعضی از اینها که در آن ایام در جمع یاران متعصب و وفادار شیخ صفی و اولادش درآمده بودند و از جمله طوایف ترک یا ترکمان استاجلو، شاملو، روملو، افشار، تکلّو و قاجار را شامل می‌شدند، برای جنگ آزمایی و جانسپاری در راه بنیانگذاری یک حکومت شیعی که آنها را از پیروی علما و حکام سنی عصر آزادی بخشد و خاطره فرمانروایی آمیخته با پهلوانی، دادگری و ۱۰ دلاوری عهد پیامبر و امیرمؤمنان امام «گزیده او را» تجدید نماید و غاصبان حق اولاد او را در پیش افکار و اذهان عام مردود و بی اعتبار سازد از طریق اقدام به یک قیام قاطع مسلحانه و همراه با شدت و خشونت بی گذشت آمادگی و حتی اشتیاق پیدا کرده بودند.
- صفویه که به پشتیبانی و جانفشانی دسته‌های مطوعی گونه ترکمانان ۱۵ صوفی و شیعی متعصب به ایجاد قدرتی جنگی، واحد و بکلی متمایز از تمام دولتهای اسلامی مشابه موفق شدند، مشایخ خانقاه و اولاد شیخ صفی‌الدین ابواسحق اردبیلی (وفات ۷۳۵) بودند که در عهد فرمانروایی ایلخانان مغول به طامات و کرامات صوفیانه در تمام آذربایجان و گیلان و نواحی اطراف شهرت یافته بود و رجال معروف عهد هم خواه از آن باب که برحسب ذهنیت از جنس ۲۰ عوام بودند خواه بدانجهت که هماهنگی با روحیه عوام را وسیله تحکیم و تأمین موضع خویش می‌دیدند، نسبت به وی اظهار ارادت می‌کردند. چنانکه خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر عصر (قتل ۷۱۸) در حق وی تکریم و اعتقاد فوق‌العاده نشان می‌داد و تقدیم هدایا و نذورات به خانقاه او را وسیله تقرب به خدا یا لامحاله کسب محبوبیت در بین بندگان خدا تلقی می‌کرد و از سایر بزرگان و حتی امراء ۲۵ عصر هم نظیر این گونه «فتوح» با انواع نیاز و ارادت برای شیخ ارسال می‌شد ازین رو خانقاه اردبیل هم به کثرت و توالی این گونه نذورات و فتوح توجه صوفیان

لوت خوار را از همه جا جلب می کرد هم به خاطر ارتباط مشایخ این خانقاه با ارباب دولت و رجال عهد، عام خلق به ویژه طبقات ضعیف شهری و روستایی برای رهایی از مظالم حکام قدرتمند و صاحبان اقطاع که به زورگویی و تجاوزجویی معروف و موصوف بودند تقرب به شیخ خانقاه و فرزندان او را وسیله ۵ گره گشایی از کار خویش تلقی می کردند - و بدینگونه طی سالها با توسعه تدریجی خانقاه شیخ در اردبیل، مریدان و دوستداران شیخ هم که از دور و نزدیک برای زیارت یا جهت اظهار ارادت به خانقاه وی تردد می کردند هر روز تعدادشان افزون شد و تدریجاً اردبیل و خانقاه شیخ به صورت یک نقطه اتکاء روحی و اخلاقی برای عام و خاص درآمد لاجرم فتیان و عیاران شهر هم برای کمک به اجرای احکام شیخ و سعی در گره گشایی از کار مراجعان و دادخواهان به خانقاه پیوستند و این جمله همراه با آمادگی و کوششی که دیوانیان و امیران ولایت در اجراء درخواستها و رعایت احوال شیخ نشان می دادند حیثیت و اعتبار خانقاه اردبیل را در نزد عام و خاص تا حد زیادی بالا برد.

شیخ صفی الدین که داماد و تربیت یافته شیخ زاهد گیلانی (وفات ۷۰۰) ۱۵ از مشایخ زهاد و صوفیه بزرگ عصر ایلخانان بود، در نواحی آذربایجان و گیلان و دیلمان و سرزمین های گردنشین و در بین طوایف ترکمان نواحی اطراف مریدان و تابعان بسیار داشت که غالباً تربیت یافتگان شیخ زاهد بودند و بعد از او به ارشاد یا وصیت خود او به حلقه یاران شیخ صفی پیوسته بودند و بدینگونه درگاه در شیخ اردبیل در نزد مردم گیلان و دیلمان و آستارا هم مورد توجه و علاقه ۲۰ فوق العاده بود چنانکه در بین طوایف مرزی آسیای صغیر نیز که آیین تشیع، اما غالباً آمیخته با عقاید غلاة در نزد آنها رواج داشت تدریجاً و به آوازه کرامات شیخ گرد او فراز آمده بودند. افسانه این گونه کرامات نزد اکراد و ترکمانان اطراف از چادر به چادر و از اوبه به اوبه نقل می شد پیروان، معتقدان و دوستداران قابل ملاحظه یی بر گرد خانقاه شیخ جمع آورد و این جمله احترام ایلخانان و ۲۵ وزیران و رجال عهد آنها را در حق شیخ و فرزندانش تا حدی با ترس و توهم و الزام احترام توأم می ساخت.

اینکه خود شیخ به مذهب تشیع گرایش نشان می داد یا در اظهار آن به

- اقتضای احوال و رعایت مصلحت وقت «تقیه» می‌کرد. معلوم نیست و چنان می‌نماید که اولین پیروانش بیشتر به آوازۀ زهد و کرامات منسوب به شخص او مجذوبش شده باشند - تا به خاطر مذهب یا مجالس وعظ او که در آنها ذکر نام ائمه شیعه هم هنوز باید با نام صحابه و صالحان و زهاد غیرشیعی همراه بوده باشد.
- اما کثرت نسبی و افزایش تدریجی گرایش‌های شیعی در آذربایجان عهد ایلخانان ۵ که اظهار تشیع سلطان محمد یک نشان آن بشمار می‌آمد ظاهراً از همان ایام حیات شیخ تدریجاً تعداد قابل ملاحظه‌ای از عناصر شیعی یا فرقه‌های متمایل به آن را در بین سایر مریدان وی وارد کرده باشد چرا که بدون چنین سابقه‌ای احتمال آنکه نوادۀ شیخ - سلطان علی معروف به خواجه علی سیاه‌پوش - مریدان خانقاه اردبیل را به آیین تشیع الزام کرده باشد و درین آیین حتی آنها را به ۱۰ تعصب فوق‌العاده رهنمون شده باشد خالی از غرابت نیست و بیشتر به نظر می‌آید عناصر شیعه از زمان خود شیخ گرد وی جمع بوده‌اند و لاجرم در بین آنها که محارم شیخ بودند شیخ خود را به تبلیغ مجدانه این آیین یا به اظهار تقیه در آن باب محتاج نمی‌دیده است - هرچند به رعایت مصلحت وقت هنوز رخصت اظهار آن یا لاقبل اظهار شور و تعصب در آن را به یاران و فرزندان خویش نمی‌داده ۱۵ است.

- بعد از شیخ (۷۳۵) پسرش صدرالدین موسی، همچنان در خانقاه پدر تکیه‌گاه مریدان و مرشد طالبان تصوف بود و در طی سالها که خانقاه و مقبره پدر را تولی و نظارت می‌کرد التزام زهد و ریاضت و کسب شهرت به کرامات را وسیله جلب و نگهداشت مریدان پدر و افزونی دائم التزاید آنها ساخت و تا پایان ۲۰ حیات خویش (۷۹۴) مورد توجه و اکرام طبقات عام و امراء و رجال و بازرگانان عصر بود. نقش واسطتی که او در رفع اختلافات امراء محلی داشت و کثرت فوق‌العاده مریدانش که دائم روبه افزونی داشت او را یکچند مورد سوءظن و آزار ملک اشرف چوپانی ساخت و حتی چندی هم او را به ترک کردن آذربایجان و به جا آوردن سفر حج واداشت در مراجعت ازین سفر بود که او در سن نود ۲۵ سالگی در اردبیل وفات یافت. پسرش سلطان علی معروف به خواجه علی سیاه‌پوش که التزام شعار سیاه را وسیله تظاهر به سوگواری شهیدان ائمه و اعلام

تشیع ساخت با اظهار نسب‌نامه‌یی که شجره انتساب خود و پدرانش را به ائمه شیعه می‌رسانید، انتساب به خاندان علی (ع) را هم که پدر و جدش ظاهراً در اظهار و اعلام آن اصراری به‌جا نیاورده بودند اعلام کرد و بدینسان دروازه تصوف را بر روی تشیع که تا آن ایام جز به ندرت با آن تفاهم نداشت برگشود. این تفاهم که تصوف و تشیع را در بعضی آداب و عقاید نزدیک به اقوال غلاة به هم نزدیک ساخت البته در نزد اکثر علماء شیعه، حتی در عهد سلطنت صفویه که ۵ اختلاف این سلسله آن را به وجود آورده بودند، مورد تأیید واقع نشد چنانکه بعضی علماء این عهد حتی اقطاب و ابدال آنها را هم مدعی و منافق خواندند و عنوان غوث و قطب را جز در مورد ائمه جایز نشمردند.

۱۰ اما در عهد خواجه علی و تا مدت‌ها بعد در بین صوفیه عصر گرایش شیعی یا لاقل تکریم فوق‌العاده در حق ائمه شیعه تا حدی رایج بود و از جمله در سلسله کبرویه تدریجاً تمایلات شیعی یا شبه‌شیعی رایج شده بود. فرقه‌های حروفیه و تفتویه که انشعابی از حروفیه بودند با وجود انتساب به بعضی عقاید الحاد آمیز از مروجان تشیع محسوب می‌شدند. گرایش به تشیع در احوال و اقوال علاءالدوله ۱۵ سمنانی و سید نعمه‌الله کرمانی و شاه قاسم انوار ظاهر بود و سید حیدر آملی از جمله محققان و حکماء عصر در عین اشتغال به عرفان و حکمت به تشیع شهرت داشت خاصان «اهل الله» را حاملان اسرار عرفان می‌خواند و چنانکه از قول او نقل می‌شد «مؤمن ممتحن» را هم که کاملترین مرتبه در مدارج کمال اهل تشیع می‌شمرد با صوفی شیعی منطبق می‌شناخت. به علاوه چون در همان ایام ۲۰ نیز تیمور در بازگشت از لشکرکشی روم و جنگ با بایزید عثمانی، در اردبیل با خواجه علی ملاقات کرد و عده‌یی از اسیران ترک را که از آن تاخت و تازها با خود همراه آورده بود به اشارت یا شفاعت وی آزاد کرد خانقاه صوفی و شخص سلطان علی مورد توجه افزونتری از جانب عامه واقع گشت - و این آزاد-کردگانش هم که شیعه بودند با نام صوفیان روملو به فدائیان وی پیوستند و با ۲۵ سایر مریدان که شیعیان آذربایجان و گیلان و نواحی اطراف بودند خانقاه اردبیل را که مقبره شیخ صفی‌الدین و خاندانش نیز بود به یک کانون تبلیغات شیعی که زیارتگاه مشتاقان و ملجأ ستمدیدگان و متظلمان نیز می‌شد تبدیل کردند.

طوایف ترکمان مرزهای شرقی آسیای صغیر هم که در سازمان اتحادیه‌های نظامی و اداری عثمانی راه نیافته بودند یا به چشم سوءظن نگریسته می‌شدند به خانقاه اردبیل روی آوردند و البته انتساب اولاد شیخ به خاندان رسول هم، که یک شجره‌نسب بسیار معروف، آنها را از طریق امام موسی کاظم (ع) به شجره‌علوی منسوب می‌کرد موجب مزید توجه و علاقه تمام این مریدان ترک و تاجیک و ۵ دور و نزدیک به خانقاه اردبیل گشت.

در اردبیل اولاد شیخ صفی، به عنوان صوفی و زاهد و واعظ و مرشد مورد توجه و اقبال عام بودند زندگی آنها غالباً فقط در امور روحانی مصروف می‌شد. استمرار اوقات در دعا و نماز و روزه و موعظه و تلاوت قرآن که اشتغال عمده آنها بود ایشان را در اذهان عام خلق صاحبان کرامات و واقفان اسرار غیبی نشان ۱۰ می‌داد و از عهد ایلخانان تا عهد تیمور خانقاه آنها به چشم نوعی «مکان مقدس» تلقی می‌شد و حتی از جانب سلطان عثمانی هم که تعدادی مریدان شیخ نیز رعیت و تبعه او محسوب می‌شدند برای مصرف شمع و چراغ مسجد و خانقاه شیخ هرساله مبلغی به عنوان «پول چراغ» - چراغ آتجه‌سی - به خانقاه اهدا می‌شد. ۱۵ مشایخ خانقاه هم، که اولاد شیخ صفی‌الدین و نوادگان او بودند، در این ایام که آذربایجان در دست ترکمانان قراقویونلو بود از جانب پیروان خویش و از باب انتساب به شجره نبوت مشایخ صفوی موسوی علوی خوانده می‌شدند. با آنکه در همان ایام از قول شیخ صفی‌الدین اقوالی که حاکی از اعتقاد به تسنن بود نقل می‌شد مریدان آنها را از مقوله تقیه تلقی می‌کردند چنانکه نقل این شایعه که یک‌تن از اجداد شیخ به نام فیروزشاه زرین کلاه از میان اکراد سنجابی به اردبیل ۲۰ آمده بوده است موجب بروز شبهه‌یی در سیادت خاندان وی نمی‌شد و تصویری نظیر آنچه نزد بعضی محققان عصرهای بعد به وجود آمد و بر موجب آن کاربرد عنوان صفوی، موسوی و علوی در حق آنها در مفهوم انتسابشان به صفی‌الدین، موسی صدرالدین، و سلطان علی بوده باشد و با انتساب شیخ صفی به امام موسی‌الکاظم، و امام علی بن ابی طالب (ع) ارتباط واقعی نداشته باشد هرگز در ۲۵ اذهان آنها راه نمی‌یافت. عنوان سیاه‌پوش در مورد سلطان علی هم که ظاهراً تعدادی از پیروان وی را به التزام همان شعار تشویق کرد و مبنی بر غلبه تدریجی

احساسات ضد سنی در آنها بود از همان ایام گرایش آنها را به مخالفت با اهل تسنن نشان می‌داد و چنان می‌نماید که با التزام این شعار پیروان خواجه علی سیاه‌پوش خود را در مقابل ظالمان و قدرتمندان اهل تسنن طالب یا مدعی خونخواهی مظلومان آل علی می‌دانسته‌اند و تولی نسبت به اهل بیت رسول و تبری از دشمنان آنها را اساس دعوت و مبنای طریقت خود می‌شمرده‌اند کسانی هم که دعوت آنها را اجابت می‌کرده‌اند غالباً به عنوان تولا'تیان و تبر'تیان در کوی و بازار و در شهر و دیه و در اطراف خانقاه‌ها به نشر این اعتقاد می‌پرداخته‌اند. مرشد خانقاه خود را نیز که سرکرده' خاندان شیخ بزرگ صوفی بود مرشد کامل و صوفی اعظم می‌خوانده‌اند و به احتمال بسیار قوی مدت‌ها قبل از اقدام آنها به «خروج» بر پادشاهان سنی عصر نسبت به این مشایخ همه‌گونه مراسم جانسپاری و جان‌نثاری را به جا می‌آورده‌اند.

از همین ایام خواجه علی که در آذربایجان تمایلات افراطی شیعه به وسیله' ترکمانان قره قویونلو مجال ظهور پیدا کرد طوایف ترکمان نواحی شرقی اناتولی نیز که با تمایلات شیعی گرایش صوفیانه مشابه با عقاید غلاة داشتند در نواحی مجاور مرزهای ایران به زندگی شبانکارگی سر می‌کردند اینها که با گله‌های خویش ییلاق و قشلاق می‌کردند در مرزهای ایران با وجود طول اقامت غالباً خود را از هرگونه تأثیرپذیری از سنت‌های ایرانی دور نگهداشته بودند معه'دا اندیشه' درگیری با طوایف مسیحی گرجی و ارمنی و رومی را به عنوان غزو و جهاد در خاطر می‌پروردند و مشایخ صفوی را نیز به این کار ترغیب می‌کردند. ترکمانان آق قویونلو که درین ایام در آذربایجان کسب قدرت کرده بودند و تحرکات شیعی را نیز چندان با نظر موافق نمی‌نگریستند اشتغال مشایخ اردبیل و مریدان آنها را به اینگونه جنگهای مقدس بانصارای اطراف موجب تخفیف فشار آنها به حکومت خود و در عین حال درگیری آن اقوام را به جنگهای دینی سبب انصراف آنها از اعمال تضييق و تهديد به «ثغر»های خویش می‌دیدند از اینکه شیرخ اردبیل و مریدان آنها را در حوالی گرجستان، ارمنستان، و طرابوزان به این گونه فعالیت‌های مذهبی و نظامی مشغول می‌دیدند تا حدی احساس خرسندی می‌کردند.

- در اردبیل که از عهد حیات شیخ صفی امراء طالش و اکابر روم به خانقاه صوفی تردد می‌کردند و مخصوصاً از عهد خواجه علی که یک عده اسیران آزادشده تیمور به مریدان خانقاه ملحق شدند محله‌یی به نام «رومیان» به وجود آمد که اهالی آن در ارادت به خاندان صفوی تعصب و علاقه بسیار نشان می‌دادند و خود را آزاد کرده صوفیه و صوفیان روملو می‌خواندند. خواجه علی هم آنها و ۵ ترکمانان دیگر نواحی را که نیز شیعی و دارای عقاید غلاة بودند، و از دور و نزدیک به خانقاه وی می‌آمدند در ضمن مواعظ برای اقدام به «خروج و ظهور دین حق» بشارت می‌داد و آماده می‌کرد - و عده‌یی خلیفه و پیره هم برای تعلیم و ارشاد آنها نصب و تعیین می‌نمود. شیخ خانقاه در نزد این مریدان و سایر طالبان طریقت مرشد کامل، صاحب مرتبه ولایت و صوفی اعظم تلقی می‌شد - و ۱۰ بر وفق رسم جاری یا تشبه بدانچه در آیین تشیع در توالی ائمه مرسوم بوده است بعد از وی نیز بر وفق وصیت یا رسم معهود، پسر وی سجاده‌نشین، ولی عهد و صوفی اعظم خوانده می‌شد. در خانقاه هم که تحت نظارت وی بود همواره از محل اوقاف و نذور مسافران و فقرا با سایر مریدان اطعام و ضیافت می‌شدند.
- ۱۵ داعیه ایجاد یک سلطنت شیعی که لازمه و نتیجه «خروج» اجتناب‌ناپذیر شیعه برای «اعلام دین حق» محسوب می‌شد ظاهراً بعد از خواجه علی (۸۳۰) و اول بار به وسیله پسر او سلطان ابراهیم اعلام شد و اینکه او را شیخ شاه خوانده‌اند ظاهراً از آن روست که تنظیم و ترتیب مقدمات برای قیام صوفیان صفوی باید به وسیله وی آغاز شده باشد. شیخ شاه برای نیل به این هدف توجه مریدان جنگجو و مستعد قتال را که وجود آنها در پیرامون خانقاه همواره موجب تشویش خاطر حکام محلی بود به ضرورت غزو در بلاد گرجستان جلب کرد - و این در واقع تجربه‌یی برای اهتمام در کسب قدرت دنیوی بود. مریدان هم که شیخ را تجسم الوهیت و مظهر ولایت تلقی می‌کردند هرگونه جانفشانی در غزو کفار را که در موکب او انجام می‌شد به چشم یک تکلیف و یک سعادت تلقی می‌کردند. اما ۲۰ فرمانروایان قراقویونلو که درین هنگام در آذربایجان و نواحی مجاور قدرت را به دست داشتند اینگونه نهضت‌ها را، فقط تا حدی که تحت نظارت و موافق با اشارت خود آنها باشد اجازت می‌دادند و آذربایجان در عهد قراقونلو بر قلمرو

شروانشاهان نظارت داشت و تاخت و تاز در نواحی مجاور قلمرو آنها را به هر بهانه باشد مغایر با قدرت و نظارت خود در امور آذربایجان و نواحی تلقی می کردند.

* * *

۵ در پایان نیم قرن بعد از تیمور که میراث او عرضه تجزیه انحلال گشته بود: ماوراءالنهر به دست خانان ازبک از خاندان شییغانی، معروف به شییانی از اعقاب جوجی پسر چنگیز افتاده بود (ح ۸۵۵)، خراسان با هرات تختگاه سلطان ابوسعید گورکان (۸۵۵) و بعد از او مقر سلطان حسین بایقرا بود. در ولایات قفقاز و اران خاندان محلی معروف به شروانشاهان امارت داشتند که قدرت راسخ اما بالنسبه شکننده آنها از تجاوز امراء مسیحی طرابوزان و گرجی و ارمنی به ثغور اسلامی جلوگیری می کرد و تمام این نواحی را که تا دشت مغان و حوالی طالش ادامه داشت از تعرض مسلحانه نصارای آن حدود حفظ می کرد، در خوزستان قدرت مشعشعیان حاکم بود که گرایش شیعی داشت - و در قلمرو آنها هرج و مرج هم به اندازه امنیت مجال خودنمایی داشت. عراق و فارس و آذربایجان بین ۱۵ سرکردگان طوایف ترکمان سیاه گوسفند و سپید گوسفند غالباً در تنازع بود و درین ایام با استقرار حکومت قراقویونلو فضای آن رنگ تشیع هم داشت. با آنکه خانقاه شیخ صفی برای ایجاد یک دولت شیعی که از «خروج دین حق» بر پادشاهان سنی می بایست به دست آید فعالیت محدود محلی خود را جدی تر کرده بود، قدرت واقعی در تمام آذربایجان در دست سیاه گوسفندان بود - که ۲۰ منازع عمده آنها درین جا و در سایر نواحی همجوار طوایف سپید گوسفندان بودند و تقریباً بجز خراسان در تمام ایران آن ایام منازعات طولانی آنها قدرت را بین ایشان دست به دست می کرد و مانع از ایجاد یک دولت واحد مقتدر و مستقر بود.

۲۵ با این حال فعالیت عمده نظامی و سیاسی عصر، در تمام ایران تقریباً محدود به منازعات این دو گروه متخاصم ترکمان بود که اختلافات دیرینه شان از منازعات زندگی شبانکارگی آنها بر سر آب و چراگاه آغاز شده بود و تدریجاً به ضرورت منازعات نظامی و فرقه‌ی شیعی و سنی درآمده بود. - که در عین حال

به برخوردهای مرزی بین ایران و عثمانی هم شکل خاص می‌داد. چراکه از آغاز طوایف قراقویونلو به سیاست عثمانی تمایل نشان می‌دادند و عشایر آق قویونلو با مخالفان آنها و حتی با تیمور رابطه دوستی برقرار کرده بودند و همان منازعات مستمر آنها بود که سرانجام به پیدایش قدرت صوفیان خانقاه اردبیل منجر گشت - و به ضرورت احوال، صوفی اعظم را در رأس آنها از جانب خراسان با خان ازبک و از جانب روم با پادشاهان عثمانی درگیر ساخت.

با آنکه منازعات این دو دسته ترکمانان از اواخر عهد ایلخانان در نواحی ارمنستان آغاز شده بود، بیشتر مقارن عهد لشکرکشی‌های تیمور در نواحی شمال بین‌النهرین و اراضی شرقی آسیای صغیر از برای سرکردگان این طوایف فرصتی برای ورود در عرصه فعالیت‌های سیاسی و نظامی حاصل شد - برای قراقویونلو در ارتباط با مخالفان تیمور از جمله با سلطان احمد جلایر و سلطان بایزید عثمانی، و برای آق قویونلو در ارتباط با تیمور و در اظهار مخالفت دائم با سیاست و مشی طوایف رقیب. با این تفاوت که فعالیت نظامی آق قویونلو تقریباً نیم قرن بعد از فعالیت‌های قراقویونلو به ثمر رسید و کشمکش‌های صوفیان خانقاه اردبیل از برخورد با منافع آنها شدت گرفت.

اما فعالیت نظامی قراقویونلو از همان عهد لشکرکشی‌های تیمور صورت جدی یافت و چنان خشم و ناخرسندی تیمور را برانگیخت که «صاحبقران» عصر سرکرده آنها را به عنوان راهزن بیابان‌ها تعقیب کرد و به همین عنوان - نه عنوان یک سرکرده مخالف - او را از پادشاهان مصر و عثمانی که بدو پناه داده بودند مطالبه نمود. این سرکرده که قرایوسف نام داشت پرورده خاندان جلایر بود. خواهرش را هم سلطان احمد جلایر در حبale داشت. در برخوردهایی که بین تیمور با جلایریان در گرفت نیز مدتها مجبور شد همراه شوهرخواهر و متحد و هم‌رزم خود سلطان جلایر به روم و مصر به صورت پناهنده، تبعیدی، و «تحت نظر» بسر برد و متحمل انواع محنت و خواری و متعهد در انواع توطئه‌ها و دسیسه‌ها گردد. معه‌ذا به مجرد اعلام وفات تیمور موفق شد به یاری ترکمانان خود آذربایجان را از چنگ میرانشاه و اولاد او بیرون آورد (۸۱۰). اما درین میان رابطه دوستی و فرمانبرداری او نسبت به سلطان جلایر که سالها در تبعید با

یکدیگر هم سرنوشت و هم پیمان بودند به هم خورد و دوستی شان به دشمنی تبدیل گردید.

بدینگونه، چندی بعد از وفات تیمور و در پایان سالهای تبعید اجباری به مصر و روم قرايوسف معارض و منازع سلطان احمد گشت. با او درافتاد و با قتل او آذربایجان را که مورد نزاع آنها واقع شده بود دوباره تسخیر کرد (۸۱۳) بر نواحی دیار بکر هم که در آن ایام منزلگاه اکثریت طوایف آق قویونلو بود دست یافت سر کرده آنها قراعثمان بایندری را مغلوب و متواری کرد اما این پیروزی به قطع مخاصمات دو طایفه منجر نشد و سر کرده آق قویونلو در مبارزه با او مصمم تر و راسخ تر گشت. به هر حال دولت قراقویونلو، به دست قرايوسف ترکمان، با فاصله پنج سال بعد از وفات تیمور در آذربایجان و شمال بین النهرین بنیاد شد. طی چند سال بعد نواحی اران و قسمتی از گرجستان را در شمال غربی و ولایات سلطانیه و قزوین و طارم و ساوه را در جنوب شرقی قلمرو خویش به تصرف آورد. در طی لشکرکشی هایش با کستندیل (= قسطنطین) پادشاه گرجستان و شیخ ابراهیم فرمانروای اران و معروف به شروانشاه جنگید. پادشاه گرجستان را به دست آورد و کشت اما شروانشاه را در مقابل دریافت فدیة آزاد نمود. با آنکه قدرت او در تمام این نواحی مستقر شد فرمانروایی کوچک محلی شروانشاهان تا مدت ها بعد که قدرت صفوی پیدا شد همچنان باقی ماند چنانکه دولت کوچک گرجستان هم بلای این تاخت و تازهای مبنی بر اندیشه جهاد مقدس را از سر گذراند و تا مدتها بعد همچنان حتی در عهد صفوی نیز استقلالش را حفظ کرد.

اما الحاق سلطانیه و قزوین و نواحی مجاور به این قلمرو نوبنیاد، میرزاشاهرخ پادشاه خراسان و جانشین تیمور را دچار دغدغه ساخت و او آن را نوعی تهدید به تمامیت قلمرو خویش تلقی کرد. شاهرخ برای متوقف ساختن پیشروی های او لشکرکشی به آذربایجان را اجتناب ناپذیر یافت. اما تجهیزاتی که سر کرده قراقویونلو برای مقابله با پادشاه تیموری تدارک دید چنان عظیم بود که شاهرخ را در اقدام خویش متزلزل و از شروع آن پشیمان ساخت. قرايوسف به مقابله با سپاه پسر تیمور شتافت اما بین راه، در محل اوجان مرگ ناگهان او را

در ربود (۸۲۳) و لشکریان شاهرخ را از وحشت برخورد با نیروی خردکننده او رهانید. در سپاه ترکمان هم، به مجرد اعلام مرگ او هرج و مرج رخ داد و چنان شدت گرفت که کس را پروای ادامهٔ پیکار و نیل به پیروزی نماند. نیروی ترکمان پراکنده شد و دست به غارت و راهزنی زد. در هنگامه‌یی که پیش آمد جنازهٔ قریوسف چند روز بر زمین ماند. به جسدش بیحرمتی کردند و حتی برای گوشواره‌یی طلایی که بر گوش داشت گوش او را بردند.

دوران فرمانروایی او، که در قسمتی از آن پسرش پیرداغ (= پیربداق) در آذربایجان سلطنت می‌کرد، روی هم رفته سیزده سال بیش نکشید. سرکرده‌یی شجاع و جنگجویی ماهر بود. اما رفتارش با سلطان احمد در نظر اهل عصر به نوعی ناسپاسی و ناجوانمردی تعبیر شد. نه فقط خود او سالها متحد و معتمد سلطان جلایر بود بلکه پدرش قرامحمد و جدش خواجه بیرام ترکمان هم پروردهٔ خاندان جلایر بودند. مخالفانش که او را به فسق و فجور متهم می‌کردند هرگز جلادت و درایت بدوی گونهٔ او را انکار نکردند. اتهام فسق هم در حق او ظاهراً بیشتر ناشی از گرایش‌های شیعی او بود که در موارد متعدد اهل تسنن را از وی رنجه ساخت.

۱۵

با آنکه شاهرخ در دنبال آنچه بعد از مرگ او و پراکندگی سپاهش پیش آمد تبریز را هم تسخیر کرد از عهدهٔ نگهداشت آن برنیامد و میرزا اسکندر پسر قریوسف بلافاصله بر اوضاع مسلط گشت. وی نیز مثل پدر سرکرده‌یی دلیر، و جنگجویی متهور و بی‌امان بود. آنگونه که یک مورخ آن ایام خاطرنشان می‌کند شاید حتی در بین تمام ترکمانان زیردست خود در شجاعت نظیر نداشت. با این حال تندخویی، شتابکاری و سبک سری بر احوالش حاکم بود. بعضی از اهل عصر او را دیوانه خواندند - دلی اسکندر که ظاهراً آئینهٔ سیمای واقعی او بود. هجده سال (۸۴۱ - ۸۲۳) دوران فرمانروایی او همه در جنگ و گریز و در غارتگری‌ها و لشکرکشی‌های بی‌سرانجام گذشت. از جمله چندبار به شروان که در آن ایام یک «نغر» حساس اسلامی محسوب می‌شد لشکرکشی‌های بیپوده کرد. در آنجا خرابی‌های بسیار به بار آورد و یک‌بار هم آنجا را قتل عام کرد. دیوانگی‌هایش از بعضی جهات یادآور بیپوده‌کوشی‌های جلال‌الدین

۲۵

- منکبرنی خوارزمشاه پرآوازه اما بدفرجام معروف بود. با طوایف ترکمان آق قویونلو کینه‌های دیرینه را همچنان ادامه داد. یک‌بار که از مقابل شاهرخ به قلمرو سلطان عثمانی می‌گریخت سرکرده آن طوایف را در یک برخورد اتفاقی کشت و سرش را در حوالی ارزته‌الروم با سر چندتن از نزدیکان او به نزد سلطان مصر فرستاد (۸۳۹). اسکندر در بازگشت ازین فرار که یکچند او را در دربار سلطان مراد دوم سرگردان و بی‌تکلیف داشت، با مخالفت برادر خود جهانشاه که به‌جای او اما از جانب شاهرخ حکومت داشت مواجه گشت (۸۴۰). در قریه صوفیان تبریز از وی شکست خورد. در حوالی نخجوان به قلعه النجفی گریخت و آنجا به دست پسر خود شاه قباد نام که با یک‌تن از زنان وی سر و سری داشت کشته شد (شوال ۸۴۱).
- ۱۰ اما جهانشاه که در واقع دست‌نشانده شاهرخ بود پرهیز از برخورد با شاهرخ را وسیله تحکیم موضع خود ساخت. هرچند بغداد را نتوانست از دست برادر دیگرش اسپندمیرزا (وفات ۸۴۸) خارج نماید در اطراف یکچند به تاخت و تاز پرداخت. به بهانه غزو و جهاد لشکر به گرجستان کشید و در آنجا فتوحات کرد (۸۴۴). بعد از شاهرخ (۸۵۰) هم داعیه استقلال یافت. اصفهان را عرضه قتل و غارت ساخت (۸۵۶). فارس و کرمان را تا نواحی عمان تسخیر کرد. حتی خراسان را هم گرفت و هرات را یکچند تختگاه خویش ساخت. خبر طغیان پسرش حسن علی بیگ که در غیبت او از همدان گریخته بود و تبریز را هم گرفته بود به ترک خراسانش واداشت با ابوسعید گورکان صلح کرد و خراسان را به او سپرد. برای رفع شورش حسن علی بیگ با عجله به آذربایجان برگشت. پسر را مغلوب کرد و به حبس انداخت. پسر دیگرش پیرداغ در بغداد بروی یاغی شد (۸۶۹). بعد از مذاکرات طولانی که بی‌تأثیر ماند لشکر به دفع او کشید (۸۷۰) بغداد را یک‌سال محاصره کرد، پیرداغ را هم با حيله دستگیر کرد و به قتل رساند (۸۷۱). چندی بعد به قصد تنبیه طوایف آق قویونلو که با او سر به مخالفت برداشتند لشکر به دیار بکر کشید. اما کاری از پیش نبرد در بازگشت به آذربایجان به وسیله حسن بیگ سرکرده آق قویونلو غافلگیر شد و به دست دشمن به قتل رسید (۸۷۲). سرش را به هرات و ظاهراً از آنجا به مصر
- ۱۵
- ۲۰
- ۲۵

- فرستادند (رمضان ۸۷۲). در آنجا یکچند هم آن را در معرض تماشای عام قرار دادند. مصر در آن ایام مثل بغداد قبل از هولاگو مقرر خلافت بود، و جهانشاه در نظر اهل تسنن به رفض و الحاد منسوب بود. به نظر می‌آید تشیع او از مقوله عقاید غلاة بود - و با آنچه بعدها در نزد طوایف معروف به اهل حق رایج بود ارتباط داشت. جهانشاه فرمانروایی زیرک، جنگجویی شجاع، و صاحب قدرتی ۵ همدوست بود. در شعر «حقیقی» تخلص می‌کرد که ظاهراً شامل اشاره‌یی به اعتقاد او به طریقه اهل حق بود. دیوان او شامل شعر فارسی و ترکی است و گه گاه از لطف و ذوق خالی نیست. خرابه مسجد کبود در تبریز که از عهد او باقی است خاطره عشق او را به معماری و هنر تا هم‌اکنون زنده نگهداشته است. هنگام مرگ هفتاد و دو سال داشت و سی و دو سال فرمانروایی کرد. ۱۰
- بعد از او پسرش حسن علی بیگ در آذربایجان به فرمانروایی رسید. اما بدان سبب که در مدت حیات پدر سالهای طولانی - نزدیک بیست و پنج سال - به زندان مانده بود اختلال مشاعر داشت برادر خود حسین علی بیگ را به توطئه به قتل آورد خزانه پدر را هم به باد اسراف داد. ازین رو از عهده فرمانروایی برنیامد و وقتی با حمله و هجوم حسن بیگ آن قویونلو که او را به سبب قد ۱۵ بلندش اوزن حسن و به قول مورخان عرب عصر «حسن الطویل» می‌خواندند مواجه شد لشکرش به دشمن پیوست و خود او ناچار پای به فرار نهاد. به همدان که یک کانون قدیم اجدادیش محسوب می‌شد رفت. در آنجا کوشید مردم را بر ضد دشمن بشوراند اما موفق نشد دستگیر گشت و همنجا به دست اغورلو محمد پسر اوزن حسن کشته شد (۸۷۳). با مرگ او دولت قراقویونلو ۲۰ پایان یافت و جای خود را به دولت آق قویونلو داد.
- دولت قره‌قویونلو به سبب شهرت به تشیع از جانب اکثریت اهل آذربایجان و عراق مورد حمایت و علاقه واقع نشد. اینکه در دفع شورش اعراب مشعشی در اطراف واسط و حویزه هم از جانب آنها اهتمام نشد ظاهراً از اسباب مزید ناخرسندی اهل تسنن از آنها گشت. در واقع سید محمد مشعش که در ۲۵ نواحی واسط برخاست خود را امام عصر و پسرش سید علی را مظهر الوهیت خواند و در خوزستان مذهب غلاة را ترویج کرد. طایفه قراقویونلو هم به نظیر این گونه

- عقاید متهم بود و در اظهار محبت نسبت به آل علی تا حد غلو افراط می کرد. در بغداد اسپند میرزا با تکریم فوق العاده‌یی که در حق ابن فهدجلی عالم معروف شیعه کرد علماء اهل تسنن را آزرد. پیر بوداغ نقش نگین خود را «بنده باداغ حیدر» رقم زد - عنوانی که بعدها صورت مبالغه آمیز آن لقب مورد علاقه شاه عباس صفوی واقع شد: کلب آستان علی. انتشار نظیر این عقاید که به وسیله ۵ شیخ حیدر و شاه اسمعیل به شدت ترویج شد در واقع تا حدی از عهد فرمانروایی این طایفه آغاز شد. فقط غلبه اوزن حسن و شکست سیاه گوسپندان از سفید گوسپندان از اینکه این اعتقاد شعار رسمی حکومت عصر اعلام شود یکچند مانع آمد اما غلبه صوفیه سرانجام آن را ممکن ساخت.
- ۱۰ اوزن حسن سرکرده طوایف آق قویونلو که دولت قراقویونلو را برانداخت پرآوازه‌ترین فرمانروای ترکمانان بود. قلمرو کوچکی را که از پدرش علی بیگ و جدش قراعثمان به وی رسید وسعت قابل ملاحظه داد و حیثیت و آوازه فوق العاده بخشید. بعضی مورخان به همین مناسبت او را بنیانگذار این سلاله فرمانروایی خوانده‌اند و مساعی نیای او را در ایجاد این قدرت قابل ملاحظه نیافته‌اند. ۱۵ این نیای او قراعثمان نام داشت و به سبب خونخواری و بیرحمی یا به سبب آنکه دشمن و شکار خود را رها نمی کرد و به هر گونه بود از او انتقام می کشید در بین طوایف ترکمان زالوی سیاه خوانده می شد - قره ایلوک. وی جنگجویی از طایفه بایندر، و سرکرده‌یی شجاع و بی باک بود. با تدبیر و هوشمندی طوایف بیات و دوگر و برخی دیگر از طوایف ترکمان مجاور را تحت فرمان درآورد و برای طوایف همجوار مثل ذوالقدر و قرامانلو موجب دردسر شد. ۲۰ قرايوسف امیر قراقویونلو که در آن نواحی داعیه استقلال داشت مکرر خود را با وی ناچار به درگیری یافت. امپراطوری کوچک مسیحی طرابوزان برای ایمنی از آزار و استفاده از نیروی جنگ افزار او در مقابل تهدید مستمر و مکرر قدرت عثمانی عمداً با خاندان این رهن ترکمان خویشاوندی سببی برقرار کرد - دختر ۲۵ خود را به پسر او علی بیگ داد، و از آن پس زالوی سیاه به اقتضای غیرت خویشاوندی خود را حامی و مدافع آن خاندان و مدعی و معارض آل عثمان یافت. در حمله تیمور به روم و در جنگ انقره هم به مخالفت با عثمانی به موب

تیمور پیوست و تیمور نیز در بازگشت از این لشکرکشی دیار بکر و نواحی مجاور را که محل سکونت طوایف تحت فرمان او بود به رسم حکومت به وی داد. فرمانروایی او برین نواحی طولانی شد اما بارها نیز مورد هجوم قرایوسف و سایر امراء قراقویونلو واقع گشت. سرانجام وقتی دلی اسکندر قراقویونلو از پیش حمله شاهرخ می‌گریخت چون وی سر راه بر او بگرفت برخورد آنها ضرورت یافت - و زالوی سیاه کشته شد (۸۳۹).

پسرانش علی بیگ و حمزه بیگ بایندری درگیر و دار اشتغال خویش به جنگ خانگی نتوانستند برای قدرت جهان‌شاه که هر روز رو به افزونی بود مزاحم و معارض قابل ملاحظه‌یی گردند، مدتها بعد جهانگیر پسر علی بیگ سرکرده آق قویونلو شد و طوایف این اتحادیه فرمانروایی او را گردن نهادند. اما برادر ۱۰ کوچکترش حسن بیگ، معروف به اوزن حسن بر ضد او برخاست. در موقعی که او از پایگاه فرمانروایی خویش دور بود، به حيله بر قلعه امارت دست یافت و جهانگیر را در قلعه ماردین محاصره کرد. ساراخاتون که مادر هردو برادر و از خاندان امپراطور مسیحی طرابوزان بود، بین آنها آشتی برقرار کرد و بدینگونه اوزن حسن به عرصه حوادث عصر قدم گذاشت (۸۵۷). بعدها ارزنجان را هم از ۱۵ حاکم دست‌نشانده جهانگیر گرفت و بالاخره، شورش برادر را که به تحریک جهان‌شاه قره قویونلو دوباره به دعوی فرمانروایی بر تمام دیار بکر برخاسته بود با سرعت و خشونت فرو نشانده (۸۶۱). چندی بعد هم قلعه حصن کیفا را در سرزمین اکراد بین‌النهرین بر قلمرو خود افزود (۸۶۴) و بدینگونه به قلمرو خود توسعه قابل ملاحظه‌یی داد. ۲۰

اوزن حسن، با توفیقی که در دفع تهدید جهان‌شاه قره قویونلو حاصل کرد (۸۷۲) آذربایجان و عراق را هم که بعد از قتل جهان‌شاه دچار اغتشاش شده بود به قلمرو خود الحاق کرد - و از ارمنستان تا نواحی علیای دجله را تحت فرمان آورد. اتحاد با خاندان امپراطوری طرابوزان را نیز تجدید کرد. کاترینا برادرزاده آخرین امپراطور این ناحیه را به حباله خویش آورد - و بدینگونه بار ۲۵ دیگر خاندان بایندر را در مقابل آل عثمان مدافع این امپراطوری کوچک مسیحی ساخت. اما سلطان عثمانی، که در آن ایام با فتح قسطنطنیه امپراطوری بیزانس را

برانداخته بود (۸۵۷) به پیام او مبنی بر اجتناب از درگیری با فرمانروای طرابوزان اعتنایی نکرد. اوزن حسن هم بعد از مدتی تاخت و تاز در نواحی اناتولی سرانجام خود را به مصالحه با سلطان فاتح عثمانی ناچار یافت. بعد از پیروزی بر جهانشاه که منجر به قتل او شد، اوزن حسن مواجه با لشکرکشی ابوسعید گورکان گشت. ابوسعید که از هرات لشکر بر ضد او آورده بود با مقاومت او ۵ برخورد و در قراباغ دچار قحطی و سختی گشت ناچار از وی درخواست صلح کرد. اما این درخواست رد شد و جنگ در گرفت در جنگ هم ابوسعید مغلوب شد و به اسارت افتاد. با آنکه اوزن حسن نخست با او اظهار ملاطفت کرد، چندی بعد او را تسلیم یادگار محمد تیموری کرد و او که در آن هنگام در دربار اوزن حسن می‌زیست ابوسعید را به قصاص خون مادر بزرگ خود گوه‌رشاد آغا به قتل آورد (۸۷۲). و بدینگونه با غلبه بر ابوسعید تیموری اصفهان و فارس و کرمان را هم بر قلمرو خود افزود. اما با سلطان حسین بایقرا رابطه دوستی را حفظ کرد. ۱۰

اوزن حسن که با چنین قلمرو وسیعی، آوازه و حیثیت فوق‌العاده کسب کرد با عنوان ابوالنصر حسن مقتدرترین فرمانروای عصر در نواحی شرقی قلمرو عثمانی شد و بدینگونه خود را دوباره با دولت تجاوزجوی عثمانی مجبور به درگیری یافت. در واقع قدرت‌های اروپایی نیز که در آن ایام از توسعه قدرت عثمانی در اروپا به شدت نگران بودند در تحریک وی به این درگیری نقش عمده‌یی ایفا کردند. ابوالنصر حسن هم، از ضربه‌یی که در واقعه تسخیر طرابوزان به حیثیت او وارد شده بود آزرده بود، و برای جبران آن اهانت این درگیری را ۲۰ اجتناب‌ناپذیر می‌شمرد. در برخوردی که در نواحی ارزنجان بین نیروهای طرفین رخ داد هرچند اوزن حسن پیروزیهایی به دست آورد سرانجام شکست خورد و به سختی مغلوب و منهزم گشت (۸۷۸). جبران این شکست نیز که متحدان اروپائیش - خاصه فرستادگان جمهوری ونیز که یک‌تن از آنها نامش کاترینوزنو با زوجه او خویشاوندی داشت - وی را بدان تشویق می‌کردند هرگز برایش ۲۵ ممکن نشد. با وجود مبادله سفرای بین دربار او و جمهوری ونیز اتحاد با ونیز هم به نتیجه نرسید. سال بعد ازین شکست پسرش اغورلو محمد را که بر پدر شورید و

به عثمانی پناه برد به حيله به دست آورد و هلاک کرد (۸۷۹). در آخر عمر لشکری هم به گرجستان کشید و در آنجا تغلیس را فتح کرد (۸۸۱). اما تا پایان عمر با آنکه از خیال یک درگیری مجدد با عثمانی بازنیستاد دست به این اقدام نزد. بالاخره در تبریز وفات یافت (رمضان ۸۸۲).

- ۵ ابوالنصر حسن معروف به اوزن حسن - با آنکه زبان محاوره‌اش فارسی نبود از حیث خلق و خوی و شیوه رفتار ایرانی‌ترین پادشاه ترکمان محسوب می‌شد. قبل از او هیچ پادشاه ترکمان درین ایام بر چنان وسعتی که قلمرو او داشت حکومت نکرده بود. دیندار، صوفی مشرب، و در عین التزام مذهب تسنن نسبت به اهل بیت رسول علاقمند بود. نسبت به علما و فقها رفتاری مؤدبانه، آمیخته به احترام داشت اما شوون فرمانروایی را هم درین زمینه با دقت و صلابت تمام رعایت می‌کرد. دینداری، او را از شرابخواری که در آن کار نیز هرگز افراط نمی‌کرد مانع نمی‌آمد. با آنکه به فقهاء ولایت اجازه می‌داد تا در آنچه به امور شرع مربوط است به آزادی و موافق با اجتهاد خود قضاوت نمایند دست آنها را در آنچه به اجراء احکام مهم مربوط می‌شد، آنگونه که توقع آنها بود باز نمی‌گذاشت. برای اجتناب از دشواریهایی که در ضبط اقطاع و ایجاد تمرکز ممکن بود پیش آید دست به بعضی اصلاحات اداری زد که بعدها به قانون حسن پادشاه معروف شد و بعضی از آنها با همین عنوان تا اوایل عهد صفوی هم باقی ماند. دولت ترکمانان بعد از او هرگز فرمانروایی که از هر حیث با او قابل مقایسه باشد نیافت از دیدگاه یک بازرگان و نیزی که یکچند مقیم درگاه او بود حسن بیگ «چنان مرد ممتاز فعالی بود که در آن ایام در ایران تالی نداشت».
- ۱۵ ۲۰ فرمانروایی او بیست و پنج سال طول کشید و سیاست ارتباط با اروپا برای مقابله با توسعه عثمانی که بعدها در عهد صفویه نیز دنبال شد و به مبادله هدایا و رفت و آمد سفرا منجر گشت در واقع دنباله سیاست او در قبال تهدید مخرب عثمانی بود.

- ۲۵ پسرش یعقوب که نیز مثل پدر با کنار زدن برادر به امارت رسید (ربیع‌الاول ۸۸۳) به شعر و ادب بیش از جنگ و سیاست علاقه داشت بیشتر طالب آسایش و مایل به خوشباشی و عیاشی بود. در مدت دوازده سالی که بعد از

پدر امارت کرد، نگرانی عمده‌اش از توسعه تبلیغات و فتوحات صوفیان اردبیل ناشی می‌شد. یک‌بار هم به همین سبب خود را به درگیری با آنها ناچار یافت. بعد از او پسر خردسالش بایسنقر به سعی یک‌تن از امراء خود - صوفی خلیل موصول - به امارت نشست اما به زودی به وسیله عموزاده خود رستم بیگ - پسر مقصودبن حسن بیگ - مغلوب و منهزم شد. رستم بیگ هم در مدت پنج سال (۹۰۲ - ۸۹۷) فرمانروایی خود غالباً با شیخ‌زادگان اردبیل - نوادگان شیخ صفی‌الدین اردبیلی - درگیر بود. با آنکه سعی کرد با آنها از در دوستی درآید در جلوگیری از بلندپروازیهای آنها توفیقی حاصل نکرد. چون قلمرو آق قویونلو چندی بعد بین دو مدعی خانگی سلطان مراد پسر یعقوب بن حسن بیگ و پسر عمش الوند بیگ پسر یوسف بن حسن بیگ تقسیم شد (۹۰۳) اعتلاء قدرت اولاد شیخ صفی با مانع کمتری مواجه گشت. امارت هیچ‌یک از آن دو مدعی چهار سالی بیش طول نکشید. نیروی صوفیان اردبیل که اسمعیل نبیره شیخ و نواده دختری حسن بیگ رهبری آن را داشت اولی را در حدود نخجوان و دومی را در حدود همدان مغلوب و منهزم کرد (۹۰۷) با انقراض نهایی سلطنت آق قویونلو، ایران به وسیله اولاد شیخ صفی‌الدین صوفی و زاهد اردبیل وارد مرحله دولت ملی گشت - اولین دولت مقتدر و پایدار شیعی در ایران.

* * *

البته فعالیت پیگیر و منسجم صوفیان اردبیل برای کسب قدرت نظامی و سیاسی به وسیله شیخ ابراهیم پسر خواجه علی آغاز شد - که بعدها از او به عنوان شیخ شاه یاد شد. اما آنچه صوفیان اردبیل و مریدان سرسپرده آنها آن را «خروج دین حق» می‌خواندند و چیزی جز طرح اساس یک دولت شیعی مستقل نبود، به وسیله پسر او شیخ جنید رهبری و دنبال شد. وی که بعد از پدر (۸۵۱) از جانب مریدان مرشد کامل و صاحب سجاده ولایت خوانده شد موقع را برای این خروج که مریدانش از مدت‌ها پیش طالب آغاز آن بودند مناسب یافت ناخرسندی عمویش شیخ جعفر که ظاهراً خود را برای تصدی این مقام اولی می‌دانست هرچند وی را برای پرهیز از درگیری با جهان‌شاه قره‌قویونلو - به ترک کردن اردبیل تشویق و الزام نمود به او در تهیه مقدمات اسباب این خروج کمک

کرد. وی که چندی در سوریه، طرابوزان و سایر بلاد عثمانی سر کرده بود، سرانجام با جمع مریدان که عده‌شان در آن هنگام کمتر از پنج هزار جنگجوی جانشپار نبود در نواحی آمد به اوزن حسن سر کرده ترکمانان سنی آق قویونلو پیوست و به رغم جهان‌شاه مورد استقبال و تکریم او واقع گشت (۸۶۱). سر کرده آق قویونلو، خواهر خود خدیجه بیگم را هم به این شیخ اغلوی جوان که به خاندان رسالت هم انتساب داشت تزویج کرد (۸۶۳) و حتی به او رخصت داد، تا در قلمرو وی از جانب خود خلفایی برای نشر دعوت و تعلیم طریقت صفوی گسیل نماید.

شیخ جنید، چندی بعد برای زیارت مقبره اجدادی به اردبیل بازگشت اما کثرت مریدانش که در بیرون شهر خیمه زدند موجب تجدید ترس و توهم ۱۰ جهان‌شاه قره‌قویونلو و عم خود وی شیخ جعفر شد و او چون آنها را بر ضد خویش متحد دید و ادامه اقامت در شهر پدران را مشکل یا بیفایده یافت از اردبیل بیرون آمد و با عده‌ی انبوه از صوفیان و جان‌نثاران خویش به قصد جهاد با کفار چرکس عزیمت قفقاز کرد. اما شروانشاه، خلیل سلطان نام، که عبور او را از قلمرو خود مایه تزلزل قدرت خویش و مغایر با امنیت ولایت شروان می‌دید، با او ۱۵ در پیچید. شیخ جعفر عم و مدعی جنید نیز در طی نامه‌های محرمانه‌ی که به شروانشاه نوشت او را به شدت از احتمال سوءقصد یاران جنید ترسانند. حتی جهان‌شاه هم درین باره وی را به ادامه مقاومت در مقابل شیخ‌زاده تشویق کرد. بالاخره در جنگی که روی داد جنید کشته شد (۸۶۴) و براننازیهای دلیرانه صوفیان برای ادامه جهاد در مقابل سرسختی شروانشاه متوقف گشت.

۲۰ پسر و جانشین او شیخ حیدر، که خواهرزاده اوزن حسن بود یک‌ماه بعد از وفات پدر به دنیا آمد. اما در نزد اوزن حسن تربیت یافت و بعدها به دنبال کشته شدن جهان‌شاه به دست اوزن حسن، در حالی که هنوز سن وی به ده سالگی نرسیده بود در موکب این فاتح جدید آذربایجان و تحت حمایت او وارد اردبیل شد (۸۷۴) و در همان سنین کودکی، بر وفق سنت معمول پیروان ۲۵ خویش، به تشویق و تأیید آنها به عنوان مرشد کامل و صوفی اعظم امور بقعه و خانقاه صفوی را از شیخ جعفر تحویل گرفت - هرچند جریان امور همچنان

تحت نظارت جعفر باقی ماند و تا او زنده بود، شیخزاده خردسال برای توسعه دعوت پدران مجالی نیافت.

معهدا توسعه دعوت صفوی، که اوزن حسن هم بی آنکه از ماهیت واقعی آن خبر داشته باشد، آن را تأیید و تسهیل می کرد از طریق تبلیغات خلفای شیخ جنید در بین طوایف ترکمان نواحی شرقی آسیای صغیر و حدود دیار بکر و آمد رهبری می شد درین مدت به ثمر رسید و مقارن وفات شیخ جعفر که حیدر نیز در همان ایام به سنین رشد رسیده بود از تمام نواحی اطراف، مثل آمد و آناطولی و شام و طالش و گیلان صوفیان وفادار و جان نثار از تاجیک و ترکمان برای تجدید عهد با مرشد کامل و پیر طریقت خود به نواحی اردبیل سرازیر شدند. در همان ایام نیز اوزن حسن دختر خود مارتا نام را، که علمشاه خاتون یا حلیمه بیگم نیز خوانده می شد به عقد ازدواج این خواهرزاده جوان و محبوب خود درآورد (۸۸۰) و این خویشی مضاعف شیخ جوان خانقاه صفوی را حیثیت و اعتبار سیاسی بیشتر بخشید. لشکرکشی اوزن حسن به گرجستان و غزو و غارت او در تفلیس (۸۸۱) که در بازگشت از آن بیمار شد و درگذشت، به طور ضمنی تأیید اقدام شیخزاده های صفوی در ادامه جهاد با «کفار» آن نواحی - و در عین حال جبران شکست خویش از سلطان عثمانی بود.

شیخ جوان، با آنکه به دنبال مرگ اوزن حسن خود را از حمایت امراء آق قویونلو بی بهره یافت و حتی سلطان یعقوب فرمانروای جدید را با نقشه های خود مخالف دید، ادامه دعوت پدران و سعی در خروج دین حق را بر عهده خود لازم دید و انتقام گیری از خون پدر را محرک لشکرکشی به ولایت شروان و دنبال کردن فکر غزو و جهاد با طوایف چرکس شمرد. از همان هجده بیست سالگی که مرگ اوزن حسن او را از توقع کمک ترکمانان مأیوس ساخت، برای از سرگیری غزوه های مقدس خویش به تدارک اسلحه و تنظیم سپاه پرداخت. بقعه شیخ صفی تبدیل به نوعی زرادخانه شد. خود شیخ به ساختن شمشیر و نیزه و زره دست زد و با همان جبهه دراز از پیش گشاده درویشی و شبکلاه صوفیانه اش با مریدان به تمرین جنگی و استعمال اسلحه پرداخت. به علاوه لباس متحدالشکل صوفیانه بی به رنگ کبود هم برای غازیان خویش طرح کرد که از جمله شامل

کلاه دوازده ترک به شکل تاج و رنگ سرخ بود - که دوازده ترک آن اشارت گونه‌یی به تعداد امامان شیعه، صورت تاج گونه آن مظهری از سلطنت شیعه، و رنگ سرخ آن نشانه‌یی از شعار خونخواهی از اهل سنت بود. ازین رو پیروان وی را به مناسبت آن کلاه، که تمام آنها آن را به جای طاقیه ترکمانی معمول عصر به کار می‌بردند سرخ کلاهان خواندند - قزل برک یا قزل باش. ۵

این سرخ کلاهان اکثر ترکمان یا ترک زبان بودند و شیخ حیدر جوان برای آنها نه فقط مرشد کامل و پیر طریقت بلکه در عین حال سرکرده جنگی و رهبر واقعی اتحادیه نوپدید قبیله‌های ترکمانی شیعه بود. غیر از صوفیه روملو که از طوایف مختلف ترکمان نواحی اناتولی تشکیل می‌شد سایر قبیله‌های این اتحادیه عبارت بودند از طوایف استاجلو، شاملو، تکلو، موصلو، افشار، قاجار، بیات، بهارلو و شیخاوند که البته طوایف و عشایر کوچک و بزرگ دیگر هم به آنها پیوسته بود و تعدادی از طوایف تاجیک از کرد و طالش و جز آنها نیز درین شمار درمی‌آمد و اتحادیه قزلباش را تقریباً شامل سی طایفه یا قبیله می‌ساخت. شیخ حیدر در نظر تمام افراد و سرکردگان این طوایف مرشد کامل، مظهر ولایت و تجسم الوهیت تلقی می‌شد و تمام آنها او را مرشد و پیر و حافظ جان خویش می‌شمردند و برای خروج و ظهور دین به حق در موکب او از هیچ گونه جانسپاری و فداکاری دریغ نمی‌کردند. ۱۰

در بیست و چهار سالگی یا حتی اندکی زودتر شیخ حیدر توانست اسباب خروج دین به حق را با اقدام به غزو کفار چرکس دنبال کند. ازین لشکرکشی غنایم جنگی و حتی تعداد زیادی اسیران چرکسی را به اردبیل آورد. ۲۰ چهار سال بعد با تجهیزات کاملتر در همان نواحی دست به یک لشکرکشی دیگر زد که آوازه شجاعت او را در بین مسلمین آن نواحی همه جا نشر کرد و بر تعداد مریدان و سپاهیان هم افزود. لشکرکشی دیگرش حمله‌یی انتقام‌جویانه به ولایت شروان بود که از آغاز همواره طالب فرصتی برای دست زدن به آن بود - چرا که از آغاز کار همواره مترصد مجالی بود تا انتقام خون پدر را از فرخ یسار شروانشاه بازستاند. فرخ یسار که پدرزن یعقوب آق قویونلو بود برای دفع این حمله از او یاری خواست. یعقوب هم که برادرزن شیخ حیدر و پسردایی او بود، ۲۵

چون فتوحات و غزوات شیخزاده را با نظر ترس و دلنگرانی می‌دید برخلاف آنچه شیخزاده انتظار داشت بر ضد او برای کمک به شروانشاه لشکر فرستاد. در کشمکش‌هایی که بین فریقین روی داد شماخی به دست قزلباش عرضه غارت گشت و قلعه گلستان - که بعدها محل انعقاد یک عهدنامه شوم بین قاجاریه با سپاه روس گشت و درین ایام فرخ یسار بدانجا پناه برده بود - محاصره شد اما در ۵ یک نبرد سرنوشت‌ساز که بین سپاه قزلباش با قوای متحد شروانشاه و آق قویونلو رخ داد شیخ کشته شد (۸۹۳). سر بریده او را، فرمانده قوای یعقوب بیگ به تبریز آورد و به امر شاه در میدان شهر به دار آویخت. فرزندان خردسال او به نام سلطان علی، ابراهیم میرزا و اسمعیل میرزا را هم، با مادرشان که خواهر یعقوب بیگ بود به امر او به قلعه اصطخر فرستادند - در فارس که مدتی طولانی در آنجا ماندند.

بعد از یعقوب بیگ و پسرش بایسنقر چون رستم بیگ در آذربایجان داعیه امارت یافت اولاد خردسال شیخ حیدر را از فارس فرا خواند. مریدان شیخ حیدر با پسرش سلطان علی بیعت کردند و به قول اسکندر بیگ مورخ معروف آن عصر رستم میرزا هم «آن حضرت را در آغوش مهربانی کشید». یک‌بار نیز ۱۵ صوفیان رستم را در مقابل حمله بایسنقر یاری کردند با این حال رستم بیگ، به زودی از کثرت و قدرت مریدان سلطان علی متوهم شد و درصدد دفع آنها برآمد. چون سلطان علی و یارانش که از سگالش او آگاهی یافته بودند اردوی او را ترک کردند رستم بیگ به تعقیب آنها پرداخت. در برخوردی که نزدیک اردبیل روی داد با آنکه عده یاران شیخ جوان هفتصد تن بیش نبود، شیخ در ۲۰ جنگ پافشارد و کشته شد. یاران و مریدان، اسمعیل میرزا پسر دیگر شیخ حیدر را که در آن وقت کودکی شش ساله اما در عین حال خلیفه و ولیعهد سلطان علی بود با اجازه مادرش که در اردبیل با پسر کوچک‌تر خود ابراهیم باقی مانده بود از اردبیل به گیلان منتقل کردند. در گیلان کارکیا میرزا علی، فرمانروای محلی لاهیجان و دیلمان، که شیعه و سید و دوستدار خاندان صفوی بود در نگهداشت ۲۵ شیخ اغلی خردسال اهتمام کرد.

اسمعیل با آنکه هنوز کودکی خردسال بود از جانب مریدان پدر صوفی

اعظم، مرشد کامل و شیخ و سلطان محسوب می‌شد و حتی او را به عنوان شاه تلقی می‌کردند و رستم بیگ چندبار فرستادگانی به طلب دو کودک شیخ حیدر به گیلان فرستاد و کار کیا هر بار فرستادگان او را به معاذیر عاقلانه معاودت می‌داد. رستم گمان می‌کرد ابراهیم هم در گیلان است و از جستجو کردن او و مادرش در اردبیل غافل ماند. اما اسمعیل که در همین سالهای خردسالی در ۵ دستگاه کار کیا تربیت یافت تدریجاً از اعتقاد غلاة پیروان که وی را مظهر الهی تلقی می‌کردند فاصله گرفت - و آنگونه که به بعضی ونیزیهای مقیم ایران در آن ایام گفته شد از اینکه یاران وی را به چشم خدایی بنگرند اظهار نفرت کرد. اینکه شمه‌یی ازین دعوی در اشعار ترکی او هست، اگر حاکی از جعل و انتحال آنگونه اشعار نباشد ممکن است مبنی بر مصلحت وقت و ضرورت تسلیم به ۱۰ اعتقاد مریدان باشد - که بدون آن، جانسپاری و فداکاری آنها در حق شیخ و مرشد جوان غیرممکن می‌شد. این مریدان در گرما گرم هنگامه کارزار عنایت این شیخ و مرشد را حامی و حافظ خود می‌خواندند و «قربان صدقه» او می‌رفتند در واقع شیخ اغلی خردسال که نزد مریدان مظهر الوهیت و صوفی اعظم تلقی می‌شد وقتی به تشویق و الزام مریدان به اردبیل آمد (محرم ۹۰۵) هنوز تا حدی آلت ۱۵ اغراض سرکردگان قزلباش بود و سیزده سالی بیشتر نداشت. اشعار و اقوالش هم - که بعدها به صورت یک دیوان ترکی با تخلص ختایی تدوین شد - به هر علت بود به همان عقاید غلاة که او در گیلان یکچند از آن فاصله گرفته بود نزدیک برآمد.

۲۰ اختلافات خانگی بازماندگان اوزن حسن که قلمرو او را تجزیه کرده بود، برای اعلام خروج دین حق از جانب وی فرصت مناسبی عرضه کرد. در اردبیل شیخ جوان بقعه و خانقاه صفوی را زیارت کرد و از دیدار مادر و برادر خرسندی یافت. چندی بعد برای مقابله با دشمنان که الوندبیگ آق قویونلو و فرخ یسار شروانشاه از آنجمله بودند، همراه یاران خویش به نواحی قراباغ و وان عزیمت کرد. در بین راه عده زیادی صوفیان جانسپار دیگر از حوالی سیواس و ۲۵ ارزنجان به وی ملحق شدند. اسمعیل به دنبال مشورت با یاران، حمله به شروان و کشیدن انتقام خون پدر را از فرخ یسار پیر بر هر کار دیگر مقدم داشت. با هشت

هزار تن صوفیان جنگجوی و جان‌نثار که در موکب خویش داشت عزیمت شروان کرد. در جنگی که نزدیک قلعه گلستان بین فریقین روی داد فرخ یسار با وجود بیست هزار مرد جنگی که با او همراه بود مغلوب و مقتول شد (۹۰۶) اما قلعه گلستان در مقابل سپاه صوفیان به مقاومت پرداخت و بلافاصله تسلیم ۵ نشد. با این حال با کو تسلیم شد و سردار خردسال به جای آنکه وقت خود را برای محاصره و تسخیر گلستان ضایع کند از حوالی شروان عزیمت کرد و راه آذربایجان را پیش گرفت. در حدود نخجوان سپاه میرزا الوند را که به مقابله او آمده بود مغلوب و منهزم کرد (۹۰۷) و خود با پیروزی وارد تبریز گشت و آنجا سلطنت خود را اعلام کرد - با اظهار و اعلام مذهب شیعه که به هرحال با ۱۰ آیین اکثریت اهل شهر مغایر بود.

اما اکثریت خاموش نامتحد و نامصمم سنی در مقابل اقلیت فعال و پرشور و مصمم ضد سنی چه کاری می‌توانست کرد؟ قدرت صوفیان مسلح و تهدید تبرائیان تبریزین بدوش پادشاه صفوی که او را در آن ایام صوفی اغلی می‌خواندند هرگونه مقاومت جدی ضد شیعه را از جانب اهل تبریز غیرممکن ساخت. ۱۵ در تاریخ ایران اسلامی، این یک موضع عطف و یک نقطه تحول بود - و تحقق یا عدم تحقق آن به تصمیم و تهور یکی از دو جانب ماجرا بستگی داشت و این اوصاف در بین مخالفان صوفی اغلی وجود نداشت. روز جمعه‌یی، خطیب شهر به امر فاتح قهار در مسجد تبریز خطبه‌اثنی عشری خواند. در هنگام اذان عبارت اشهدانّ علیاً ولی الله، و حیّ علی خیر العمل که شعار شیعه بود و طی قرن‌ها ۲۰ تقریباً جز در عهد آل بویه و سربداران در مسجد هیچ شهری از مأذنه به گوش نخورده بود گفته شد. در تعقیب نماز هم، به قول مورخ «لعن ابابکر و عمروعثمان و سایر ملاعین بنی‌امیه و بنی‌عباسیه» خوانده شد.

به روایتی خطبه را مولانا احمد اردبیلی از اکابر علماء شیعه عصر خواند و این محل تردیدست. به هرحال چون خطبه، با اظهار تبری نسبت به صحابه رسول و خلفای مقبول و محبوب اهل سنت خوانده شد مجلس به جنب و جوش آمد و ۲۵ عده کثیری از حاضران آماده اظهار مخالفت شدند. شاه جوان به سرعت و قاطعیت شمشیر خود را از غلاف بیرون آورد و به صوفیان مجلس و دیگران حکم

- کرد که بی‌درنگ تبرا کنید و از مخالفان ترس به خود راه ندهید. در جواب لعن بر صحابه و خلفا، از مردم بانگ بیش باد و کم مباد بلند شد و تبرائیان تبر زین به دوش از همانجا در شهر راه افتادند و با لعن و سب خلفا و صحابه پیشاپیش موکب شاه خویش به حرکت درآمدند. شهر پر از غوغای تبرائیان شد و اظهار تولا‌ی اهل بیت در شعارها انعکاس و تکرار یافت. عده‌یی هم برای چشم ترس دیگران یا بدان سبب که از اظهار تبری خودداری کردند کشته شدند. در جواب ناصحان محافظه‌کار که گفته بودند این اظهار تبری ممکن است اهل سنت را بر شاه جدید بشوراند و به ایجاد اغتشاش وادارد صوفی اعظم گفته بود اگر درینجا جمیع خلق هم سر به مخالفت بردارند همه را بی‌دریغ عرضه تیغ خواهد کرد.
- ۵ در دنبال این «تظاهر» که با مقاومت عام هم برخورد نکرد شاه اسمعیل، اولین پادشاه صفوی که در تبریز تختگاه آق قویونلو سلطنت شیعی را برقرار نمود حکم کرد که در تمام قلمرو وی در ممالک محروسه بعد ازین به همین دستور عمل نمایند و همه‌جا «در اسواق تبرائیان همچنان زبان طعن و لعن ملاعین ثلاثه - که در نزد وی عبارت از سه خلیفه نخست بود - گشوده و هرکس خلاف کرد او را به قتل رسانند». سکوت و تسلیم نهایی اکثریت خاموش در تبریز و در سایر بلاد نشان داد که اعلام و اخطار پادشاه جوان بکلی بی‌هنگام نبود و شاید کینه‌یی هم که در نهانگاه سینه‌ها از سالهای فتوحات پرماجرای اعراب باقی مانده بود، این سکوت و قبول را لااقل در نزد بعضی از عام و خاص اقوام تاجیک ولایات به صورت نوعی تشفی و تسکین درآورده بود. آیین تشیع هم، چنانکه شاه صفوی پیش‌بینی کرده بود بعد از چندین نسل دعوت و تبلیغ پنهان و آشکار که از جانب پدران او در جریان بود اکنون آماده آن بود که گستره پنهان خود را که سالها زیر نقاب تقیه ناشناخته مانده بود آشکار کند، و کرد.
- ۱۵ با این حال از تمام اصول و فروع آیین تشیع آنچه در مدت دعوت پدران شاه اسمعیل آشکار و پنهان تبلیغ شده بود ظاهراً فقط مسأله امامت بود که ولایت و اولویت علی بن ابی‌طالب (ع) را بر جانشینی پیامبر تبلیغ و تقریر کرده بود.
- ۲۰ این قول هم هرچند همراه با الزام محبت آل رسول از عهد ایلخانان تدریجاً در بین بسیاری از مسلمین و صوفیه رایج بود برای آنکه تشیع را به عنوان یک مذهب

- رسمی - با تمام اصول و فروع بایسته و لازم یک مذهب - برای عامه مردم قابل تمسک و شایان اعتماد سازد کافی نبود. تقریر عقاید در باب توحید و نبوت و معاد نیز برای تکمیل آن ضرورت داشت. به علاوه در مسایل فروع تقریر احکام ائمه شیعه و مسأله تقلید و اجتهاد درین گونه مسایل هم برای رسمی کردن مذهب تشیع ضرورت داشت و این جمله با مجرد اظهار تولا و تبرا راست نمی آمد و ۵ طرفه آن بود که درین زمینه ها نه خاندان صفوی سابقه و ضابطه یی استوار و قابل استناد داشت نه صوفیان ترکمان که از زمان شیخ حیدر به کلاه سرخ خویش شناخته می شدند. در تمام تبریز هم که لاقل یک ثلث اهالی آن خود را شیعه می خواندند هیچ کتاب مدون و جامعی در باب تمام فروع و اصول مذهب اثنی عشری وجود نداشت. فقط بعد از اعلام رسمیت تشیع، به دنبال جستجوی بسیار یک بخش از کتاب قواعد الاسلام علامه حلی فقیه شیعی از کتابخانه شخصی قاضی نورالله زیتونی به دست آمد که معدودی از طالب علمان شهر آن را بر وی می خواندند و هنوز شهرت و قبولی هم نداشت. بالاخره معلوم شد بدون جلب علماء شیعه از خارج، تشیع نمی تواند در عمل، در تمام ایران مذهب رسمی واقع شود و شاه جوان لازم دید علماء مذهب را از بحرین و کوفه و جبل عامل برای نشر معارف شیعه و تعلیم و اجراء احکام آن مذهب به ایران دعوت کند و کرد. ازین جمله شیخ نورالدین کرکی از علماء معروف جبل عامل بود، که به دعوت شاه از بین النهرین به ایران آمد و عامل عمده یی در نشر و تبلیغ مذهب جعفری در ایران گشت - مُحَقِّقِ کَرِّکی.
- ۲۰ اما اعلام تشیع به عنوان مذهب رسمی دولت در ایران نوعی اعلام جنگ ایران صفوی به دولت های سنی همسایه بود - دولت عثمانی که سلطان آن داعیه خلافت یا احیاء آن را هم داشت، و دولت شیبانیان ازبک که تازه تأسیس شده بود و سلطان سنی و متعصب آن را چاپلوسان اطرافش امام الزمان و خلیفه الرحمان می خواندند. به علاوه طوایف ترک و تاجیک سنی مذهب هم که در داخل ایران صفوی و یا در حواشی مرزهای آن وجود داشتند با اظهار مقاومت علنی یا پنهانی ۲۵ اجراء حکم شاه صفوی را در تحمیل اجباری مذهب تشیع با دشواریها مواجه می کردند و مقاومت آنها اسمعیل صفوی را در داخل و خارج به چالش و

زور آزمایی می‌خواند. با وجود علاقه‌ی که بعضی ایرانیان سنی در آن ایام نسبت به آل علی نشان می‌دادند و از جمله میرجمال‌الدین عطاءالله دشتکی واعظ هرات با نشر کتابی به نام روضة الاحباب این علاقه را که متضمن غلو وی در محبت و ارادت به آل علی بود در بین عامه رواج داده بود، باز اکثر اهل سنت از غلبه قزلباش ناخرسندی شدید خود را پنهان نمی‌کردند. شدت ناخرسندی اهل سنت ۵ در داخل ایران را درین ایام از شرح‌های جالب و مؤثری که روزبهان خنجی در مهمان‌نامه بخارا و زین‌الدین واصفی در بدایع الوقایع آورده‌اند می‌توان دریافت. شواهد نشان می‌دهد که متعصبان اهل سنت در ایران تا به حدی از غلبه «اوباش قزلباش»، ناخرسند بودند که تسخیر و تصرف ایران را به دست ترک و ازبک بر استقلالی که قزلباش صفوی برای آن به ارمغان آورده بود - و آن را به مرحله نیل ۱۰ به دولت ملی ارتقاء می‌داد - ترجیح می‌دادند.

بدینگونه یک انقلاب تمام عیار، با زمینه مذهبی، در ایران آغاز شده بود که رهبری آن در دست شاه اسمعیل جوان و صوفیان قزلباش او بود اما جلوگیری از خاموش شدن شور و هیجان آن سعی مجدانه و شور بی‌فتور لازم داشت لاجرم تمام مدت سلطنت رهبر این انقلاب صرف مبارزه و تلاش دائم ۱۵ برای تحکیم مبانی این انقلاب و تأمین دوام و بقای آن شد - و این از دیدگاه منافع دولت شیعی شیخ اغلی صوفی ضرورت قطعی هم داشت.

ضرورت تحکیم دولت نوین، شاه اسمعیل را به لزوم رفع آخرین مدعی قدرت که به عنوان وارث سلطنت آق قویونلو در نواحی جبال - که درین ایام عراق عجم خوانده می‌شد - همچنان داعیه فرمانروایی داشت مصمم کرد. در یک ۲۰ لشکرکشی که از آذربایجان به این نواحی کرد این مدعی را که مراد بیگ نام داشت مغلوب و منهزم کرد و بدینگونه عراق عجم را بر قلمرو خود افزود (۹۰۸). بعد از آن چون مرادبیگ به شیراز، که هنوز به قلمرو آق قویونلو تعلق داشت فرار کرد شاه اسمعیل لشکر به فارس کشید. شیراز را مسخر کرد (ربیع الاول ۹۰۹). درینجا بود که وی با شیخ محمد لاهیجی صاحب خانقاه ۲۵ نوری شیراز و شارح معروف گلشن راز ملاقات کرد و ظاهراً مسأله معروف مربوط به اختلاف در باب تسنن یا تشیع حافظ که در بعضی تذکره‌ها نقل است در

همین ایام روی داد - هرچند صحت اصل قضیه مشکوک می‌نماید. درین لشکرکشی، شاه اسمعیل فارس و کرمان را هم از چنگ عمال و حکام آق قویونلو بیرون آورد و چون مرادبیگ از فارس به عراق عرب که آنجا نیز هنوز به قلمرو آق قویونلو تعلق داشت گریخته بود و همچنان داعیه سلطنت داشت صوفی اعظم، برای دفع او عزیمت بین‌النهرین کرد. دیار بکر را که آخرین پایگاه خاندان آق قویونلو بود به تصرف درآورد (۹۱۳). چون مرادبیگ که خود را سلطان مراد می‌خواند به روم گریخت و با خروج او از صحنه سیاست قدرت خاندان آق قویونلو در عراق عرب هم پایان یافت بغداد تقریباً بدون جنگ به دست شاه اسمعیل افتاد (۹۱۴) و او از آنجا به زیارت روضه ائمه رفت - و علماء شیعه را هم به ایران دعوت کرد. ۵ ۱۰

در بازگشت ازین گیر و دار مشعشعیان را در شوشتر و حویزه به اظهار انقیاد واداشت. لرستان و کردستان را تحت فرمان درآورد، و سپس از راه اصفهان به آذربایجان برگشت. زمستانی را در نواحی قراباغ و باکو بسر برد، زد و خوردهایی هم در آن حدود کرد که منجر به کسب پیروزی و غنائم شد اما در بازگشت خود را به ضرورت درگیری با خان ازبک متعهد یافت. این خان ازبک که پدرانیش دست تیموریان را از ماوراءالنهر کوتاه کرده بودند و خودش هم مقارن همین ایام (ح ۹۱۳) خراسان را از چنگ اولاد سلطان حسین بایقرا بیرون آورده بود محمدخان شاهی بیگ معروف به شیبک خان واز خاندان شیبانیان ماوراءالنهر بود. وی در آیین تسنن تعصب بسیار داشت و بعد از غلبه بر خراسان در مشهد طوس و در هرات هرکس را به تشیع منسوب می‌شد به شدت عقوبت می‌کرد - یا با خشونت بسیار می‌کشت. چون داعیه خلافت داشت و خود را حامی مذهب تسنن هم می‌دانست از غلبه تشیع در ایران ناخرسند بود. به شاه اسمعیل نامه‌های تهدیدآمیز آکنده از طعن و دشنام می‌نوشت. او را به خاطر اعتقاد به مذهب تشیع به شدت تحقیر می‌کرد و به لشکرکشی به ایران تهدید می‌نمود. نامه‌های او بیش از حد تحقیرآمیز، آکنده از دشنام بود و به شدت غرور شاهانه شاه جوان را جریحه‌دار می‌کرد. اقدام او به دست‌اندازی به کرمان سرانجام پادشاه صفوی را به لشکرکشی بر ضد او مصمم کرد. ۱۵ ۲۰ ۲۵

- برای دفع فتنه ازبک، که در خراسان به شدت در آزار شیعه می‌کوشید و در تمام آن خطه در تعقیب شیعه و برانداختن این آیین خشونت را از حد گذرانده بود، شاه اسمعیل لشکر به خراسان برد. مشهد طوس را آزاد کرد سپاه ازبک را مغلوب کرد و تا حدود مرو دنبال نمود. هرات را هم مسخر ساخت و در نزدیک مرو در برخوردی که با سپاه شیبک‌خان پیدا کرد شکست سختی بر وی وارد آورد. طی این برخورد نزدیک ده‌هزار ازبک کشته شد و شیبک‌خان هم در معرکه نبرد به قتل رسید (۹۱۶). انتقام فاتح در حق جسد او که در میدان جنگ یافته شد هولناک بود - و خشم شدید شاه قزلباش را از اهانت‌های زشت ناسزای او نشان می‌داد. جسدش را صوفیان لشکر به اشارت صوفی اعظم و در واقع برای خرسندی خاطر او خوردند. از سر بی‌مغز مغرور او هم که آن را در زر گرفتند یک ساغر زرین برای شاه درست کردند تا باده‌نوشی در آن، غرور زخم‌خورده فاتح را که از دشنام‌های خان ازبک به شدت آزرده بود تشریف دهد. دست بریده او را هم شاه نزد حاکم مازندران فرستاد و بدینگونه او را که جاهلانه به خاطر اتکاء بر قدرت ازبک نسبت به شاه صفوی دم از استغنا زده بود به راه طاعت آرد - هرچند او را از بیم و هیبت این منظره به ورطه فنا فرستاد.
- ۱۵ در فتح مرو، پادشاه صفوی خواهر ظهیرالدین بابر فرمانروای تیموری هند را که به جنگ ازبک اسیر افتاده بود با حرمت و عزت شایسته به نزد بابر فرستاد و بدینگونه بین خاندان صفوی و تیموریان هند رابطه دوستی برقرار کرد که بعد از وی نیز لا‌اقل یک‌چند همچنان گرم باقی ماند - خصومت مشترک با ازبک حلقه پیوند این دوستی بود. با آنکه حاصل بلافاصله این دوستی که اتحادی برای به راه انداختن یک جنگ مشترک با خانان ازبک بود به پیروزی منجر نشد و حتی امیرالامراء سپاه قزلباش، امیریار احمد اصفهانی معروف به نجم ثانی در طی جنگ کشته شد (۹۱۸) شاه صفوی چندی بعد این شکست را جبران کرد و به زودی بار دیگر مهاجمان ازبک را به ترک خراسان و عقب‌نشینی به ماوراءالنهر واداشت.
- ۲۵

در همین ایام جنگ با عثمانی هم برای سپاه قزلباش به صورت یک ضرورت درآمد و اجتناب‌ناپذیر گشت. سعی صوفیان اردبیل در نشر و تبلیغ

دعوت شیعی در نواحی آناتولی دربار عثمانی را از آغاز دچار دغدغه خاطر ساخته بود. زمزمه وجود احتمالی جریان پاره‌یی مذاکرات محرمانه بین سلطان صفوی با دشمنان اروپایی دولت عثمانی هم که در صورت صحت پیشرفت عثمانی را در اروپا متوقف می‌ساخت موجب مزید توهم از دولت نوبنیاد صفوی گشت. سلطان سلیم اول پادشاه عثمانی که درین ایام مثل شیبک‌خان ازبک و حتی بیش ازو در آیین تسنن تعصب داشت و سعی در مبارزه با انتشار مذاهب شیعه را هم لازمه داعیه خلافت اسلامی که در خاطرش هر روز قویتر می‌شد می‌دانست بسط تدریجی قدرت «شیخ‌اغلی» خانقاه اردبیل را در مجاورت مرزهای شرقی قلمرو خود با ناخرسندی و دل‌نگرانی دنبال می‌کرد.

درین بین بروز یک جنبش شیعی در آناتولی به نظر وی نوعی آزر خطر تلقی شد. این جنبش عبارت از شورش شاه قلی تکلو بود (ربیع‌الاول ۹۱۷) که در نواحی شرقی عثمانی بر ضد دولت قیام کرد و چیزی که درین ماجرا موجب مزید توهم سلطان سنی شد آن بود که بعضی از طوایف تکلو از مدت‌ها پیش در اردبیل به دسته‌های قزلباش پیوسته بودند. ماجرای این شورش سلطان را به شدت نسبت به تکلو و قزلباش به خشم آورد. لاجرم در دفع آن عمداً به خشونت سبانه دست زد که به قتل عام چهل‌هزار تن از شیعه آناتولی منجر گشت. بعد از آن هم از بیم آنکه پادشاه شیعه برای انتقام ازین کشتار بیرحمانه - که نوعی اهانت نسبت به دولت و رعیت وی محسوب می‌شد - با دشمنان اروپایی عثمانی بر ضد وی متحد شود و برای وی دشواریهایی به وجود آورد پیشدستی کرد و لشکری عظیم که گویند تعداد آن به یکصد و بیست هزار تن می‌رسید با تجهیزات فراوان، از جمله با توپخانه‌یی قوی و سلاحهای آتشین و مخرب از جانب ولایت جزیره - در شمال عراق - به راه انداخت و عزیمت آذربایجان کرد. سپاه قزلباش درین هنگام از حیث تعداد به زحمت به نیمی ازین عده می‌رسید و البته هم فاقد اسلحه آتشین کارساز و فراوان بود هم طرز مبارزه با نیروی توپخانه را که برای آن تقریباً تازه و ناشناس بود نمی‌دانست. پادشاه صفوی که درین ایام در نواحی عراق بود با این مایه سپاه از اصفهان با عجله به دفع دشمن شتافت (رجب ۹۲۰). محمدخان استاجلو حاکم دیار بکر هم که قلمرو او

- یک هدف عمده این لشکرکشی سلطان سلیم بود و خود از صوفیان جانسپار خاندان صفوی محسوب می‌شد با قوای خود به سپاه شاه پیوست. جنگ در دشت چالدران بین ارومیه و خوی روی داد. پادشاه صفوی در عرصه نبرد رشادت و جلالت فوق‌العاده نشان داد. حتی چندبار با شمشیر به توپ‌های دشمن حمله کرد و زنجیرهای آنها را گسیخت. سپاه قزلباش هم در دفع حمله مخالفان ۵ حرارت و جسارت فوق‌العاده نشان داد. اما پیروزی نصیب دشمن شد - که از حیث قدرت سلاح و تعداد سپاه برنیروی قزلباش تفوق آشکار داشت. محمدخان استاجلو با تعداد زیادی از امراء قزلباش در جنگ کشته شد و شاه با قسمتی از سپاه خود به حدود همدان عقب نشست. تبریز به دست دشمن افتاد اما ادامه توقف در آنجا برای سپاه مهاجم ممکن نشد. دو هفته بعد پادشاه صفوی ۱۰ دوباره به تختگاه تبریز بازگشت. در همین بازگشت بود که پادشاه هندی دوست با نگرانی بسیار از احوال کمال‌الدین بهزاد نقاش که می‌ترسید به دست دشمن افتاده باشد بازجویی کرد. البته دیار بکر و قسمتی از نواحی کردنشین اطراف آن در دست عثمانی باقی ماند اما سلطان سنی موفق به نابودی دولت نوبنیاد شیعی - که سد راه توسعه آن در مرزهای شرقی بود - نشده بود. با این حال اینکه زوجه ۱۵ صوفی به دست دشمن اسیر گشته بود در باقی‌مانده عمر پادشاه جوان را دچار تألم شدید و احساس خفت کرد.
- بعد از این شکست بود که پادشاه قزلباش فکر برقراری نوعی همکاری یا اتحاد با دشمنان غربی دولت عثمانی را مورد بررسی جدی قرار داد. فرستاده لودویگ پادشاه هنگری را که یک مارونی لبنانی به نام یطرس بود و سپس سفیر ۲۰ کارل پنجم پادشاه آلمان را به حضور پذیرفت و چندی بعد ضمن نامه‌یی که به فرمانروای آلمان نوشت از اینکه پادشاهان فرنگ به جای اتحاد بر ضد خطر عثمانی، با یکدیگر مخالفت ابراز می‌نمایند اظهار تعجب کرد (۹۲۹). با این اظهار تعجب پادشاه شیعه در واقع آمادگی خود را برای اتحاد با آنها جهت تجدید یک جنگ همزمان دو جبهه‌یی بر ضد عثمانی به نحوی قابل درک اعلام ۲۵ کرد. در واقع مناسبات گذشته‌یی را که در اواخر عهد اوزن حسن آق قویونلو بین ایران و اروپا بر ضد توسعه قدرت عثمانی آغاز شده بود قابل تجدید نشان

داد. اما قبل از آنکه مذاکرات منجر به اقدامات جدی شود مرگ به سراغ وی آمد و این طرح همکاری، که تحقق آن هم به هر حال متضمن اشکالهای بسیار بود ناتمام ماند. پادشاه جوان که به زحمت سی و شش سالی از عمرش می‌گذشت در پایان یک فرمانروایی بیست و چهار ساله در نواحی شروان و قرا باغ که برای رفع دلتنگی‌های خویش در آنجا به شکار رفته بود در حوالی شکی بیمار شد و در بازگشت به تبریز، بین راه در حوالی سراب وفات یافت (رجب ۹۳۰). جسد او را به اردبیل آوردند و در بقعه جدش شیخ صفی به خاک سپردند. بنیانگذار دولت صفوی، که به هر حال با سلطنت او ایران بعد از قرن‌ها که از هجوم عرب می‌گذشت دوباره به مرحله یک نوع دولت واحد ملی قدم گذاشت فرمانروایی جنگجو، متهور، و فوق‌العاده شجاع بود به علم و هنر هم علاقه نشان می‌داد و خود او به ترکی - و حتی به فارسی - نیز شعر می‌گفت و فرزندان او هم تقریباً همه قریحه هنری و ذوق شعر داشتند.

بعد از او به سعی امراء قزلباش پسرش طهماسب در تبریز به سلطنت نشست. وی در شهاباد در حوالی اصفهان به دنیا آمده بود (ذی‌الحجه ۹۱۹) و هنگام جلوس بر تخت فرمانروایی یازده ساله بود - یا آنگونه که خود او در تذکره شاه طهماسب می‌گوید دوازده ساله. برادران دیگرش بهرام میرزا، القاص میرزا، و سام میرزا هرسه به سال از او خردتر بودند. خردسالی او در آغاز سلطنت به سران قزلباش فرصت داد تا به نام تقرب به او یا حمایت از او، به تسویه حسابهای شخصی بپردازند. این حساب‌ها ناظر به هوس‌های قدرت جویی رؤساء قزلباش بود و منجر به اختلالی در قدرت مرشد کامل نشد. در واقع چندبار بین این سرکردگان قزلباش نزاع‌های خونین هم رخ داد - حتی دولتخانه نیز که دربار شاه بود گه گاه مورد تعرض واقع شد اما شاه جوان، به رهنمایی مشاوران حرم، هر دفعه با ایجاد تفرقه بین دسته‌های متخاصم گزند آنها را از خود و از سلطنت خود دور کرد.

درین بین عبیدالله خان ازبک، برادرزاده شیبک خان مقتول، با استفاده از اوضاع حاکم در دربار پادشاه قزلباش از ماوراءالنهر به خراسان تاخت اما دورمیش خان بیگلربیگی خراسان جلوی پیشرفت او را گرفت. او را از تسخیر هرات مانع

- آمد و خان ازبک ناچار به عقب‌نشینی شد (۹۳۱). سال بعد خان ازبک مرو را گرفت، و سپس مشهد را محاصره و تسخیر کرد. استرآباد را هم بعد از جنگ و مقاومت به تصرف درآورد و تا حدود بسطام و دامغان هم پیش رفت لیکن با وجود پافشاری که در محاصره هرات کرد از عهده تسخیر آن برنیامد و به ماوراءالنهر بازگشت. سومین بار، که بازآهنگ خراسان کرد، در خسروجرده ۵ جام بسا سپاه طهماسب که خود از قزوین به دفع وی آمده بود مواجه شد. در جنگی که روی داد (محرم ۹۳۵) سپاه قزلباش نخست روحیه خود را باخت و منهزم شد اما بلافاصله دست به حمله زد و این بار سپاه ازبک شکست سختی خورد. عبیدخان هم با وجود کثرت و فزونی سپاه مغلوب شد و چنان روی به هزیمت نهاد که از جام تا مرو هیچ‌جا عنان باز نکشید.
- ۱۰ شاه طهماسب از خراسان، به قصد تنبیه ذوالفقار خان کلهر حاکم کرمانشاه که خودسرانه و بی‌جلب موافقت شاه بغداد را هم به قلمرو خود افزوده بود عزیمت بغداد کرد. ذوالفقارخان درصدد مقاومت برآمد اما به دست یاران که نسبت به شاه جوان وفادار بودند کشته شد (۹۳۶) و شاه طهماسب بعد از تنظیم امور قلمرو او به ایران بازگشت.
- ۱۵ درین فاصله خان ازبک برای چهارمین بار لشکر به خراسان کشید. هرات و مشهد را بعد از محاصره طولانی تسخیر کرد و این بار که نزدیک یک‌سال و نیم در هرات مجال توقف یافت، در قتل و آزار شیعه چنان افراط کرد که بارها کسانی از اهل تسنن را هم به مجرد مظنه تشیع به دست هلاک سپرد.
- ۲۰ در همین لشکرکشی، در طول محاصره مشهد هم بین علماء اردوی او با علماء شیعه مشهد مکاتبه‌یی جالب روی داد که متن آن در مجالس‌المؤمنین قاضی نورالله شوشتی نقل است و خشم و ناخرسندی شدید اهل تسنن را از سب و لعن قزلباش در حق صحابه و خلفا عامل عمده این لشکرکشی‌های مکرر و تاخت و تازهای مستمر ازبک به قلمرو شیعه نشان می‌دهد. بالاخره طهماسب بعد از برقراری نظم و انضباط در عراق و کردستان که بالنسبه طولانی شد باز لشکر به ۲۵ دفع ازبک بسیج کرد. عبیدخان چون از امراء ماوراءالنهر استمداد کرد و از جانب آنها کمکی دریافت نکرد از بیم سپاه قزلباش هرات و مرو را رها کرد و

به ماوراءالنهر بازگشت. اما بعد از بازگشت طهماسب به قزوین - که تختگاه وی بود - سپاه عبیدخان، دوباره از جیحون گذشت و هرات را بار دیگر به محاصره درآورد (۹۳۷). چون طهماسب هم، به علت گرفتاریهایی که در آذربایجان برایش پیش آمده بود در اقدام به دفع دشمن تأخیر کرد محاصره طولانی شد و ۵ برای نیروی قزلباش و بهرام میرزا برادرشاه که والی خراسان بود ابتلائی سخت و طولانی پیش آمد. لیکن به مجرد آنکه خبر نهضت طهماسب و سپاه قزلباش به عبیدخان رسید، و از توفیقی که سپاه شاه در دفع حکام او در سبزوار و نیشابور و استرآباد حاصل کرده بود آگهی یافت محاصره هرات را ترک کرد و به ماوراءالنهر بازگشت. این بار، شاه طهماسب بعد از ورود به هرات حکومت هرات را به برادر دیگر خود سام میرزا واگذار کرد - و خود از راه طبرس و یزد به اصفهان بازگشت و از آنجا به فارس رفت (۹۳۷).

چندی بعد عبیدخان از طغیان سام میرزا که بر برادر شورید فرصت جست و بار دیگر هرات را تسخیر کرد و در خراسان به تاخت و تاز پرداخت و باز هم شاه، بعد از دفع طغیان سام میرزا، لشکر به دفع او فرستاد و سپاه ازبک را ۱۵ از خراسان بیرون کرد. لشکرکشی‌های عبیدخان بعدها هم دنبال شد و متجاوز از شش بار خان ازبک خراسان و هرات را معروض تاخت و تازه ساخت بارها از قزلباش شکست خورد و بارها دوباره به خراسان دستبرد زد، بارها فرار کرد و بارها بازگشت و حاصل این تاخت و تازه‌ها، که از تعصبات مذهبی نشأت می‌گرفت و لمن وطن در حق صحابه یا اهانت و تحقیر در حق قزلباش انگیزه ۲۰ آنها بود چیزی جز کشتار نفوس بیگناه و غارت و تخریب بلاد آباد نبود. عبیدخان در تمام مدت فرمانروایی به خاطر دشمنی با قزلباش خراسان را معروض تاخت و تاز کرد. البته شاه قزلباش هم هرگز در دفع هجوم او از کوشش بازنايستاد. سلاح سرخ کلاهان وی در تمام این مدت برای مهاجمان ازبک، که تعصب ضد شیعی و شوق به غارت به یک اندازه محرک تاخت و تاز ۲۵ آنها بود، همواره مایه وحشت و دغدغه بود.

با این حال وقتی طهماسب در دنبال اخراج سپاه ازبک از خراسان، که به یکسال و نیم اشغال غاصبانه آن ولایت پایان داد (۹۳۷) خود را برای حمله به

ماوراءالنهر آماده می‌کرد هجوم سپاه عثمانی به نواحی غربی ایران او را از دست زدن به این لشکرکشی تعرضی منصرف کرد و در نواحی آذربایجان به دفاع در مقابل تعرض سلطان سلیمان عثمانی، معروف به سلیمان قانونی، واداشت. سلیمان عثمانی، به دعوت و تحریک بعضی از امراء ناراضی به آذربایجان لشکر کشید و چون با مانعی مواجه نشد تا سلطانیه و ابهر و حتی گیلان هم پیش آمد ۵ اما سرمای سخت و فقدان آذوقه او را به بازگشت واداشت. (۹۳۹). تلفات سختی به سپاه او وارد شد اما او نیز مثل سلطان سلیم، غیر از دشمنی با تشیع، سعی در جلوگیری از ارتباط قزلباش با دشمنان اروپائی عثمانی را هم درین لشکرکشی یک انگیزه قوی می‌یافت. با این حال در طی این عقب‌نشینی بغداد را گرفت و سال بعد باز به ایران تاخت و باز توفیقی نیافت و طهماسب سرکردگان ۱۰ یاغی آذربایجان را که درین تاخت و تازها محرک و همدست سلطان بودند بسزا سیاست کرد.

چندسال بعد برادرش القاص میرزا که از جانب او در ولایت شروان فرمانروایی داشت، سر به شورش برداشت (۹۵۱) و چون شاه برای تنبیه او آهنگ شروان کرد از در پوزش و انقیاد درآمد. اما چون از خشم برادر ایمنی ۱۵ نداشت به دربار عثمانی پناه برد و سلیمان را به تسخیر ایران تحریک کرد. با آنکه سلطان سلیمان این بار به بهانه بر تخت نشاندن او، آذربایجان را تسخیر کرد، چون بین او با القاص میرزا به هم خورد سلطه او بر آذربایجان دوام نیافت. القاص میرزا در کردستان به دست سپاه قزلباش دستگیر شد - و سال بعد در زندان برادر به هلاکت رسید. سلیمان خان عثمانی این بار هم در آذربایجان و ۲۰ کردستان کمر و فرّی کرد و باز مجبور به عقب‌نشینی گشت (۹۵۳) - یکچند بعد از آن هم تعرض و دفاع از طرفین قطع شد و طهماسب یکچند از جنگ بیاسود.

اما حمله‌یی که پسرش شاهزاده اسمعیل میرزا والی جدید شروان به نواحی ارزروم کرد و در دنبال آن ارمنستان و کردستان از عثمانی بازپس گرفته شد ۲۵ (۹۵۸) سلطان سنی را به اندیشه تلافی از سپاه قزلباش انداخت. برای کینه‌کشی از حمله‌هایی که طهماسب به گرجستان (۹۵۶) و شروان (۹۵۷) کرده بود

سلطان سلیمان به دعوت امراء آن ولایات لشکر به آن حوالی آورد و تا نخجوان پیش آمد (۹۶۰) لیکن لشکرکشی منجر به برخورد فریقین نشد و سلطان اقدام به عقب‌نشینی کرد. شاه طهماسب نیز بعد از تنبیه امراء ناراضی و یاغی‌گونه به قزوین برگشت.

۵ معینا شجاعت و جلادتی که شاهزاده اسمعیل میرزا در جنگ با عثمانی‌ها نشان داد (۹۶۱) - تا مدتها بعد در خاطر سپاه ترک باقی ماند و در الزام سلطان عثمانی به برقراری یک پیمان صلح دائم که چندسال بعد بدان وادار شد تأثیر داشت. این صلح به دنبال استرداد بایزید پسر وی که به دربار ایران پناهنده شده بود (۹۶۶) منعقد شد و هرچند این کار از جانب طهماسب، ناجوانمردانه و خلاف شرافت شاهانه بود صلیحی که از این اقدام حاصل شد (۹۶۸) ایران را یکچند از جانب عثمانی آسوده‌خاطر ساخت. اما دلاوری و بی‌باکی بی‌همانندی که شاهزاده اسمعیل میرزا در مبارزه با ترکان نشان داد حسادت پدر و سوءظن او را نسبت به وی تحریک کرد. شاه او را از حکومت شروان برداشت به جای آن حکومت هرات را به وی داد اما چون با او سر بهانه‌جویی داشت چندی بعد او را از آن سمت هم معزول کرد و به زندان انداخت. (۹۶۳). محرک او در توقیف شاهزاده محبوبیت او در بین سپاه بود که شاه می‌پنداشت ممکن است او را بر ضد وی به شورش وادارد. بهانه‌اش هم افراط اسمعیل میرزا در شرابخواری بود که خود شاه به الزام علماء عصر از آن توبه کرده بود و هم به الزام آنها آن را به شدت ممنوع کرده بود.

۲۰ طهماسب بعدها، مخصوصاً در دنبال استرداد بایزید عثمانی به «باب عالی» - درگاه سلطان عثمانی - که منجر به انعقاد صلح دائم - و البته شکننده و بی‌دوام - شد تقریباً تا آخر مدت فرمانروایی خویش دیگر با هیچ خطر و تهدید عمده‌یی در خارج و داخل مواجه نشد. فرمانروایی طهماسب پنجاه و دو سال کشید. با وجود توفیقی که در دفع تاخت و تاز ازبک و عثمانی عایدش شد، روی هم رفته بخش عمده آن بی‌حاصل و تقریباً خالی از افتخار بود واقعه ۲۵ هیجان‌آوری که در نیمه اول این مدت، برای او تا حدی موجب شهرت و آبرومندی گشت و در نیمه آخرش استرداد بایزید عثمانی لطف و تأثیر آن را هم

از خاطرها برد رفتار جوانمردانه او با همایون پادشاه فرمانروای تیموری هند بود. وی که بعد از پدرش ظهیرالدین بابر هم‌پیمان سابق شاه اسمعیل در جنگ ازبکان، در هند به سلطنت نشست به سبب شورش سردار افغانی خود شیرخان لودی که بر وی شورید و بارها وی را شکست داد به درگاه طهماسب پناه آورد (۱۹۵۱). هرچند در آغاز چندان به گرمی پذیرفته نشد سرانجام بعد از یکسال ۵ اقامت در ایران به دستور شاه و با کمک یک‌دسته از سپاه قزلباش به هند بازگشت و موفق به غلبه بر مدعی و اعاده قدرت گشت. در پی این ماجرا قندهار به ایران تعلق گرفت و رابطه دوستی بین صفویه و تیموریان هند که از عهد شاه اسمعیل آغاز شده بود استحکام بیشتر یافت و حتی نتایج هنری و ادبی قابل ۱۰ ملاحظه هم به بار آورد.

شاه طهماسب در زمینه ترویج مذهب شیعه مساعی پدر را دنبال کرد. در همین راستا بود که وی محقق گرگی، شیخ علی جبل عاملی را «نایب امام» خواند و ضرورت اجراء احکام شرعی او را به همین عنوان بر همه حکام و عمال الزام نمود. خود او هم که سالها به شراب و بنگ و سایر انواع لهو و لعب عادت داشت به اقتضای این حکم از تمام مناهی توبه کرد (۱۹۵۰) و در کار امر معروف ۱۵ و نهی از منکر نیز گاه خشونت نشان داد. با آنکه بیشتر اوقاتش در حرمسرا و در صحبت زنان مصروف می‌شد در امر طهارت و غسل و سواس فوق‌العاده به خرج می‌داد. در رعایت فتوی‌ها و مراعات خاطر علما هم افراط می‌کرد و گاه توجه فوق‌العاده‌یی که به برخی از آنها اظهار می‌کرد موجب بروز حسادت و ۲۰ کدورت‌های طولانی و ناروا در بین آنها می‌گشت. اوقات فراغتش را صرف خطاطی، نقاشی و شاعری می‌کرد و درین هرسه هنر قریحه‌یی متوسط داشت. یکچند هم چنان علاقه جنون‌آمیزی به خرسواری نشان داد که این کار، نزد سایر بزرگان نیز رواج فوق‌العاده یافت - فقط فقها ظاهراً به خاطر مفهوم رمزی که در آن بود بعد از وی نیز همچنان آن را ادامه دادند. در فرصت جویی از ارتباط با ۲۵ دشمنان اروپائی بر ضد عثمانی قدرت تشخیص شاه اسمعیل و دوراندیشی اوزن حسن را نداشت. در حالی که سواحل خلیج فارس معروض دست‌اندازی پرتغالی‌ها بود، شریعت پناهی و تظاهر به دینداری او مانع از استفاده درست او از

مخالفان آنها شد. اهمیت ایجاد روابط بازرگانی با دولتهای اروپایی را هم که در عین حال متضمن دست‌یابی به بعضی امتیازات نسبت به دولت متخاصم و متجاوز عثمانی می‌شد درک نکرد. گزارش سفر آنتونی جنکینسون انگلیسی که از جانب ملکه الیزابت و فرمانروای مسکو به دربار قزوین آمد این بیخبری او را از اوضاع عصر نشان می‌دهد. پادشاه قزلباش که این نماینده پادشاهان مسیحی را به حضور پذیرفت و اعتنایی هم به پیشنهادهای او نشان نداد، هنگام خروج او از دولخانه فرمان داد تا هرجا را که قدم او آنجا را آلوده بود، تطهیر نمایند! با این حال پادشاه قزلباش فرصت جویی ماکیاولی خود را در بعضی مواقع به خاطر شریعت‌پروری خویش که آن نیز یک تجلی روحیه ماکیاولی‌وارش بود می‌توانست از یاد ببرد یا نادیده گیرد. ۱۰

طهماسب کتابی مختصر هم در شرح وقایع و احوال خود نوشت که تذکره شاه طهماسب نام دارد و نویسنده را یک فرمانروای ماکیاولی‌وار - بی‌هیچ ارتباط با مأخذ تعلیم ماکیاولی - و در عین حال بیش از حد تن‌آسان، خرافه‌پرست، عاری از شفقت و مخصوصاً فوق‌العاده خشکه مقدس نشان می‌دهد. در واقع حيله‌گری و مصلحت‌بینی ماکیاولی‌وارش بارها به او امکان داد تا از اختلاف سران قزلباش به نفع خود استفاده کند - و جهت تحکیم قدرت و امنیت خاطر خود آنها را به جان هم بیندازد. در تنبیه تقصیر کاران هم خشونت و صلابت او گاه قساوت‌آمیز و احياناً سبعانه بود. در تاخت و تازهایی که در گرجستان کرد بیرسمی‌هایی که از او سر زد گاه فجایع اعمال چنگیز و تیمور را به یاد می‌آورد. در احسن‌التواریخ روملو، از مورخان ستایشگر عصرش نمونه‌هایی ازین خشونت‌ها نقل است که خشونت طبع این خشکه مقدس دین‌پناه را در حد درنده‌خویی آمیخته با جنون لذت از شکنجه غیر نشان می‌دهد - جنون موحشی که تاریخ بارها آن را در رفتار این گونه کسان مخصوصاً در هنگام پیروزی تجربه کرده است. ۱۵

خست و مال‌دوستی فوق‌العاده شاه غالباً او را در نظر اطرافیان مورد نفرت یا لاقط در خور تحقیر و ترحم می‌ساخت. قسمتی از اوقات شبانه‌روزش صرف زیر و رو کردن دفاتر حساب خزانه و رسیدگی به درآمدها و هزینه‌ها می‌گشت. ۲۵

بدلیسی صاحب کتاب شرفنامه که خود یکچند به خزاین وی رسیدگی می کرد ظاهراً با قدری مبالغه که رسم مورخان عصرش بود خاطرنشان می کند که بعد از عهد چنگیزخان هیچ پادشاه دیگر آن اندازه ثروت نیندوخت. ظاهراً از تأثیر همین طبع لئیم - و نه زهد یا علاقه به تشویق مدایح ائمه - بود که او، شاعران را به درگاه راه نداد و آنها را به مدح خاندان رسالت حواله داد تا از صله بخشی به آنها رهایی بیابد. از وقتی صلح با دولت عثمانی او را از جنگجویان قزلباش تا حدی بی نیاز کرد دیگر از صرف مال در توسعه یا تشویق سپاه هم صرفه جویی کرد. حتی در چهارده سال آخر سلطنت از پرداخت مستمری لشکریان انیزشانه خالی کرد. چون خروج از حرمخانه و برقراری بار عام و شکار و گردش در اطراف مملکت متضمن صرف مال و احياناً ریخت و پاش می شد در ده سال آخر عمر آنگونه که از قدیم رسم پادشاهان ایران بود به عرض حال دادخواهان هم توجه نکرد. دادخواهان که در حکومت بی مسؤولیت و پر هرج و مرج اواخر عمر او عده شان پیوسته بر افزون بود مکرر در اطراف دولتخانه فریاد و شکایت و اعتراضشان بلند بود و او که به سبب کاهلی و خست مایل به شنیدن عرایض آنها نبود به بهانه رعایت شریعت آنها را حواله به رجوع به محاکم شرعی می کرد و از رسیدگی به احوال آنها که غالباً از احکام همین محاکم شاکی بودند خودداری می کرد - به قول سعدی بنای ظلم از اول اندک بود هر که آمد چیزی بر آن مزید کرد تا بدین پایه رسید که هست.

پسر ارشدش محمد میرزا که بعدها به نام خدابنده خوانده شد ولیعهدش بود اما او در اواخر عمر بیشتر کارها را به پسر دیگرش حیدر میرزا واگذار می کرد که محبوب او اما فاقد صفات لازم برای فرمانروایی و برای حل و فصل امور سلطنت بود. با آنکه قزلباش او را به چشم صوفی اعظم و مرشد کامل می دید و در حق او نیز به اندازه پدرش شاه اسمعیل جانسپاری و فداکاری اظهار می کرد خست فوق العاده او تدریجاً در اواخر عمرش بسیاری از امراء این طایفه را از وی ناخشنود کرد. اختلاف بین امراء قزلباش که در اوایل سلطنت گه گاه از آن استفاده می کرد در اواخر دوران فرمانرواییش به دسته بندیهای خطرناک انجامید - و بالاخره در مسأله جانشینی او به حوادث خونین خانگی در بین فرزندان منجر

گشت. مرگ او که به دنبال یک بیماری طولانی چندساله روی داد (صفر ۹۴۸) امراء ترک و تاجیک او را در مقابل یکدیگر قرار داد و مجالی برای بروز توطئه‌ها و منازعات خانگی داد.

هنگام وفات او ولیعهدش محمد میرزا حاکم فارس بود و آمادگی و ۵
امیدی برای ورود در نزاع جانشینی نداشت. در دولتخانه هم هیچ کس به فکر فراخواندنش به قزوین نیفتاد. پسر دیگرش اسمعیل میرزا از سالها باز مورد خشم پدر بود و در زندان او بسر می‌برد. لاجرم حیدرمیرزا که لیاقتی داشت ولیکن شاه «جنت مکان» در اواخر عمر غالباً کارها را به او رجوع می‌کرد درین هنگام چون در تختگاه حاضر بود با کمک و تأیید سرکردگان طایفه استاجلو که درین ایام در دستگاه سلطنت کسب قدرت هم کرده بودند به جای پدر به سلطنت ۱۰
نشست (صفر ۹۸۴). اما سلطنت او و اعمال نفوذ طایفه استاجلو بلافاصله در دولتخانه با عکس‌العمل مخالفان مواجه شد و با زدوبند پریخان خانم دختر زیرک و توطئه‌پرداز شاه، اسمعیل سیرزای زندانی از محبس رهایی یافت و بلافاصله بعد از ورود به قزوین به سلطنت برداشته شد. برای رفع هرگونه منازع در جلوس او ۱۵
حیدرمیرزا در همان دولتخانه به قتل رسید و سلطنت صفوی به اسمعیل میرزا رسید - که سومین و به حسابی چهارمین پادشاه سلسله صفوی بود و شاه اسمعیل دوم خوانده شد.

نزدیک بیست سال (ح ۹۶۴ تا ۹۸۴) حبس مجرد و طولانی در قلعه خاموش دسترس‌ناپذیر قهقهه - در ستیغ کوه سبلان بین تبریز و اردبیل - این شاهزاده شجاع شادخوار و بی‌اندوه را به یک یاغی بدبین انتقام‌جوی و بیرحم تبدیل کرده بود که از همه چیز دربار پدر و حتی از مذهب و آیین و خویشان بیزار و بدبین شده بود. وی، به محض وصول به سلطنت، هم نسبت به مذهب پدران خویش عکس‌العمل نشان داد هم قطع نسل تمام خویشان را که شامل عموها، عموزادگان، برادران و برادرزادگان خودش می‌شد با بیرحمی تمام مایه تشفی ۲۵
خاطر خویش یافت.

سلطنت او کوتاه، خونین و آکنده از خشونت و بی‌ثباتی بود - و قسمتی از اوقات آن در قهوه‌خانه‌ها، کوکنارخانه‌ها و در کوی بدنمایی می‌گذشت.

عیاش، بیرحم، و نسبت به امور ملک‌داری غالباً بیگانه یا بی‌علاقه بود. شبهایش را با درویش پسر حلوائی که محبوب او بود در هرزه‌گردی می‌گذراند و روزهایش در خواب و خمار یا در صادر کردن و اجراء احکام سفیهانه، ظالمانه و بی‌ملاحظه می‌گذشت. محنت بیست سال زندان او را تقریباً دیوانه و به هر حال دچار نوعی مالیخولیای عاری از اعتدال کرده بود.

۵

- اسمعیل دوم، برای آنکه سلطنتش از هرگونه شورش و مخالفتی ایمن بماند در همان آغاز فرمانروایی هم عده زیادی از طوایف استاجلو را که با روی کار آمدن وی مخالفت کرده بودند کشت هم تقریباً تمام شاهزادگان خاندان صفوی را که ممکن بود در دست مخالفان وسیله ایجاد اختلال در کارهایش گردند نابود یا کور کرد. بدینگونه چهار تن از برادرانش را کشت و پنج تن از اعمام و برادرزادگان را که می‌ترسید به صورت مدعیانش درآیند هلاک کرد. محمد میرزا حاکم فارس و پسرانش عباس میرزا و حمزه میرزا که ازین کشتار در امان ماندند به علت دوریشان از پایتخت بود - و تصمیم وی به قتل آنها وقتی از طرف وی به جد دنبال شد که خود او در همان اوقات و قبل از اجرای حکم به وضع مشکوکی ناگهان هلاک شد - و مرگش آنها را از مرگ قطعی نجات داد.
- ۱۵ شاه اسمعیل چون در سالهای کودکی به وسیله یک معلم سنی مذهب تربیت شده بود، به تشیع علاقیمی نداشت و آن را منشأ اختلاف رعیت و موجب جنگ داخلی در بین مسلمین می‌یافت و محکوم می‌کرد. درباریان و نزدیکانش هم، گرایش سنی داشتند و او را به ترک تشیع و برانداختن قدرت قزلباش تشویق می‌کردند. چون بعضی طرفدارانش نیز خود را مورد سوءظن و هدف
- ۲۰ نقشه‌های خونین او یافتند به همدستی خواهرش پریخان خانم که در روی کار آوردنش نقشی مؤثر داشت درصدد برکنار کردنش برآمدند. اما اعتیاد به استعمال افیون و افراط در آنگونه داروها، ظاهراً زودتر از اقدام مخالفان موجب خاتمه دادن به قدرتش شد. صبحگاهان یک‌شب مستی و بیخودی او را در خانه‌اش مرده یافتند (رمضان ۹۸۵). بعد از او برادرش محمد میرزا در پایان
- ۲۵ اختلاف امراء به سلطنت رسید - سلطنت او در شیراز اعلام شد و او یک‌هفته بعد در قزوین به سلطنت نشست. بعد از جلوس او را خداینده خواندند - و این برای

یک پادشاه ضعیف، نالایق و تقریباً عاجز، نام شایسته‌یی بود.

در واقع با مرگ شاه اسمعیل دوم باز برای انتخاب جانشینی در بین امراء قزلباش اختلاف افتاد. با تصفیۀ خونینی که او در خاندان صفوی کرده بود جز محمد میرزا که بخت او را از قتل نجات داد هیچ کس دیگر باقی نمانده بود. ۵
سرکردگان قزلباش و توطئه‌پردازان حرم ناچار بر سلطنت او توافق کردند. محمد میرزا به هنگام جلوس چهل و هفت سال داشت (تولد ۹۳۸) و به سبب «ضعف باصره» که از بیماری آبله در سالهای کودکی ناشی می‌شد تقریباً در سرحد نابینایی بود. در زمان پدرش یکچند عنوان ولیعهد داشت اما بعدها اسمعیل میرزا به خاطر دلاوری و سلحشوری از او جلو افتاده بود. در آن ایام و بعد از حبس اسمعیل عنوان ولیعهدی او محفوظ ماند اما شاه به آن نظر در وی ۱۰
نمی‌نگریست. در آخر عمر شاه طهماسب حکومت فارس را داشت اما به علت ضعف باصره‌یی که داشت در آن حکومت نیز وجودش منشأ اثری محسوب نمی‌شد. با این حال چون بعد از آگهی از مرگ اسمعیل به الزام امراء در همان شیراز سلطنت خود را که هنوز بی‌آینده و نااستوار بود اعلام کرد (رمضان ۹۸۵) در پایان رفع اختلاف امراء به قزوین آمد و به سلطنت نشست (شوال ۹۸۵). ۱۵

یازده سالی که این بنده خدا عنوان سلطنت و اورنگ فرمانروایی صفوی را در اشغال داشت در حقیقت دوره تسلط امراء قزلباش بود و جمیع امور ملکی در دست آنها بود. در خاندان صفوی هیچ پادشاه حتی شاه سلطان حسین هم به اندازه او سست رای و بازیچه اراده درباریان نبود. به خاطر بیحالی و سست رای او ۲۰
دربار دچار طغیان و تمرد حکام و عرصه ستیزه‌جویی‌ها و دسته‌بندی‌های امراء طوایف شد - شاملو، استاجلو و دیگران. بیحالی بیمارگونه او دست همسرش مهدعلیا خیرالنسا بیگم را که چون به خاندان امراء محلی مازندران انتساب داشت از داعیه قدرت طلبی خالی نبود در تمام کارها باز گذاشت. اما مداخله او در کارها با طبیعت خشن و با غیرت بدوی گونه امراء قزلباش سازگاری نداشت و تحمل ۲۵
امر و نهی یک زن هرچند ملکه باشد از حوصله طاقت آنها خارج بود. یکچند او را از مداخله در کارها تحذیر کردند سپس پنهانی به تهدید او پرداختند اما مهدعلیا که طبیعت قدرت‌جوی و استیلاگر داشت به تهدید آنها واقعی ننهاد و

سرکردگان قزلباش را رنجاند. ازین رو عده‌یی از سران آنها متحد شدند، خشمگین و مسلح به دولتخانه ریختند، ملکه را در پیش چشم شوهر که در یک لحظه از فرط بیم ظاهراً بکلی نابینا شده بود با وضعی فجیع و با خشونت بسیار هلاک کردند. حتی مادر پیرش را نیز که در نزدیک دولتخانه سکونت داشت به قتل آوردند (۹۸۷) و درین کار از هیچ اهانتی به حیثیت مرشد کامل و صوفی ۵ اعظم فروگذار نکردند.

محمد خدابنده که نمی‌توانست اعتراض کند از بی‌حالی سکوت کرد - حتی با تسلیم به اراده قاتلان این جسارت بی‌سابقه را تأیید نمود. وزیرش میرزا سلیمان اعتمادالدوله را هم چندی بعد در فتنه‌یی که در خراسان بر ضد شاه درگرفت بی‌هیچ اعتراضی به دست یاغی‌ها سپرد که بلافاصله به وسیله آنها کشته شد (۹۹۱) و بنده خدا از بیم نوکران جان‌نثار جانسپار خویش در هیچ‌یک ازین فتنه‌ها دم برنیاورد. ولیعهدش حمزه میرزا که برخلاف پدر رشید و شجاع و با کفایت بود برای خاتمه دادن به این بی‌نظمی و بی‌رسمی به کوشش برخاست اما بی‌حالی پدر که نام سلطنت و عنوان مرشد کامل به او اختصاص داشت برقراری هیچ‌گونه نظم و ثباتی را اجازه نمی‌داد. پسر دیگرش عباس را که طفلی ۱۵ خردسال بود و حکومت خراسان به نام او بود عده‌یی از امراء شاملو در هرات به سلطنت برداشتند و از حکم خدابنده سرپیچیدند. (۹۸۹) در دنبال منازعات طولانی قرار بر آن شد (۹۹۱) که خراسان برای عباس میرزا بماند عراق به حمزه میرزا تعلق داشته باشد و عنوان سلطنت از آن سلطان محمد باشد - و بدینگونه اختلافات قزلباش قلمرو صفوی را معروض نوعی تجزیه ساخت که آن ۲۰ نیز موجب رضایت واقع نشد و اختلافات دوام یافت.

در ماجرای اختلافات امراء قزلباش که منجر به قتل مهدعلیا شد عثمان پاشا سردار عثمانی به حکم سلطان مراد ثالث خوندگار روم نواحی قراباغ، گرجستان، و شروان را اشغال کرد اما به وسیله حمزه میرزا مغلوب و منهزم گشت. معینا چون «باب عالی» - دربار عثمانی - از اختلال دربار صفوی و ۲۵ جریان جنگ خانگی بین طرفداران عباس میرزا و مخالفان آنها آگاهی داشت بار دیگر عثمان پاشا را به ایران فرستاد این بار سپاه عثمانی تا تبریز پیش آمد و

اختلافات امراء مانع اقدام جدی در جلوگیری از پیشرفت آنها شد. اما حمزه میرزا بعد از قراری که در خراسان نهاد و به برقراری صلح منجر شد در بازگشت به قزوین (۹۹۱) به دفع لشکر عثمانی پرداخت. عثمان پاشا چون در عین حال به سبب مقاومت مردم آذربایجان موفق به استقرار قدرت در آن نواحی نشد به کردستان عثمانی عقب نشست (۹۹۳) و ناچار به مذاکره صلح رضا داد. ۵ مذاکرات برای رفع اشغال و تخلیه خاک ایران آغاز شد و حمزه میرزا بدینگونه بر اوضاع مسلط گشت.

با این حال چون در صدد برآمد کشندگان مادر را هم که همچنان در دربار پدر و در حکومت بلاد مسلط مانده بودند به دام اندازد و آنها را به کیفر برساند به شدت معروض تحریک و توطئه آنها واقع شد. خصمان بر وی پیشدستی کردند، و او به تحریک آنها بر دست یک دلاک پسر کشته شد (۹۹۴). سران قزلباش هم با یکدیگر در حال تنازع ماندند و سلطان بیحال که پسر دیگرش شاهزاده ابوطالب را به ولیعهدی برگزیده بود از عهده رفع اختلاف آنها بر نمی آمد سهل است خود و ولیعهدش در واقع بازیچه اغراض آنها واقع شدند. ۱۵ امراء خراسان، از جمله مرشد قلی خان استاجلو و علی قلی خان شاملو دیگر بار کوشیدند تا خدابنده و ولیعهدش را که در حقیقت از فرمانروایی هیچ چیز جز مجرد عنوان نداشتند کنار بگذارند. پس، عباس میرزا را که درین هنگام هجده ساله بود و طی چند سال اخیر به عنوان پادشاه خراسان - در مقابل حمزه میوزا که پادشاه عراق عجم محسوب می شد - در هرات عنوان فرمانروایی داشت اما همانند حمزه میرزا تابع پدر و دست نشانده او بشمار می آمد به عنوان پادشاه جدید صفوی اعلام کردند. وی را از طریق مشهد و بسطام به قزوین آوردند و به عنوان شاه بر تخت نشانند. سلطان محمد که در شیراز بود هر چند همراه ولیعهد خویش شاهزاده ابوطالب میرزا با عجله تمام خود را از فارس به قزوین رساند موفق به جلوگیری از توطئه امراء نشد ناچار تاج فرمانروایی را بر سر عباس نهاد. ۲۵ خودش هم از سلطنت کناره گرفت اما بلافاصله توقیف شد (ذی الحجه ۹۹۶) و بدینگونه سلطنت عباس بهادرخان با برکناری پدرش از تخت سلطنت آغاز شد.

۱۰. صفویه، عظمت و انحطاط

- دوران فرمانروایی شاه عباس اوج اعتلاء و عظمت دولت صفوی بود. این اعتلاء و عظمت هم که در اثر پیروزی او بر دشواریهای ناشی از سلطنت پدرش حاصل شد در پایان سلطنت پرشکوه اما مهیب و مستبدانه خود او عامل عمده‌یی در ایجاد ۵ اسباب انحطاط در فرمانروایی بازماندگان او شد - که دیگر هرگز دستیابی به چنان عظمت و اعتلایی برای آنها ممکن نشد. الزام فرزندان به تربیت در سایه حرم و سعی در دور نگهداشتن آنها از امور مملکت که ناشی از سوءظن او در حق آنها و تا حدی مبنی بر تجربه شخصی حاصل از سالهای کودکی خود او بود آنها را نالایق و فاقد صفات لازم برای اداره ملک بار آورد و حتی تعدادی از آنها ۱۰ را به خاطر احساس حسادت یا بیم خطر عمداً به نابودی کشاند. پس صوفی اعظم خاندان خویش را از جانشینان لایقی که عظمت و اعتلاء دوران او را حفظ نمایند یا دوام بخشند محروم داشت و بدینسان خاندان خویش را بعد از خود به انحطاط و انحلال اجتناب‌ناپذیر که سرنوشت آن بود سوق داد. در واقع روشن‌بینی سیاسی، استعداد فرصت‌جوئی و قریحه نظامی او را که موجب امتیازش از اهل عصر ۱۵ خویش بود سوءظن غالباً بیجا، هوسناکی‌های عاری از مصلحت و بیرحمی‌های موحش - که حتی سرداران و فرزندان هم از آن در امان نماندند - گه‌گاه کم‌تأثیر و به هر حال از نتایج مطلوب بی‌بهره کرد. حتی سرانجام موجب شد تا خاندان وی از فرزندان لایق خالی شود و در بین بازماندگانش جسارت و لیاقت و اتکاء به نفس که لازمه اداره مملکت بود از بین برود و البته این گونه بازماندگان ۲۰

حرم پرورد بیخبر و ضعیف که در واقع فقط جنبه‌های منفی شخصیت او را هم به ارث می‌بردند جز آنکه بعد از او تسلیم عوامل انحطاط چاره‌ناپذیر ناشی از عظمت و اعتلاء پرخرج و شکوهمند او گردند و روز به روز به ورطه سقوط نزدیک شوند چه کار دیگری از عهده‌شان ساخته بود؟

- ۵ شاه عباس در هرات به دنیا آمده بود (رمضان ۹۷۸). هنگام ولادت او پدرش محمد میرزا حکومت هرات داشت. سالهای کودکی عباس در همین تختگاه پرآوازه خراسان گذشت در همانجا نیز در طی سالهای کودکی مدت‌ها حکومت اسمی خراسان به او تعلق داشت و نیز از همانجا بود که او در آغاز جوانی عازم تختگاه صفوی در قزوین شد و تخت و تاج پدر را در همان عهد حیات او به دست گرفت. هنگام دست‌یابی به تخت و تاج پدران هجده سال داشت و به سعی امراء قزلباش خراسان که در واقع بر پدر او شوریده بودند به تخت سلطنت نشست (ذی‌الحجه ۹۹۶). هنگام جلوس او دنباله اغتشاش و اختلال ناشی از بیحالی پدرش همچنان در سراسر ایران ادامه داشت. خراسان از همان هنگام که او عزیمت قزوین کرده بود معروض تاخت و تاز ازبک واقع شده بود. عبدالله خان ثانی فرمانروای ازبک این تختگاه خراسان را با وجود یک مقاومت طولانی هشت‌ماهه که در برابر محاصره او کرد از دست حاکم قزلباش آن بیرون آورد. پسرش عبدالؤمن خان حتی مشهد را هم بر قلمرو بازمانده از پدر افزوده بود و دامنه تاخت و تاز خود را تا نواحی قومس و بسطام کشانده بود. شروان و گرجستان به دنبال کشته شدن حمزه میرزا به اشغال قوای عثمانی درآمده بود و آذربایجان و حتی لرستان هم تحت اشغال یا نظارت آنها قرار داشت. در دولتخانه قزوین هم قدرت واقعی در دست مرشد قلیخان استاجلو متمرکز بود که خود را مربی پادشاه جوان می‌دانست و حتی گاه به او تحکم نیز می‌کرد. حضور عده‌یی از سران قزلباش که در توطئه قتل برادرش حمزه میرزا دست داشتند و بعضی از آنها حتی متهم به دخالت در قتل مادرش مهدعلیا بودند جو دربار را برای وی آزاردهنده می‌کرد و قدرت و نفوذ این قاتلان را برای خود نوعی کابوس موحش می‌یافت که بدون دفع آنها حفظ حیات و دوام سلطنت برایش غیرممکن یا آکنده از تشویش و تزلزل دائم بود.
- ۱۵
- ۲۰
- ۲۵

- با آنکه هنوز کم تجربه و جوان بود، غریزه حفظ حیات و تجربه سرنوشت پدر و برادر این اندازه به او آموخته بود که تمام این عوامل تهدید و خطر را نمی توان یکباره از بین برد باید آنها را یک یک و به نوبت از سر راه دور کرد و بدینگونه از احتمال اتحاد آنها بر ضد خویش در امان ماند. ازین رو با تأنی و حوصله سران گستاخ و نافرمان قزلباش را که مادر و برادرش به تحریک یا ۵ مداخله آنها به قتل آمده بودند به کمک مرشد قلیخان از بین برد خود مرشد را هم که مزاحم قدرت او بود و دخالتش در جزئیات امور عرصه را بر وی تنگ کرده بود به تدبیر و حيله، در اولین فرصت از میان برداشت - و بدینگونه نیروهایی را که در داخل دربار قدرت او را تهدید یا محدود می کرد یک به یک از بین برد و در آنچه به کار فرمانروایی مربوط می شد به قدرت مطلقه که لازمه ۱۰ استبداد او در تمام امور فرمانروایی بود دست یافت. سرکشان داخلی را هم به مجرد آنکه فرصت مناسب برای سرکوبی آنها برایش حاصل شد دفع یا آرام کرد و خود را برای دفع دشمنان خارجی که قلمرو او را از شرق و غرب اشغال یا مورد تهدید قرار داده بودند آماده یافت.
- این دشمنان خارجی هردو سنی و هردو مهاجم بودند و چون هردو به ۱۵ شدت تعصب ضد تشیع داشتند احتمال اتحاد آنها با آنکه خالی از اشکال نبود درگیری با هردوشان را متضمن خطر نشان می داد و پادشاه قزلباش که شروع جنگ همزمان در دو جبهه را با دشمنان تشیع محرک حصول اتحاد مابین آنها می یافت ترجیح داد اول با عثمانی ها که قوای آنها در آذربایجان با تاختگاه او در قزوین نزدیک تر بود و درگیری با آنها هم دشواریهای بیشتر داشت کنار بیاید تا ۲۰ برای دفع ازبک که فقدان ارتش منظم و قدرت منسجم جنگ با آنها را آسان تر می ساخت با آسایش خاطر دست به اقدام بزنند. ازین رو حیدر میرزا برادرزاده خود را که بعد از کشته شدن پدرش حمزه میرزا به موکب او پیوسته بود جهت مذاکره صلح نزد سلطان عثمانی فرستاد. این مذاکره صلح در عین حال از آنرو فوریت بیشتر داشت که شاه قزلباش با این اقدام هرچه زودتر قزوین و شهرهای ۲۵ جبال و عراق عجم را از توسعه هجوم عثمانی که قوای آن در آذربایجان و کردستان و عراق عرب قابل ملاحظه بود رهایی می داد - و از درگیری سریع و

محتمل با آنها مانع می‌آمد. در معاهده صلحی که ازین مذاکرات حاصل شد سیاست ماکیاولی گونه شاه عباس با واگذاری آنچه در آذربایجان و کردستان و شروان و گرجستان در دست قوای عثمانی واقع بود و برای استرداد آنها هزینه فراوان و نیروی بسیار لازم می‌شد به باب عالی، هر گونه درگیری با عثمانی را به وقت مقتضی موکول کرد. این ولایات را بر وفق معاهده‌یی به عثمانی‌ها وا گذاشت و با قول و قراری که در جلوگیری از طعن و لعن خلفا و صحابه به وسیله ایرانیان نهاد عثمانی‌ها را به حفظ صلحی - که در واقع نزد خود او چیزی جز یک متارکه موقت نبود - متعهد کرد و از وقوع اتحاد آن دولت با ازبکان مانع آمد.

۱۰. در فترتی که بعد از عزیمت از قزوین برای دفع ازبکان او را نزدیک دوماه به علت بیماری شدید به توقف در طهران ناچار کرد، عبدالموئن خان معروف به خان خرد پسر و ولیعهد عبدالله خان ثانی تاخت و تاز بیشتری را در خراسان و حوالی آن انجام داد عبدالموئن خان نه فقط مشهد طوس و نفایس آستانه آن را عرضه غارت و تسخیر ساخت بلکه دامنه تاخت و تاز خود را تا حوالی بسطام و دامغان و یزد نیز ادامه داد. با این حال به مجرد آنکه از حرکت پادشاه قزلباش از طهران آگهی یافت با عجله خراسان را تخلیه کرد و به ماوراءالنهر بازگشت (۱۰۰۵). شاه عباس که نیازی به تعقیب او در آنسوی جیحون ندید چندی در خراسان، کرمان، یزد به تنبیه سرکشان و برقراری نظم در داخل مملکت پرداخت. در عین حال هم به تسخیر لرستان که در دست بازماندگان امراء لر کوچک بود توفیق یافت هم حکام محلی ولایت رستم‌دار را در مازندران به اطاعت درآورد. چون در همین ایام عبدالموئن خان که همچنان در خراسان تاخت و تاز می‌کرد به دست امراء خود به قتل رسیده بود و خراسان همچنان عرضه غارت ازبک مانده بود، شاه بار دیگر لشکر به خراسان برد، مشهد را گرفت (محرم ۱۰۰۶) ازبک را شکست سخت داد به دنبال کَر و فری که در ماوراءالنهر کرد خراسان را از دست راهزنی و غارتگری قوم ایمن ساخت.
۲۵. در بازگشت از لشکرکشی به خراسان شاه عباس دو برادر انگلیسی را که در ظاهر حال برای جهانگردی همراه عده‌یی ملازم به شرق آمده بودند (۱۰۰۶)

در قزوین به حضور پذیرفت. انتونی شرلی و برادرش رابرت شرلی که با همراهان خویش در ظاهر به طور اتفاقی و در واقع به قصد باریابی به درگاه صوفی اعظم به ایران آمده بودند، در باریابی به حضور شاه هدایایی به وی تقدیم کردند و از جانب وی با محبت و علاقه پذیره شدند. با آنکه ورود این دو برادر به دربار پادشاه تصادف محض نبود و در لندن از جانب بعضی اکابر مملکت سعی در نفوذ در دستگاه شاه و اهتمام در کسب پاره‌یی امتیازات بازرگانی به آنها توصیه شده بود آنها این ماجرا را به صورت تصادف جلوه دادند. اما شاه‌عباس ازین تصادف استفاده کرد و چون دریافت که بعضی از همراهان آنها در فن توپ‌ریزی و ساختن سلاحهای آتشین هم مهارت دارند به وسیله آنها ارتش شخصی خود را که در حال تشکیل بود به اینگونه سلاحها مجهز کرد. شاه چون دیگر به ارتش قزلباش که افراد آن فقط از سرکردگان خود فرمانبرداری می‌کردند و سرکردگان آنها هم با وجود اظهار جانسپاری و اخلاص زبانی نسبت به وی چنانکه باید وفاداری نداشتند و ماجرای مادر و برادرش هم اعتماد وی را نسبت به آنها متزلزل کرده بود تشکیل یک ارتش جدید را که دارای انضباط محکم، و تحت فرمان مستقیم خود او باشد لازم می‌دید و چون از روی تجربه شخصی ۱۵ دریافت بود که ارتش عثمانی نیز غالباً هروقت در جنگی بر ایران پیروزی یافته بود برتری آن به کارایی اسلحه و تجهیزاتش مدیون بود، ضرورت تجمیع چنین ارتشی را هم که مجهز به اسلحه آتشین و مخصوصاً به توپخانه مؤثر و کارساز باشد شرط نخست برای آمادگی جهت درگیری با عثمانی می‌شناخت و به احتمال قوی تحت تأثیر همین اندیشه بود که دست زدن به جنگ با عثمانی را به ۲۰ تأخیر انداخته بود و با ارتش قزلباش فقط دفع سپاه ازبک و سرکوبی متمردان داخلی را ممکن یافته بود.

به هر حال چون فقدان انضباط سپاه قزلباش که غالباً نتیجه اختلافات سرکردگان آنها و علاقه آنها به اعمال نفوذ در جریان امور دربار و دولتخانه بود آن سپاه را فاقد تحرک و انضباط کرده بود شاه با تصفیہ‌یی که در آن کرد و ۲۵ تعداد زیادی از رؤساء آنها را کنار گذاشت یا به کارهای دیگر گماشت در باقی‌مانده آنها روحیه انضباط به وجود آورد چون سی‌هزار تن از افراد قزلباش را

کنار نهاد به همان تعداد سرباز تازه نفس و تعلیم دیده از طوایف مختلف ولایات وارد ارتش کرد. یک ثلث این ارتش به همان ترتیب سابق سپاه قزلباش سواره بود که وی آنها را تحت نظارت مستقیم خود در آورد و به نام دوستدار شاه شاهسون خواند و با امتیازهایی که به آنها داد خود را از خطر احتمالی شورش بقایای قزلباش ایمن ساخت. در دنبال آن به تجهیز سپاه چریک و مزدور دیگر پرداخت. به کمک سردار اللهوردی خان بیگلربیگی فارس ارتش تازه‌یی به وجود آورد که شامل شصت هزار تنگ‌دار و پانصد عراده توپ بود. تمام افراد آن هم که بالغ بر دو برابر تعداد تنگ‌دارانش می‌شد دارای روحیه انضباط قوی، فرمانبردار شخص شاه و هم تعلیم دیده و آماده جنگ بود - متحرک، کارآمد و با انضباط. از سرکردگان قزلباش نیز کسانی را که کار دیده، جنگ آزموده و انضباط پذیر بودند و شاه در عین حال به وفاداری آنها اعتماد داشت در این ارتش جدید وارد کرده بود. وجود برادران شرلی و بیست و هشت تن ملازمان انگلیسی آنها که همه به فنون نظامی و لوازم آن آشنایی داشتند در تهیه و تجهیز این ارتش (۱۰۰۷) که اللهوردی خان سپهسالار و فرمانده کل آن و نیز تمام افرادش به یکسان با وفاداری و جان‌نثاری کامل تحت فرمان مستقیم شاه بودند نیز در تصمیم وی به جنگ با عثمانی تأثیر قابل ملاحظه داشت.

در دنبال ایجاد چنین ارتشی بود که شاه خود را برای تسویه حساب با عثمانی که طی سالها قسمتهایی از خاک ایران را تحت اشغال در آورده بود به قدر کافی آماده دید. معیناً قبل از شروع درگیری با عثمانی، اقدام به دفع حکام محلی لار را هم که از قرن‌ها پیش داعیه استقلال به هم رسانده بودند و نژاد خود را به پهلوانان ایران قبل از اسلام می‌رساندند لازم دید مخصوصاً که احتمال می‌داد در صورت شروع جنگ با عثمانی ممکن است آنها به همراه اکثریت سنی آن نواحی به تحریک علماء اهل تسنن به نفع عثمانی سر به شورش ببرآرند. در جریان جنگ برای وی دغدغه خاطر ایجاد نمایند و ادامه جنگ را تا نیل به پیروزی قطعی برای وی مشکل سازند. خانان ولایت لار درین ایام با داعیه استقلال که در آن نواحی یافته بودند در عین حال مانع دستیابی حکومت فارس بر قسمتی از سواحل و جزایر خلیج فارس بودند - و چون با دریانوردان و

بازرگانان استیلاجوی پرتغالی هم که تقریباً از اواخر عهد شاه اسمعیل اول بر جزیره هرمز و بعضی سواحل آن حدود دست یافته بودند (ح ۹۲۰) روابط دوستانه برقرار ساخته بودند اعمال حاکمیت فرمانروایان ایران را بر آن نواحی مشکل یا تقریباً غیرممکن کرده بودند.

- ۵ شاه عباس به وسیله اللهوردی خان سپهسالار خویش که عنوان بیگلربیگی فارس را هم از جانب او یافته بود (۱۰۰۳)، قدرت این خانان محلی را تقریباً از میان برد، دست پرتغالی‌ها را هم که نزدیک یک قرن در آن نواحی کسب قدرت کرده بودند و به نام شرکت هند پرتغال اعمال حاکمیت می‌نمودند از بحرین و سواحل کوتاه کرد و تمام آن نواحی را که به وسیله قیام‌های مکرر و طولانی بر حاکمیت غاصبانۀ پرتغال (۹۲۸ - ۹۲۵) بارها وفاداری خود را به حکومت صفوی ایران نشان داده بودند دوباره به ایران بازگرداند (۱۰۰۹) و با این پیروزی که خاطر او را از احتمال آنکه سنی‌های نواحی بنادر به نفع عثمانی قیام نمایند نیز آسوده می‌ساخت خود را برای جنگ با عثمانی و استرداد قسمتهایی از خاک ایران که طی مذاکره حیدر میرزا به ضرورت وقت در دست آنها باقی مانده بود آماده یافت و هیچ گونه تأخیر و درنگ را درین باره دیگر جایز نشمرد.
- ۱۵ ازین رو در اولین فرصت، با ارتش جدید منظم و تعلیم یافته و جنگ آزموده تازی که تجهیز کرده بود، لشکر به آذربایجان برد، تبریز را از چنگ عثمانی بیرون آورد (۱۰۱۱)، سپاه عثمانی را از ایروان بیرون کرد چغال اغلی سردار عثمانی را که ماشین جنگی عظیم روم را با یکصد هزار مرد جنگی برای مقابله تعرضی ایران به نواحی وان و قارص در ارمنستان همراه آورده بود شکست سختی داد (جمادی‌الثانی ۱۰۱۳) و در دنبال آن تفلیس و شروان و حتی موصل و دیار بکر را هم از دست عثمانی بیرون آورد (۱۰۱۵) و با آنکه دوسالی بعد سلطان احمدخان پادشاه عثمانی، طی یک لشکرکشی مجدد که به سرداری صدراعظم خود مرادپاشاه به راه انداخت تبریز را دوباره فتح کرد (۱۰۱۷) سپاه عثمانی بلافاصله در همانجا مغلوب و منهزم گردید. بالاخره عثمانی که بیشتر آنچه را مقارن آغاز سلطنت شاه‌عباس طی یک متارکه طولانی به حساب خود به دست آورده بود در طی این جنگها از دست داده بود، خود را به برقراری یک

صلح پایدار ناچار یافت سرانجام طی مقاوله‌یی رسمی الحاق ولایات غصب کرده ایران را به خاک اصلی مورد تأیید و قبول قرار داد. شاه عباس هم برای رفع هرگونه بهانه غرامت جویی از جانب آنها، موافقت کرد که در مدت برقراری مصالحه سالانه معادل دویست بار ابریشم خام به دولت عثمانی تحویل نماید ۵ (۱۰۲۰) و بدینگونه در پایان سه سال جنگ «شاه عباس بهادرخان» توانست وحدت و تمامیت سرزمین ایران را که در دوران فرمانروایی پدرش محمد خداپسند به سختی لطمه دیده بود دوباره برقرار نماید و به تجاوز ازبک و عثمانی و همچنین به سرکشی و طغیان گرایی حکام محلی خاتمه دهد.

با این حال هرچند تعرض ازبک‌ها متوقف شد و طغیان‌های داخلی هم تجدید نشد جنگ با عثمانی دوباره بهانه‌هایی برای از سرگیری پیدا کرد. به موازات آن تشبث پرتغالی‌ها هم در نواحی جزایر و سواحل مجال تجدید و استمرار یافت. این بار، مداخله جویی‌های عثمانی در گرجستان محرک از سرگیری جنگ شد چرا که تیموراز (= طهمورس) فرمانروای گرجستان چون به علت تجاوز خودسرانه‌یی که به قراباغ کرده بود مورد سخط شاه واقع شد به عثمانی پناه برد و پشتیبانی عثمانی از او به معاهده صلح طرفین لطمه زد و باز جنگ ایران و روم - که از آغاز عهد صفویه به صورت جنگ ایران و عثمانی درآمده بود - تجدید شد و باز هم مثل قدیم نواحی گرجستان و ارمنستان بهانه تجدید جنگ واقع گشت، که باز طولانی (۲۷ - ۱۰۲۴) گردید. شاه در دفع شورش گرجستان خشونت را از حد گذراند، تعداد کثیری از آن قوم را به قتل آورد و نزدیک دوبرابر مقتولان آنها را هم به اسارت گرفت و در مازندران اقامت داد. تفلیس را نیز فتح کرد (جمادی‌الثانی ۱۰۲۴) و در ایروان محمدپاشا سردار و صدراعظم عثمانی را مغلوب ساخت و به درخواست صلح واداشت. چندانسال بعد، در حالی که مذاکره صلح بین طرفین در جریان بود، عثمان خان ثانی سلطان جدید عثمانی، اقدام به تجدید جنگ را ظاهراً برای تأمین یک صلح بهتر ضروری یافت. ازین رو خلیل پاشا صدراعظم خود را با سپاه و تجهیزات فراوان به آذربایجان فرستاد (۱۰۲۷). این بار هم سپاه عثمانی شکست سختی خورد و سلطان عثمانی خود را به قبول صلح ناچار یافت. در معاهده‌یی که برقرار شد

(۱۰۲۸) باز حدود مرزها به همان وضع سابق بازگشت - فقط ابریشمی که ایران تحویلش را به عثمانی تعهد کرد به جای دویست بار به صدبار تقلیل یافت.

- اما برقراری این صلح هم مانع از تجدید مخاصمات نشد چرا که مذاکرات ایران با دربارهای مسیحی در اروپا، سلطان عثمانی را همواره در دغدغه درگیری در یک جنگ خطرناک دو جبهه‌یی قرار می‌داد، حاکمیت دولتی شیعه ۵ بر نواحی مجاور مرزهای شرقی عثمانی هم امری بود که تعصب فوق‌العاده در مذهب اهل سنت و داعیه خلافت اسلامی، آن را برای سلطان تحمل‌ناپذیر می‌ساخت و این جمله سوءتفاهم بین طرفین را هر روز بیشتر می‌کرد و هرگونه صلح طولانی را بین آنها غیرممکن می‌ساخت. معیناً این بار جنگ از جانب ایران آغاز شد - و بر سر تسخیر بغداد و بقاع متبرکه شیعه در اطراف آن: ۱۰ کربلا، نجف، کاظمین و سامرا. در واقع بغداد را شاه اسمعیل اول در طی لشکرکشی گرفته بود، و آن را به عنوان جزئی از میراث قلمرو آق قویونلو که خویشان مادریش بودند نیز حق خود می‌دانست. بعدها هم که سلیمان خان عثمانی در عهد شاه طهماسب آن را تصرف کرد تملک آن همواره مورد تنازع ایران و عثمانی مانده بود. ۱۵

- شاه عباس در اولین درگیری خویش با عثمانی سردار خود الله‌وردیخان را به محاصره کردن بغداد مأمور کرد اما در جریان جنگ الله‌وردیخان را به آذربایجان فرا خواند و به ضرورت وقت برای ادامه جنگ به نواحی وان در جبهه ارمنستان فرستاد. درین میان اوزن احمد سردار عثمانی که از بغداد دفاع می‌کرد، چون خود را از تهدید و محاصره سپاه ایران آزاد یافت جسارتی پیدا کرد لشکر ۲۰ به نواحی غربی ایران کشید، لیکن در همدان شکست خورد و دستگیر شد و تجاوز وی درین جبهه متوقف ماند (ح ۱۰۱۳). با این حال، بغداد همچنان در دست عثمانی‌ها باقی مانده بود و اختلاف طرفین بر سر تملک نهایی آن نیز ادامه پیدا کرد.

- ۲۵ ضرورت تسلط بر بغداد برای شاه‌عباس غیر از تأمین وحدت و تمامیت خاک ایران که بغداد و عراق جزء لاینفک آن محسوب می‌شد مخصوصاً به خاطر وجود بقاع متبرکه شیعه در حوالی آن بود که مراکز علمی تشیع و

زیارتگاه شیعه ایران شمرده می‌شد و جدا ماندن آن از خاک ایران لطمه‌یی به حیثیت دولت شیعی بود. ازین رو شاه‌عباس در اولین فرصت مناسب لشکر به بین‌النهرین برد، بغداد را تسخیر کرد (ربیع‌الاول ۱۰۳۲)، بقاع متبرکه را زیارت نمود، خرابی‌های آنها را ترمیم کرد و ابنیه تازه نیز در آنجا ساخت!

- ۵ این اقدام شاه‌عباس لطمه‌یی به حیثیت عثمانی تلقی شد و پیروزی که در همان ایام از طریق اتحاد با انگلیسی‌ها در خلیج فارس بر پرتغالی‌ها عاید ایران شده بود (۱۰۳۰)، دربار عثمانی را به احتمال قوی از خطر تحقق یافتن اتحاد بین ایران و یک دولت نیرومند اروپایی نیز نگران کرده بود. درست است که این اتحاد از حدّ یک توافق یا یک معامله موقت محلی بین دو نیروی مشترک‌المنافع بر ضد یک مدعی مشترک تجاوز نمی‌کرد و سعی در خاتمه دادن به قدرت شرکت هند پرتغال در خلیج فارس که وجود آن به منافع شرکت هند شرقی انگلیس لطمه هم می‌زد به هیچ‌وجه جنبه سیاسی نداشت اما الله وردیخان حاکم فارس و بنادر که در دنبال براندازی قدرت حکام محلی لار اخراج پرتغالی‌ها را هم ازین نواحی لازمه برقراری حاکمیت ایران در تمام ولایت فارس تشخیص می‌داد، با این معامله نظامی و اقتصادی خویش با شرکت هند شرقی انگلیس، به اعمال قدرت پرتغالی‌ها در بحرین و هرمز و قشم خاتمه داد و یک بندر ایرانی را هم که آنها از مدتها پیش در داخل خاک ایران پایگاه خویش ساخته بودند و در آن ایام بندر جرون (= گمبرون) خوانده می‌شد به وسیله فرزند خود امام قلی‌خان از دست آنها بیرون آورد، خراب کرد و آن را به نام بندر عباسی از نو ساخت اما این جمله هرچند به کمک نیروی دریایی یک شرکت بازرگانی انگلیسی تحقق یافته بود در آن ایام در دربارهای اروپایی ظاهراً هرگز در مفهوم اتحاد سیاسی ایران با یک دولت اروپایی محسوب نمی‌شد با این حال در اذهان ایرانیان آن نواحی این پیروزی تبدیل به یک حماسه شد - حماسه‌رهایی از آزار و فشار غول اروپایی که در آن ایام هنوز شدت و خشونت آن محسوس نبود. ۲۵ شاعری به نام قدری ماجرای آن جنگ‌ها را، در حماسه‌یی به نام جرون‌نامه، با لحنی هیجان‌انگیز توصیف کرد و شور و علاقه اولین قربانیان استعمار اروپایی را در رهایی از دام آنها نشان داد. طرفه آنکه اخراج پرتغالی‌ها از اراضی و آبهای

- ایران هم هرچند به کمک نسبی کشتی‌های انگلیسی انجام گرفت بهره سیاسی و بازرگانی قابل ملاحظه‌ایی به آنها عاید نکرد فقط قسمتی از غنایم جنگ به ایشان داده شد. شاه‌عباس که پرتغالی‌ها را به خروج از حریم فرمانروایی ایران الزام کرد به انگلیسی‌ها هم اجازه ایجاد استحکاماتی که شرکت هند شرقی آنها طالب آن بود نداد. فقط چندی بعد به رعایت رابطه دوستی با فیلیپ سوم پادشاه اسپانیا که ۵ پرتغال نیز در آن ایام تحت فرمان او بود به پرتغالی‌ها اجازه داد در بندر کنک فعالیت بازرگانی خود را ادامه دهند، در مقابل به رعایت توازن و به خاطر دوستی شرکت هند شرقی به انگلیسی‌ها هم فرصت داد تا در بندر جاسک به فعالیت مشابیه اقدام کنند و بدینگونه از دادن هرگونه امتیازی به اتباع بیگانه، که موجب محدود کردن قدرت بلامنازع ایران در عرصه حیاتی خود بود، به شدت امتناع ۱۰ ورزید و پیروزی بر پرتغال را موجب مزید حیثیت نظامی و سیاسی خویش در نزد عثمانی‌ها و اروپایی‌های عصر ساخت. به هر حال آگهی از جریان این پیروزی برای دربار عثمانی که در آن ایام و از مدتها قبل همواره احتمال مذاکرات دایر بر اتحاد بین ایران و اروپا را برای مقابله با خویش با نظر اضطراب و نگرانی می‌نگریست می‌توانست در یک محیط سوءتفاهم که او با اروپا نیز داشت به عنوان ۱۵ سرآغاز یک اتحاد بین دشمنان وی تلقی شود و مایه مزید وحشت «باب عالی» از اقدامات شاه‌عباس در بغداد و عراق گردد که خود آن نیز جداگانه و هن بزرگی به حیثیت نظامی دولت عثمانی محسوب می‌گشت.
- به هر تقدیر، سلطان مراد چهارم پادشاه عثمانی بلافاصله درصدد تدارک این وهن برآمد و سردار خود حافظ احمدپاشا را با لشکری مجهز برای استرداد ۲۰ بغداد به عراق عرب فرستاد. بغداد به محاصره سردار عثمانی درآمد اما زینل بیگ شاملو سردار ایرانی محاصره بغداد را شکست و سردار ترک را مغلوب کرد. خود شاه عباس هم برای اخراج سپاه عثمانی از عراق با لشکری مجهز از راه رسید. سپاه عثمانی در برخوردهایی که روی داد بکلی مغلوب و منهزم گشت (۱۰۳۴). ۲۵ بغداد و بقاع متبرکه دوباره به تملک ایران درآمد عراق عرب هم باز ملحق به ایران شد و از آن پس تا شاه‌عباس زنده بود، دولت عثمانی جسارت تعرض به خاک ایران را پیدا نکرد و اگر کرد از تاخت و تازهای پراکنده در مرزهای ایران

تجاوز نکرد.

اما نقشه اتحاد با پادشاهان اروپا که شاه عباس آن را وسیله‌ی برای تهدید عثمانی یا الزام آن به صلح تلقی می‌کرد در اروپا از جانب فیلیپ پادشاه اسپانیا دستاویزی شد تا ضمن دعوی رهبری دنیای مسیحی ضد عثمانی، بدان وسیله شاه قزلباش را به هر نحوی ممکن می‌شد به اعاده قدرت پرتغالی‌ها در بحرین و هرمز و سواحل خلیج فارس تشویق و راضی نماید. در تأمین این مقاصد چندین بار بین دولتین مبادله سفر صورت گرفت. غیر از حسنعلی بیگ فرستاده مخصوص شاه که سفارتش به نتیجه‌ی منجر نشد انتونی شرلی و سپس برادرش رابرت شرلی با چندین سال فاصله برای مذاکرات از ایران به اسپانیا عزیمت کردند. یک سفیر اسپانیایی، نامش آنتونیو دگوآ چندین بار به ایران آمد و رفت داشت. رابطه شاه عباس با فیلیپ حالت دوستانه پیدا کرد و طرفین بارها به یکدیگر وعده‌های مساعد دادند. اما سرانجام چون وعده‌های اسپانیا در اقدام به راه انداختن یک تعرض مشترک دو جبهه‌ی بر ضد عثمانی، چنانکه بعدها هم درین موارد به تجربه معلوم گشت، از حد قول تجاوز نکرد و هرگز چنانکه انتظار می‌رفت جدی و قابل اعتماد از کار درنیامد شاه در جواب پیام پادشاه اسپانیا دایر به درخواست واگذاری دوباره بحرین و بندر جرون به پرتغالی‌ها به صراحت اعلام کرد که آن نواحی جزئی از خاک ایران محسوبست و هرگز دوباره به پرتغالی‌ها اجازه ورود به آنجاها داده نخواهد شد (۱۰۲۳). خود او هم از فکر اتحاد با اروپا برای حمله مشترک به عثمانی انصراف پیدا کرد و خود به تنهایی و به زور اسلحه عثمانی را از اندیشه تجاوز به قلمرو ایران مانع آمد و ظاهراً از همان ایام به این نکته که اتحاد با اروپا بر ضد عثمانی خطر و زیانش کمتر از مقابله با ارتش عثمانی نخواهد بود توجه یافت و در مقابل این وسوسه که شامل توسعه بازرگانی مابین طرفین نیز بود مقاومت کرد.

۲۵ معینا این سرسختی در مقابل نفوذ خارجی‌ها - که در عین حال با اجازه دادن به فعالیت‌های ضد اسلامی هیئت‌های تبلیغی آنها نیز همراه بود - شاه عباس را از سعی در توسعه روابط بازرگانی دوستانه با آنها مانع نیامد حتی در همان ایام اخراج پرتغالی‌ها از اراضی و آبهای ایران یک هیئت حسن نیت را با یک سفیر

- فوق‌العاده خویش همراه با رابرت شرلی به دربارهای اروپایی گسیل داشت (۱۰۳۲) و برای توسعه روابط بازرگانی با قلمرو پادشاهان مسیحی غرب آمادگی نشان داد. در دنبال آن، هم دولت انگلستان با ارسال سفیر مخصوص به دربار وی به برقراری روابط بازرگانی با ایران اظهار علاقه نمود (۱۰۳۶) و هم شرکت هند هلند که نیز درین ایام در هند فعالیت بازرگانی داشت درین باره با ایران وارد مذاکره و داد و ستد شد. بدینگونه رابطه‌یی که در روزگار فرمانروایی شاه‌عباس بین ایران و فرنگ برقرار شد و پس از وی هم تا مدت‌ها به طور مستمر ادامه یافت ایران را با امتعه فرنگ، با طرز استعمال آن امتعه و با بعضی از آداب و رسوم فرنگ آشنا کرد و حتی اشاره به حسن فرنگ و خوبرویان فرنگ و شراب فرنگ و طرح فرنگ هم در شعر عصر مجال انعکاس پیدا کرد - و درگیر و دار آن دوستی‌های ظاهری و دلنواز هیچ کس این اندیشه را به خاطر راه نمی‌داد که در یک دوران اجتناب‌ناپذیر رکود و انحطاط به زودی آتش فرنگ و آنچه بیماری فرنگی خوانده می‌شد در آینده‌یی نه‌چندان دور ایران را با چه بلایی درگیر خواهد کرد.
- ۱۵ سلطنت چهل و دو ساله شاه‌عباس (۱۰۳۸ - ۹۹۶) با آنکه از خشونت‌های بسیار مخصوصاً در رفتار با نزدیکان خویش خالی نبود در آنچه مربوط به رفاه و توسعه امنیت می‌شد یک دوران استثنایی و بی‌همانند در تمام تاریخ ایران بود. محرک او در خشونت‌یی که نسبت به فرزندان خود نشان می‌داد غیر از بیم از احتمال ارتباط آنها با عثمانی‌ها که ایشان را احياناً به شورش بر ضد وی ممکن بود تحریک نمایند تجربه دوران کودکی خود او در الزام شدنش به شورش بر ضد پدرش خدابنده بود. تحت تأثیر همین بدگمانی‌ها بود که او پسر ارشد خود صفی میرزا را کور کرد و به دست نابودی سپرد، دو پسر دیگر خود سلطان محمد میرزا و امام قلی میرزا را هم کور کرد و از حیاط نومید ساخت و این خشونت سالهای پیری او را به شدت تیره و نومید ساخت. با این حال زندگی خصوصی او روی هم رفته شادمانه، پرشکوه بود و غالباً در تفریح، در شکار، یا در لذت‌های حرم‌خانه می‌گذشت. اما اشتغال به تفریح و خوشباشی هرگز او را از صرف اوقات در مهمات کار ملک مانع نیامد.
- ۲۵

- چهارسالی بعد از جلوس بر اورنگ فرمانروایی، تختگاه سلطنت را از قزوین به اصفهان منتقل کرد (۱۰۰۰) و در توسعه و تزئین آن شهر اهتمام قابل ملاحظه‌یی نشان داد. در مقابل دربار استنبول که باب عالی خوانده می‌شد دولتخانه او در اصفهان «عالی قاپو» خوانده شد که به همان معنی و در همان پایه از جلال و عظمت بود. به سعی او در اندک مدت اصفهان یک کانون بزرگ فرهنگ ایرانی، و یک مرکز فعال صنعت و تجارت شرق شد. یازده سال بعد از انتقال به پای‌تخت جدید میدان نقش جهان را در آنجا به وجود آورد (۱۰۱۱).
- ۵ عمارت عظیم. دولتخانه را هم که عالی قاپو خوانده شد در کنار همین میدان طرح انداخت. بنای مسجد شاه (۱۰۱۹) و مسجد شیخ لطف‌الله را که درخشانترین نمونه‌های معماری عصر او بود در میدان نقش جهان بنا کرد. ابنیه عالی، میدان‌ها، پل‌ها، تکیه‌ها و خیابان‌ها که به وسیله وی تدریجاً درین تختگاه تازه به وجود آمد آن را دژدانه تمام ایران - یا تمام شرق اسلامی کرد. اصفهان در عصر او مجمع علماء بزرگ عصر واقع گشت و علوم مذهبی در آنجا تدریس و اشاعه می‌شد. شاه غیر از اظهار علاقه به علوم شرعی، که در آن زمینه اطلاعات درستی نداشت به شاعری و هنر نیز علاقه می‌ورزید - و نقاشی و خطاطی را ترویج و تشویق می‌کرد. اقدام او به قتل میرعماد خوشنویس جنبه سیاسی داشت و ظاهراً به سبب اصرار آن هنرمند در اظهار تسنن و ابراز استغنا از شاه بود.
- امنیت راه‌ها، ایجاد جاده‌های وسیع، تأسیس کاروانسراهای متعدد، و حتی انحصار تجارت کالاهای خارجی به شخص شاه رونق اقتصادی قابل ملاحظه اما شکننده و ناپایداری را در ایران عهد او به وجود آورد که حفظ و ادامه آن برای جانشینانش جز با درایت و لیاقتی همانند آنچه خاص شخص او بود ممکن نمی‌شد و لاجرم بعد از او نیز دوام نیافت. خود او که دائم در مسافرت‌های جنگی، تفریحی و زیارتی بود در حفظ و تأمین و ترمیم این جاده‌ها و کاروانسراها نظارت مستمر داشت و این نظارت او بعدها، در اوقات صلح، سرمشقی برای حکام و پادشاهان بعد شد که سعی بعضی از آنها تا حدی موجب دوام آبادانی و رونق بازرگانی در تمام ایران گشت.
- ۲۵ در بلاد دیگر هم، شاه عباس به ایجاد ابنیه و تعمیر و تزئین آثار باقی‌مانده

- از قدیم، علاقه نشان داد. در زرد کوه بختیاری برای انتقال قسمتی از آبهای سرچشمه کارون به زاینده رود که هردو رود از آنجا به وجود می آمد طرح نقشه کرد امام قلی خان را هم به حفاریهای لازم در کوه رنگ الزام نمود (۱۰۲۸) اما دشواریهایی که در اجراء طرح پیش آمد آن را معوق ساخت. قبل از آن نیز، در مراغه برای تعمیر رصدخانه خواجه نصیرالدین طوسی که بعد از عهد هولاگو ۵ تدریجاً به خرابی رو نهاده بود دست به اقدام زد - اما اسباب کار فراهم نشد و آن طرح هم به انجام نرسید. از سایر بلاد در قم و کاشان که از مراکز قدیم علماء شیعه عصر بود نیز آبادیهایی انجام داد. در مازندران که غالباً برای تفریح و استراحت به آنجا می رفت جاده های خوب ساخت و بنادر فرح آباد و اشرف (= بهشهر) را طرح و توسعه بخشید. در اردبیل بقعه و خانقاه شیخ صفی را که در مدت استیلای ترکان عثمانی لطمه دیده بود تعمیر کرد و بارها به زیارت آنجا رفت. در مشهد طوس نیز چندین کُرت به زیارت رفت و یک بار هم از اصفهان راه آن را پیاده و البته با موکب و تشریفات سلطنتی طی کرد. ابنیه و موقوفات بسیار هم در آنجا تأسیس نمود. چنانکه در عراق عرب نیز، بعد از تسخیر بغداد، ۱۵ ضمن زیارت اماکن متبرکه شیعه بناهای در خور و تزیینات شایسته انجام داد و تمام املاک خالصه خود را وقف تعمیر و حفظ آن مشاهد ساخت.
- تسامح نسبی او در عقاید که واکنشی در مقابل سیاست خشک شاه طهماسب اول و سیاست خشن شاه اسمعیل دوم بود اتباع ادیان مختلف را در عصر او آزادی قابل ملاحظه داد. با ارامنه که تعداد پنج هزار خانوار آنها را در نزدیک اصفهان کوچ داد و برای آنها یک جلفای دیگر - غیر از جلفای ۲۰ آذربایجان که آنها را از آنجا کوچ داده بود - بنا کرد با محبت و ملاطفت خاص رفتار کرد. نسبت به عیسویان اروپائی و حتی نسبت به بازرگانان هندو نیز با تسامح و حسن سلوک سر کرد. عدول ازین تسامح و مدارا هم، که در مواردی معدود موجب اقدام او به آزار ارامنه یا اتباع اروپایی می شد غالباً جنبه سیاسی داشت یا به رعایت مصلحت وقت و ضرورت اجراء احکام شرع مربوط می شد - و ۲۵ لااقل در اکثر موارد اجتناب ناپذیر بود. البته این تسامح شامل حال اکثریت اهل تسنن نبود و فرمانروای شیعه غالباً به خود حق می داد سنی های داخل قلمرو

خویش را به چشم سوءظن بنگرد. خشونتش نسبت به فرقه نقطویه که در قزوین یک مرکز فعالیت ضد دولتی به وجود آورده بودند جنبه سیاسی یا به تعبیر اهل عصر ما جنبه امنیتی داشت و تحمل آن فرقه برایش غیرممکن بود. سرزندی هم که ازین بابت از جانب اکبر امپراطور پادشاه گورکانی هند به او رسید هرچند در اصل سیاست شایسته و بجا به نظر می‌رسید، درین مورد خاص شاید مبالغه‌آمیز و تا حدی نسنجیده بود.

شاه عباس، در سنی قریب به شصت سالگی، در حالی که با وجود بیماری اندیشه تسخیر بصره را در سر می‌پروراند و حتی سردار خود امام قلی‌خان را به اقدام به این کار فرمان داده بود در مازندران به بستر افتاد بیماریش هم سخت شد و در عمارت سلطنتی اشرف (= بهشهر) وفات یافت (جمادی‌الاولی ۱۰۳۸). جنازه او از مازندران، برای دفن در قم، به کاشان انتقال یافت و آخرین اقدام او برای تسخیر بصره ناتمام ماند. بعد از وی نواده‌اش سام میرزا به عنوان شاه صفی به سلطنت رسید. (جمادی‌الثانی ۱۰۳۸). وی این نام جدید را از اسم پدرش صفی میرزا اخذ کرده بود که «شاه خلد آشیان» او را در غنغوان جوانی به مجرد یک سوءظن بی‌اساس کور کرده بود و بعدها به قتل آورده بود.

* * *

شاه صفی هنگام جلوس هجده ساله بود، تمام عمر در حرم‌خانه شاهی تربیت یافته بود و برای جانشینی فرمانروای لایقی چون شاه‌عباس هیچ کس از او نامناسبتر نبود. محیط حرم‌خانه او را به سوءظن بی‌اندازه نسبت به دوست و دشمن عادت داده بود. پدرش که به سبب محروم شدن از بینایی در داخل حرم تقریباً وحشی شده بود خشونت طبع خود را به او به میراث داده بود خشونت طبع قومی مادرش هم که زنی گرجی بود و در داخل حرم با او به خشونت رفتار می‌شد در نهاد او البته تأثیر گذاشته بود. به علاوه او از تمام صفات نیای خود، جز از سوءظن و خشونت که در زندگی حرم‌خانه و در تحت تأثیر وراثت مستقیم پدر و مادر در نهاد او رسوخ بیشتر هم یافته بود تقریباً هیچ نشانه‌یی در وجود خود نداشت. از همان آغاز سلطنت خود را در عیاشی و خوشباشی غرق کرد و هر قدر توانست از بآل توجه به امور مملکت فاصله گرفت.

استغراق وی در عیاشی و خوشباشی به حدی وی را از دخالت در امور برکنار نگهداشت که به قول کروسینسکی یک اروپائی مقیم ایران، اگر شقاوت‌هایش نبود هیچ کس نمی‌توانست او را به عنوان پادشاه مملکت و مالک نفس و مال رعیت تلقی کند. در واقع قدرت او فقط به صورت قساوت و خشونت نسبت به امراء و زبردستانش ظاهر می‌شد. در عین حال اکثر کارهای سلطنت را هم به دست امراء و زبردستان سپرده بود - که بیش از همه آنها خواجه‌سرایانش در حل و عقد امور مداخله داشتند و به اقتضای عقده‌های خویش به پادشاه بیرحم و خشن درس بیرحمی و خشونت بیشتر می‌دادند. در عین حال غلبه خواجه‌سرایان و غلامان بر امور دولخانه دست امراء لایق را از کارها کوتاه کرد - و زیان بسیار به حیثیت و اعتبار فرمانروا وارد نمود.

۱۰

در همان اولین سال سلطنت وی مشهد طوس مورد هجوم خان ازبک واقع شد اما او در همانجا شکست خورد و باز به ماوراءالنهر گریخت. سلطان مراد پادشاه عثمانی هم که بعد از آخرین درگیری با شاه‌عباس دیگر هرگز جرأت تعرض به خاک ایران را نیافته بود به مجرد آگاهی از مرگ شاه‌عباس به آذربایجان و بغداد لشکر کشید. در آذربایجان سپاه او کاری از پیش نبرد اما در بغداد با مقاومت صفی قلی خان والی قزلباش آن برخورد - که با جسارت و جلالت از آن شهر دفاع کرد و از پیشرفت سپاه خصم مانع آمد. هرچند در همین ماجرا یک‌دسته از سپاه ایران به سرکردگی زینل خان شاملو در حدود مریوان کردستان از سپاه عثمانی شکست خورد (رمضان ۱۰۳۸) و به دنبال آن ترک‌ها به داخل ایران ریختند، اما عزیمت شاه صفی به نجات بغداد سردار عثمانی را به ترک محاصره آن شهر واداشت - و سردار عثمانی ازین لشکرکشی سودی عاید نکرد. چند سال بعد، دوباره سپاه عثمانی دست به تعرض زد. در حدود نخجوان تاخت و تاز کرد ایروان را به محاصره انداخت تبریز را تسخیر و غارت کرد و قسمتی از آن را هم به آتش کشید اما به علت سرمای شدید مجبور به بازگشت شد و شاه صفی آذربایجان را پس گرفت ایروان را نیز از محاصره دشمن بیرون آورد (۱۰۴۵) و بدینگونه تاخت و تاز عثمانی به خاک ایران این بار هم بی‌نتیجه ماند.

۲۰

۲۵

با این حال دنبالهٔ مخاصمات ایران و عثمانی قطع نشد. چندی بعد باز تاخت و تاز عثمانی به خاک ایران تجدید شد. این بار بغداد دوباره به محاصره افتاد و با آنکه نزدیک شش ماه در مقابل هجوم دشمن مقاومت کرد سرانجام به سبب تنگی آذوقه تسلیم شد و شاه صفی که تازه برای نجات دادش از محاصره دشمن از اصفهان عزیمت عراق کرد در همدان از تسلیم شدن شهر آگهی یافت ۵ و از بیم آنکه جنگ به داخل ایران کشیده شود تقاضای صلح کرد - و بغداد را به عثمانی واگذاشت (۱۰۴۸). این صلح که قرار آن در زهاب گذاشته شد چون منافع عثمانی را به زیان دولت قزلباش تأمین کرد دوام یافت و حاصل ادامه‌اش هم آن شد که سپاه ایران تدریجاً به آسایش‌طلبی خو گرفت و آنگونه که روحیهٔ شاه صفی اقتضا داشت دیگر ذوق و علاقه‌یی به جنگجویی نشان نداد. حاصل ۱۰ دیگر که از آن هم بدتر بود آن شد که شاه به پیشنهاد وزیرش ساروتقی حکام «ممالک» را برکنار کرد و هزینهٔ دستگاه مستقل آنها را صرفه‌جویی کرد. بدینگونه به اصطلاح عصر «ممالک» را به «خاصه» تبدیل کرد و با این کار نواحی مملکت را از قدرت منسجم مقتدر و متمرکزی که به هنگام ضرورت ۱۵ بتواند در مقابل دشمن از آن دفاع نماید و یا برای دفع هجوم دشمن سپاه کافی و کارآمد در اختیار شاه بگذارند محروم کرد - و تبعات این نقشه‌ها مخصوصاً در عهد سومین جانشین وی شاه سلطان حسین ظاهر گشت.

دوران سلطنت شاه صفی دوره‌یی خونین، هول‌انگیز، اما کوتاه بود. در حال مستی که برای او تقریباً دائم بود خشونت طبع او غالباً به نحو موحشی ۲۰ بی‌نقاب می‌شد و به حد جنون جنایت می‌رسید. در پاره‌یی ازین موارد امراء، درباریان، خواجه‌سرایان و حتی همسران خود را به طور بیرحمانه‌یی به مرگ و شکنجه محکوم می‌کرد. بر اثر این جنون جنایت ارتش و دربار خود را از رجال کارآمد خالی کرد. زینل خان شاملو را که در زمان شاه عباس بغداد را از سلطهٔ عثمانی نجات داده بود به خاطر شکستی که در حدود قلعهٔ مریوان بر سپاه او وارد آمده بود تحت تأثیر خشم بی‌لگام ناشی از جنون آنی به دست هلاک سپرد ۲۵ (۱۰۳۸). امام قلی خان فاتح هرمز و بیگلربیگی فارس را به خاطر آنکه برادرش داودخان در قراباغ سر به شورش برداشته بود بی‌هیچ دلیلی با تمام فرزندانش در

- قزوین به قتل آورد (۱۰۴۲). این قتل جنون آمیز که به توطئه مادر و خواجه سرایانش انجام گشت سرآغاز تصفیه‌ی خونین در سپاه وی شد و اعتماد و علاقه‌ی سران آن را نسبت به وی به شدت متزلزل کرد. در بین شاهدان عینی حوادث عصر گه گاه این اندیشه به خاطر می‌گذشت که در تمام تاریخ ایران دوره‌ی این اندازه خونین، موحد و بی‌شفقت نبوده است. می‌نماید که اکثر اینگونه شاهدان عینی، عصر خود را پایان دنیا می‌دیده‌اند - و از گذشته‌های دور هم مثل آینده‌های دور بیخبر بوده‌اند. دوران سلطنت او فقط چهارده سال طول کشید و که می‌داند اگر بیشتر از آن زیسته بود جنایت‌هایش به کدام عواقب سخت‌تر منجر می‌گشت؟ به هر حال وقتی مرگ عاجل یا سم قاتل به حیات او پایان داد (صفر ۱۰۵۲) سلطنت به پسر خردسالش عباس رسید - که شاه عباس ۱۰ ثانی خوانده شد (ولادت ۱۰۴۳).

* * *

- شاه عباس ثانی که به اقتضای کودک‌کی سالها محبوس حرم‌سرا مانده بود به آسانی نمی‌توانست از تأثیر محیط حرم و رؤیاهای آن فاصله گیرد. با این حال به مجرد آنکه خود را از امر و نهی اطرافیان آزاد دید به اقتضای فقدان تعادلی که ۱۵ لازمه‌ی کم تجربگی‌ش بود دست به کارهای افراط آمیز و تا حدی ناشی از خودنمایی زد. از یکسو تخفیف مالیاتی قابل ملاحظه‌ی که داد موجب خرسندی عام شد و از سوی دیگر با قتل ساروتقی اعتمادالدوله و وزیر پدرش که به سعایت مخالفان انجام داد دربار خود را از یک وزیر کاردان و وفادار محروم کرد. با این حال در مقایسه با سلطنت پدرش شاه صفی سلطنت او عاقلانه بالنسبه متعادل، ۲۰ و تا حد زیادی موفق از کار درآمد.

- شاه عباس ثانی، به اقتضای نام خود که آن را موافق یک رسم معمول به نام نیای بزرگ خود مدیون بود دوست داشت خود را ثانی شاه عباس هم نشان دهد و تقلیدی که از بعضی اعمال و اطوار شاه عباس بزرگ کرد غالباً او را در ۲۵ انتظار عامه محبوب کرد. استقبالش از خان ازبک - امام قلی خان - که در آن ایام به علت ضعف باصره از سلطنت کناره گرفته بود و از راه ایران به مکه می‌رفت به نحو بارزی اطوار دلنواز، خلاف انتظار و هیجان‌انگیز شاه مغفور را به خاطر

می آورد. شبگردیهایش هم که نزد درباریان با نظر تأیید تلقی نمی شد از نوع کارهایی بود که در افواه عام به شاه عباس اول منسوب بود و تکرار و تقلید آنها محبت عامه را در حق وی جلب می کرد. عباس ثانی مثل عباس اول به صحبت علما رغبت نشان می داد و از آنها استمالت می کرد. در قم پشت سر ملا محسن فیض نماز خواند در اصفهان به خانه آخوند ملا رجبعلی حکیم و زاهد متألّه عصر رفت. ملا خلیل قزوینی را به شرح کتاب اصول کافی و ملا محمد تقی مجلسی را به شرح کتاب من لایحضره الفقیه تشویق کرد. همچنین مثل نیای خود به تفریحات عام پسند علاقه نشان می داد بارها به تماشای باغ وحش می رفت طاقس خانه زیبایی در کنار زاینده رود برای خود بنا کرد. به چوگان بازی، ماهی گیری و شکار جرگه علاقه داشت. شکار گور و گوزن و آهو برایش مایه تفریح بود. یک بار بر سبیل تفتن سعی کرد شیر را هم مثل یوز و سگ برای شکار گراز تجربه کند - که حاصل مطلوب را عایدش نکرد. در اظهار تسامح نسبت به عقاید و ادیان نیز تا حدی شیوه نیای خود را تقلید می کرد غالباً به تمام ادیان با نظر شفقت می نگریست و در حق پیروان آنها تعصب نشان نمی داد اما باز مثل او گه گاه ازین شیوه عدول هم می کرد. یک بار ظاهراً تحت تأثیر علماء متمصب عصر نسبت به یهود سختگیری پیش گرفت و آنها را به دوختن وصله زرد که غیار خوانده می شد بر لباس خود، و هم به پرداختن جزیه الزام کرد. آنها نیز به خاطر رهایی ازین تحمیل یا به خاطر دریافت هدیهایی که وی از باب تشویق به نوگرویدگان نشان می داد گه گاه اظهار مسلمانی کردند.

در رفع دشواریهایی که از تحریکات خارجی ها نتیجه می شد نیز مثل جدش غالباً موقع شناس، مدبر و صاحب اراده بود. در شانزده سالگی (۱۰۵۹) قندهار را از تصرف شاه جهان پادشاه تیموری هند که آن را به نیروی سپاه تسخیر کرده بود بیرون آورد و با وجود حمله های مکرر او و پسرش اورنگ زیب آنجا را همچون جزئی از خاک ایران در حیطه ضبط خویش نگهداشت. سالها بعد که روس ها با استفاده از اختلافات خانگی امراء محلی گرجستان داغستان را به تصرف آورده بودند، (۱۰۶۳) با اعمال تدبیر و سیاست موفق شد به کمک امراء گرجستان و شروان که به وی وفادار مانده بودند به تحریکات دشمن خاتمه دهد

و از الحاق گرجستان به روسیه جلوگیری نماید. وی نیز مثل شاه عباس اول به ایجاد، اتمام، و تعمیر ابنیه علاقه داشت. باغ سعادت را در کنار زاینده رود، و عمارت چهل ستون را در اصفهان تجدید بنا کرد. همچنین پل زاینده رود، و نیز مسجد جامع قدیم اصفهان را تعمیر و ترمیم کرد. با آنکه دوران سلطنت او یک دوران تجدید حیات برای قدرت خاندان صفوی بود استغراق او در عیاشی و خوشباشی ادامه تجدید حیات آن را تدریجاً غیرممکن کرد. عباس ثانی در اواخر سلطنت سعی کرد تا ارتش را هم تقویت کند و آن را از حالت رکود و بی تحرکی که نتیجه دوران سلطنت پدرش بود بیرون آورد. اما دین زمینه توفیق قابل ملاحظه‌ای عاید نکرد.

- ۱۰ به هر حال افراط در شرابخواری و علاقه به لذت‌های حرم‌خانه سالهای آخر عمرش را از هر گونه فعالیت مفید بی بهره ساخت. به همین سبب با آنکه از خصلت‌های جنگی خالی نبود از تدارک خطاهایی که مملکت را بسوی انحطاط برد جلوگیری برایش ممکن نشد. از بعضی گزارش‌ها که مبلغان مسیحی آن ایام درباره او نوشته‌اند چنان به نظر می‌رسد که او قسمت زیادی از اوقاتش را با آنها می‌گذرانده است. این تصور مبالغه آمیزست و قسمتی از معاشرت او با آنها به احتمال قوی به علت آزادیی بوده است که در صحبت آنها در اشتغال به صرف مسکرات داشته است. با این حال اینکه برخی سیاحان اروپایی گه گاه در تحسین او به مبالغه گرائیده‌اند باید ناشی از تسامح او نسبت به اقلیت‌های دینی بوده باشد - که جز در مورد یهود و آن نیز در یک مدت محدود، سیرت او مبنی بر تقلید از سیاست‌های شاه عباس بزرگ بود.

- ۲۰ در اواخر عمر، بیشتر اوقاتش به هر صورت که می‌گذشت، مستغرق عیاشی و خوشباشی بود. در پایان حیات بر اثر آمیزش با رقاصه‌یی هرزه کار به نوعی بیماری آمیزشی بدخیم دچار شد و در مازندران بیماریش شدت گرفت. در عزیمت به مشهد طوس که ظاهراً به توصیه علما و برای توبه یا طلب شفا می‌رفت در دامغان حالش به وخامت گرائید و همانجا در گذشت (ربیع الاول ۱۰۷۷).
- ۲۵ دوران سلطنتش بیست و پنج سال بود. در آخرین روزهای حیات کتاب می‌خواند، نقاشی می‌کرد و دسته شمشیر مرصع می‌ساخت. هنگام وفات سی و

شش ساله بود و با آنکه فرمانروائیش به هیچ وجه یک دوران انحطاط نبود، یک دوران انحطاط اجتناب ناپذیر را در پی داشت.

* * *

جانشین او پسر بیست ساله اش صفی میرزا شد - که شاه صفی دوم خوانده شد و با حضور شیخ الاسلام و منجم باشی به الزام و حمایت خواجه سرایان ۵ دربار سلطنت را از برادر کوچکترش حمزه میرزا که شاه عباس ثانی او را ولیعهد خویش ساخته بود انتزاع کرد. پدرش در آخر عمر خویش او را حبس کرده بود، ازین رو بعد از مرگ عباس ثانی درباریان نخست حمزه میرزا را که کودکي خردسال بود و مادرش یک بانوی گرجی بود به سلطنت نشانند. اما صفی میرزا به دسیسه مادرش که زنی چرکسی بود و با یاری عده یی از خواجه سرایان که با او ۱۰ همدست بودند از محبس خارج شد و به سلطنت نشست. خواجه سرایی که وی را به سلطنت برداشت و آغا مبارک نام داشت حمزه میرزای خردسال را که تحت نظارت خود او واقع بود به دست خویش هلاک کرد و بدینگونه سلطنت به شاه صفی دوم رسید. اما وی، چندی بعد به علت بیماری صعب و طولانی که برایش ۱۵ پیش آمد نام خود را به تلقین درباریان عوض کرد. خود را شاه سلیمان خواند و بار دیگر با این نام «مبارک» تاجگذاری کرد.

اینکه در دوران سلطنت او عثمانی ها، ازبک ها، و تیموریان تقریباً همه شان به علت گرفتاریهای داخلی یا دلمشغولی های خویش به فکر تعرض به ایران نیفتادند قسمت عمده عهد فرمانروایی او را از تهدید دشمن ایمن داشت. هجوم ۲۰ ترکمانان که به سرکردگی آدینه سلطان فرمانروای خویش یکچند در نواحی استراباد تاخت و تاز کردند (۱۰۸۶) در همان آغاز کار به آسانی دفع شد و مشکلی به وجود نیاورد. شاه سلیمان وزارتش را هم از همان اوایل سلطنت به شیخ علی خان زنگنه میر آخور خویش که پیش از آن چندی حاکم کرمانشاه بود واگذاشت (۱۰۷۹) و کفایت و درایت او وی را از مداخله در جزئیات امور که ۲۵ بدان علاقه یی هم نداشت آسوده خاطر ساخت. رفت و آمد جهانگردان اروپایی که برای بازرگانی یا به آن عنوان به ایران می آمدند و غالباً ناظر به تسهیل تبلیغات مسیحی یا جمع آوری اطلاعات اقتصادی و سوق الجیشی بودند درین عهد هم،

مثل عهد شاه عباس اول ادامه داشت و گزارش‌های بعضی از آنها مثل شوالیه شاردن، انگلبرت کمپفر، و تاورینه تصویر آن عهد را به صورت یک دوران آرامش ارائه می‌دهد - که البته آرامش دوزخی است. هرچند عمارت هشت بهشت که شاه در اواخر عمر (ح ۱۱۰۲) در اصفهان برای خود ساخت زندگی شخص او را به طور رمزی غرق در رؤیاهای بهشت نفس‌پرستان عصرش نشان می‌دهد. ۵

شاه سلیمان با آنکه نام شاه صفی دوم را از روی خود برداشت از تقلید زندگی همنام خود شاه صفی اول برکنار نماند در بسیاری موارد احیال آن پادشاه نیمه دیوانه را تقلید کرد. وی از صفات بالنسبه برجسته معدودی هم که پدرش عباس ثانی گه گاه از خود نشان می‌داد تقریباً بی‌بهره بود و آنچه بیشتر بر احوالش غلبه داشت جنایت و جنون جدش شاه صفی بود. دوران فرمانروایی او مثل دوران سلطنت شاه صفی یک دوران بی‌ثباتی، بیرحمی و خشونت بود. در تنبیه و آزار اطرافیان تنها به درباریان اکتفا نمی‌کرد تقریباً هرکس با درگاهش سروکاری می‌یافت از هستی خویش در گمان بود. در قسمت عمده‌یی از عمر، اوقاتش بیشتر در شرابخواری، بدمستی، و بیرحمی می‌گذشت و وقتی در حال مستی یا بدخویی بود هیچ کس از اطرافیانش بر جان خود ایمنی نداشت. به اقتضای هوس شاهانه در این لحظه‌های شوم و تاریک خشونت‌های خویش طی سالها چشم‌ها بیرون آورد، گوش‌ها برید، بینی‌ها کند و زندگی‌ها بر باد داد و اینهمه فقط خشم زودگذر او را فرو می‌نشاند. به قول شاردن «زینگونه مواقع کسانی که به حضورش می‌رفتند در تمام مدت «تشریف حضور» خود را در خطر نابودی می‌دیدند. یکی از درباریانش گفته بود که هر وقت از حضورش مرخص می‌شدم دست به سرم می‌بردم که آیا سر جای خود هست یا نیست؟

به امور ملکی که تقریباً زمام تمام آن در دست وزیر بود به کلی بی‌اعتنا بود. غیر از وی خواجه سزایانش کارگذاران واقعی او محسوب می‌شدند. از ملک و دولت چیزی بیش از آسایش خود و امکان ادامه عیش‌های بی‌بنیاد خویشتن را ۲۵ نمی‌خواست. وقتی درباریانش به وی خاطرنشان کردند که هرگاه سپاه عثمانی به ایران هجوم آورد تمام قلمرو او به دست آنها خواهد افتاد گفته بود اگر فقط

اصفهان باقی بماند برای ما کافی است. همچنین وقتی برای تشویق کردنش به عقد اتحاد با اروپا بر ضد عثمانی به وی گفته شد که در آن صورت بغداد و کربلا هم به ایران تعلق خواهد گرفت جواب داده بود که ترجیح می‌دهد مناسبات دوستانه‌اش را با عثمانی‌ها همچنان حفظ کند و خود را درگیر جنگ و لشکرکشی ننماید. هرچند این اظهار وی ناشی از راحت‌طلبی و بی‌مسئولیتی ۵ خودش به نظر می‌رسید در واقع گویی از زبان سردارانش گفته می‌شد چرا که ارتش او در آن ایام چنان بی‌انضباط، راحت‌طلب، و فاقد روحیه جنگی بود که نمی‌توانست با هیچ کشوری هم‌پیمان یا با هیچ ارتشی وارد جنگ شود.

شاه سلیمان با این تن‌آسانی و آسایش‌طلبی که پیشه کرده بود هر روز ۱۰ بیش از پیش در لذت و فراغت زندگی حرم‌خانه غرق می‌شد و هر ساعت بیش از ساعت پیش از نظارت در امور فاصله می‌گرفت. آنگونه که شاردن، شاید با قدری مبالغه، خاطرنشان می‌کند می‌گساری تقریباً تنها کاری بود که هیچ‌کس در آن باب به اندازه او توانایی نداشت - حتی به قولی هیچ سونئسی و هیچ آلمانی که در آن عهد به قدرت و طاقت بسیار درین امر مشهور بودند. با اینهمه ۱۵ هر فرمانی که در مستی صادر می‌شد از ترس عربده‌جویی‌هایش بلافاصله اجرا می‌شد اما خود او نیز وقتی از مستی بازمی‌آمد برای اطمینان از اجرای فرمان همواره درباره جریان اجراء آن پرس و جویی دقیق می‌کرد. درباریان و مجلسیان خویش را همواره با اصرار بسیار به باده‌گساری الزام می‌کرد - و ظاهراً می‌پنداشت با این کار بر اسرار آنها وقوف بیشتر حاصل می‌کرد. با این حال به تحریک رؤساء ۲۰ عوام و درخواست آنها فرمانی مبنی بر تعقیب و آزار یهود و ارامنه صادر کرد. عده‌یی از روساء یهود به علت مقاومت کشته شدند و ارامنه بیشتر با پرداخت هدیه و جزیه از تبعات آن جان به در بردند.

سلطنت شاه سلیمان در آغاز با اسراف و تبذیر آغاز شد و شاه جوان با گشاده‌دستی جنون‌آمیزی در ولخرجی‌ها و باده‌گساری‌های مجلل و پرهزینه ۲۵ موجودی خزانه خود را به شدت به نقصان آورد. اما در اواخر عمر برای اجتناب از عواقب این ولخرجی‌ها به امساک و خست افتاد - و از افراط کارش به تفریط کشید. این خست و امساک بی‌قاعدۀ موجب شد تا بعضی مشاغل و مناصب را که

بی‌متصدی می‌شد به کسانی که در مقابل پرداخت هدیه‌یی غالباً اندک به قبول آن مشاغل متعهد می‌شدند و گذار کند و این نیز از اسباب عمده بروز هرگونه اختلال در کارهای ملکی او می‌شد.

- در شهوت‌رانی و زنبارگی حرص جنون‌آسایش به جایی رسید که به الزام و اشارت او، از نواحی مختلف کشور، به وسیله حکام و عمال متملق و ۵ فرومایه‌اش غالباً زنان زیبا از همه‌جا به دربارش هدیه می‌شد. از جمله یک‌بار بیست و یک تن زنان زیبای ارمنی را برایش ربودند بار دیگر هشت دختر فرنگی را از محله اروپایی‌نشین اصفهان به زور به دولتخانه‌اش آوردند اما با مداخله و اخطار شدید سفیر سوئد ناچار شد آنها را دست‌نرده به خانواده‌هاشان پس بدهد.
- با آنکه بکلی فاقد خوش‌قلبی، عطوفت و خوش‌طبعی نبود به شدت زودخشم و ۱۰ پرخاشگر بود و این احوال بارها او را به ارتکاب کارهایی واهی داشت که سرانجام برایش پشیمانی به بار می‌آورد. به تأثیر کواکب در سرنوشت انسان و به سعد و نحس نجوم به طور افراط آمیزی اعتقاد داشت - و درین زمینه کارش به خرافات‌پرستی می‌کشید: مواردی هم پیش می‌آمد که دوست داشت خود را دیندار و پارسا نشان دهد ازین رو گه‌گاه به علماء و رؤساء عوام هم فرصت ۱۵ قدرت‌نمایی در امور عام می‌داد - و قدرت‌نمایی آنها غالباً رعایای سنی و پیروان ادیان دیگر را به شدت دل‌آزرده می‌ساخت. علامه ملامحمد باقر مجلسی که درین دوره نفوذ فوق‌العاده‌یی در زمینه امور شرعی حاصل کرده بود با مخالفت شدیدی که نسبت به صوفیه و اهل سنت و حتی مذاهب و ادیان دیگر نشان می‌داد خود را به صورت یک کرتیر دیگر جلوه داد و ناخرسندی‌های شدیدی مخصوصاً در بین ۲۰ اهل سنت به وجود آورد.

- سلطنت شاه سلیمان که نزدیک بیست و نه سال طول کشید ایران را به شدت دچار فقر، دچار رکود، و دچار انحطاط کرد اما این امر مانع از آن نشد که شاعران عصر وی را سلیمان ثانی بخوانند و به کفایت و درایت و جود ۲۵ بستانند. آخر سلیمانی هم که او را ثانی وی خواندند در پایان سلطنت خود کمتر از وی فقر و بیرسمی و بی‌عدالتی باقی نگذاشته بود و فقط پندار عوام و اعتقاد رؤساء آنها از وی یک مظهر کمال فرمانروایی تراشیده بود. بعد از وی نیز مثل

آنچه بعد از سلیمان رخ داد مملکت در معرض تجزیه، شورش و پریشانی واقع شد. به هر حال بعد از شاه سلیمان دولت صفوی با سقوط قطعی فقط سرمویی فاصله داشت - و آن نیز سلطنت ضعیف پسر از خود نالایقترش سلطان حسین بود که بی‌تسامحی هردو در رفتار با اهل تسنن و شورش اضطراری آن طایفه در خراسان و کردستان آن را نیز از هم گسیخت.

* * *

این جانشین نالایق را امراء و خواجه‌سرایان شاه سلیمان توصیه خود او به سلطنت برداشتند چرا که او به هنگام مرگ بالنسبه پیشرس خویش - که در سنین چهل و هفت سالگی رخ داد و ظاهراً تأسف زیادی را هم در دولتخانه صفوی و در بین اهل ایران برنینگیخت - بنابر مشهور به درباریان خویش گفته بود ۱۰

اگر طالب آسایش هستند بعد از وی پسرش حسین میرزا را به سلطنت بردارند اگر جوای تعالی و افتخار هستند میرزا مرتضی پسر دیگرش را بر تخت بنشانند. امراء راحت طلب هم که یک پادشاه ضعیف و صلح جو بیشتر از یک فرمانروای سلحشور و کاردان باب طبع آنها بود در انتخاب حسین میرزا که ارشد نیز بود تردید نکردند و او را به نام شاه سلطان حسین بر اورنگ فرمانروایی نشانند. این ۱۵

انتخاب که نشان علاقه قوم به منفعت جویی، لذت پرستی، و تن آسائی هم بود طمع کاری، ثروت طلبی و بی‌تسامحی ایشان را به نتایج اجتناب ناپذیر آن اوصاف که شورش عناصر ناراضی بود منجر کرد - شورش اهل سنت بر حکام پادشاه شیعی که در کردستان در گرفت و خاموش شد اما در خراسان در گرفت و به ۲۰

یک غایله خونین خانه برانداز منجر گشت.

بدون شک سوء سیاست سلطان حسین و عمالش محرک عمده این شورش‌های ضد تشیع بود اما ضعف و درماندگی ارتش صفوی در دفع این شورش‌ها ناشی از وضع نابسامان اخلاقی و اجتماعی عصر نیز بود که بقای دولت قزلباش را، با آنهمه افراط و تفریط که در اواخر عهد خویش در شیوه ملکداری ۲۵

نشان داده بود، از مدت‌ها قبل از شروع فرمانروایی شاه سلطان حسین غیرقابل تحمل کرده بود. دولت قزلباش پیر شده بود و علایم ضعف و وهن و انحطاط به نحو مقاومت ناپذیری آن را به سوی تجزیه و تباهی می‌برد. حکومت مذهبی که به

- وسيله بنیانگذار این سلسله اساس دولت واقع شده بود طی زمان جای خود را به حکومت رؤساء مذهبی داده بود - که مثل هر حکومت مبتنی بر قدرت مطلقه ظلم و فساد در آن رخنه داشت و آن را به ورطه از هم پاشیدگی سوق می داد. نشان این از هم پاشیدگی قبل از عهد شاه سلطان حسین از همان سالهای بلافاصله بعد از عهد شاه عباس اول نیز به نحو چشمگیری مجال ظهور یافته بود. با آنکه عوامل دیگر هم مثل تزلزل روحیه ارتش، فقدان مراکز مقاومت در مقابل بروز اغتشاش داخلی، و میل شدید امراء به راحت طلبی از آنجمله بود نیز در ایجاد اسباب این انحطاط موثر بود. عامل عمده و بلاواسطه این از هم پاشیدگی خشونت و بی تسامحی حکومت نسبت به اتباع مذاهب و ادیان اقلیت ها بود - که از اتحاد دین و دولت پدید آمده بود و سابقه آن به عهد شاه طهماسب اول و انتخاب محقق کرکی به عنوان نایب الامام می رسید. دولت هم چون جنگی که ارتش را در خارج بدان مشغول سازد در مقابل خود نداشت، رؤساء ارتش و حکام ولایات را تحت الزام متحد دیگر خود که عبارت از جبهه رؤساء مذهبی بود، در مبارزه با آنچه این جماعت آن را دشمنان دخیل خویش می خواندند و کسی جز اتباع ادیان غیراسلامی و مذاهب غیرشیعی نبود آزاد گذاشته بود و با تعصب های کهن به شدت برانگیخته بود.

- در عهد شاه سلطان حسین ایجاد یک منصب دولتی به نام ملاباشی نتیجه این وضع و حاصل سابقه این اتحاد دین و دولت بود که حکومت مذهب را به حکومت امناء مذهب تبدیل می کرد و حاصل آن قیام اهل تسنن در قندهار و هرات بود و اینکه زرتشتی های کرمان و یزد هم از شدت ناخرسندی از اوضاع از این قیام اهل سنت استقبال کردند و مثل عهد ابومسلم و سنباد به مخالفان دولت پیوستند نشان آن بود که اختلاف بین حکومت مذهب و حکومت امناء مذهب امری محسوس و غیرقابل انکار شمرده می شد و اتحاد ظاهری دین و دولت که به صورت اتحاد قدرت سلطنتی با امناء مذهبی تحول یافته بود درینجا هم مثل پایان عهد ساسانیان جز به همان گونه نتایج که در آن ایام در هجوم اعراب ظاهر گشت منجر نمی شد و حاصل خشونت حکام گرجی بر افاعنه غلزایی قندهار نمی توانست به چیزی کمتر از توسعه انقلاب ضد شیعی منتهی گردد. لاجرم در

حالی که مجلسی در کتاب الرجعة خویش روایت می کرد که به حکم اخبار سلطنت در خاندان صفوی همواره و تا آخرالزمان ادامه خواهد یافت و آنها آن را به صاحب الزمان تحویل خواهند داد، یک شورش ضد شیعی در خراسان دولتی را که با امناء مذهب متحد هم بود از پا درآورد، و با پایان دادن به سلطنت شاه سلطان حسین (۱۱۳۵) به سلطنت دویست و سی ساله صفویه نیز خاتمه داد - ۵
پایان عصر صفوی.

* * *

عصر صفوی، هم از لحاظ سازمان اداری و نظامی یک عصر ممتاز تاریخ ایران بود، هم از لحاظ دین و فرهنگ برای تاریخ ایران دوره‌یی قابل ملاحظه محسوب می شد. تحولهایی که در ادوار بعد از آن روی داد، در اکثر موارد از اوضاع و احوال حاکم بر این عصر نشأت گرفت. قسمت عمده‌یی از رویدادهای عصر قاجار و حتی نهضت‌های مذهبی و اجتماعی اواخر آن دوره را از تأمل در احوال مذهبی، علمی و اداری این عصر بهتر می توان دریافت. دستگاه حکومت در هردو شکل اداری و نظامی آن در آغاز این دوره از میراث طوایف آق قویونلو و قراقویونلو به صفویه رسید آنها نیز آن را از جلایریان و تیموریان و ایلخانیان گرفته بودند که نزد آنها نیز از خوارزمشاهیان و سلجوقیان به میراث رسیده بود. ۱۰
البته تحول دستگاه، در هردو شکل خود در تمام این مدت تحت تأثیر غالباً روزافزون سیستم اقطاع بود و گرایش مرکز گریزی و استقلال طلبی که همواره بیش و کم در بین صاحبان اقطاع موجود بود تعادل بین دو جناح نظامی و اداری را که حفظ وحدت و تمامیت حکومت دوام آن را الزام می نمود غالباً متزلزل می کرد - و جز وجود شخص یک فرمانروای مقتدر این تعادل را برقرار نمی نمود. در موارد فقدان چنین فرمانروایی یا خزانه مملکت مقروض و خالی بود یا ولایات کشور دچار تحریک و شورش دائم می شد و به هر حال شاه حاکمیت واقعی نداشت - خاصه که امناء مذهب صاحب املاک وسیع یا متولی اوقاف بسیار بودند و غالباً کمتر از صاحبان اقطاع موجب تزلزل و اختلال در امور اداری نمی شدند. در واقع در تمام دوران صفوی هم تقریباً غیر از بنیانگذار نخست آن شاه اسمعیل اول و بنیانگذار دوم آن شاه عباس اول هیچ فرمانروای دیگر تعادل ۲۵

- بین دیوان و درگاه - بین سازمان اداری و سازمان نظامی حکومت - را در حد تأمین وحدت و انتظام در تمام اجزاء حکومت نتوانست برقرار نگهدارد و با وجود نظارت‌هایی که از جانب بعضی دیگر ازین فرمانروایان در جزئیات امور اعمال می‌شد نشانه‌های عدم تعادل در مجموع دستگاه حاکمیت غالباً دیده می‌شد و همواره دیر یا زود به صورت اختلال یا اغتشاش مجال ظهور می‌یافت.
- ۵ طبقه حاکم که شامل دیوانیان و سپاهیان رده بالا می‌شد از جانب شاه یا خواجه‌سرایان مورد اعتماد او و حتی احياناً از جانب علماء بزرگ و صاحبان مقامات مهم مذهبی مورد نظارت واقع بود. البته سرکردگان سپاه در آغاز عهد بیشترشان ترک یا ترکمان بودند و از بین سرکردگان طوایف قزلباش برمی‌خاستند. اما بعدها مخصوصاً بعد از اصلاحات تازه‌یی که شاه‌عباس اول در ۱۰ سازمان نظامی کرد اکثر غلامان خاصه درگاه مخصوصاً گرجی‌ها و ارمنی‌هایی که از کودکی مسلمان یا الزاماً به مسلمانی می‌گرویدند متصدی اینگونه مناصب می‌شدند. اما دیوانیان درین عصر هم مثل دوران ترکمانان و تیموریان از بین عناصر فارسی‌زبان که تاجیک خوانده می‌شدند برمی‌خاستند و ترک و ترکمان در بین آنها نادر بود هرچند حتی در بین شاعران و منشیان معروف عصر نیز ۱۵ تعدادی ترکمانان ذواللسانین که واجد هردو فرهنگ بودند وجود داشت. عناصر تاجیک نیز که بیشتر اهل دیوان از آنجمله بودند غالباً ذواللسانین بودند و ضرورت انشاء بعضی اسناد و گزارش‌ها به ترکی آنها را به آموختن این زبان - که در واقع زبان طبقات خاصه و اعیان کشور محسوب می‌شد - الزام می‌کرد. در ۲۰ بین اعیان اهل دیوان هم ترک و ترکمان وجود داشت اما مشاغل اصحاب دیوان که شامل مراتب محاسبان، مستوفیان، کاتبان، منشیان، خزانه‌داران، مهرداران و وزراء می‌شد غالباً اختصاص به عناصر تاجیک داشت که خاندان‌هایشان از قدیم عهده‌دار این امور بودند. وجود همین عناصر بود، که در دیوان و دستگاه حکومت، دوران صفوی را ادامه حکومت‌های ایرانی گذشته ساخت امناء مذهب هم که با وجود استغراق تام در امور دنیوی بر سبیل تعمیم و مسامحه گه‌گاه ۲۵ روحانیان خوانده می‌شدند نیز غالباً به خاندان‌های تاجیک منسوب بودند حتی بعضی خاندان‌های عرب که از لبنان و بحرین و عراق عرب آمده بودند و

متصدی مناصب بزرگ مذهبی بودند در شمار تاجیک محسوب می‌شدند - و به هرحال ترک و ترکمان نبودند.

طبقات میانه که شامل بازرگانان، پیشه‌وران، صنعتگران آزاد و کارگزاران بیوتات سلطنتی می‌شدند نیز غالباً از عناصر تاجیک بودند و در واقع همین عناصر بودند که پاسدار سنت‌های ایرانی محسوب می‌شدند - آن هم در مجموعه ۵ این حکومت ترک‌زبان که شیعه و در عین حال مخالف حکومت‌های سنی ترک و ازبک عصر بود. برخلاف امراء قزلباش و سرکردگان غلامان خاصه درگاه که مثل شاهزادگان و پادشاهان عصر زبان‌شان ترکی بود دیوانیان و اکثریت علماء و بازرگانان زبان محاوره‌شان فارسی بود - هرچند زبان فارسی در بین تعدادی از ۱۰ علماء عرب‌نژاد لبنانی و بحرینی و حتی تربیت‌یافتگان ایرانی تبار آنها لطافت و متانت و خوش‌پیوندی زبان عناصر تاجیک جامعه را نداشت. معیناً چون ترکی‌زبان دربار بود در بین دیوانیان و درگاهیان، علماء، بازرگانان و حتی کاسبان جزء شهری هم نشر یافت - و نیل به مقامات بلکه نیل به رفاه هم در جامعه صفوی بدون آن دشوار گشت. چنانکه بعضی مبلغان مسیحی و مسافران ۱۵ اروپایی هم که به هر علت خود را به اقامت طولانی در دربار صفوی یا در حمایت آن ناچار می‌دیدند از سعی در آشنایی با زبان ترکی خاص رایج در دربار ایران ناگزیر بودند. در چنین احوالی دوام و رواج زبان فارسی به عنوان زبان محاوره، زبان مکاتبه، و زبان ادب البته معجزه بود - معجزه‌یی که از قدرت و مایه و غنای فوق‌العاده آن سرچشمه می‌گرفت.

۲۰ در آنچه به فرهنگ و دانش عصر مربوط می‌شد، عصر صفوی با وجود محدودیت‌هایی که ماهیت مذهبی آن را الزام می‌کرد و از وقتی حکومت مذهب در آن تبدیل به حکومت امناء مذهب گشت این محدودیت‌هایش نمایان‌تر هم می‌شد، وضع این عصر نسبت به عصر سابق ترقی بیشتری را نشان داد. در شعر عصر گرایشی که به فکر و زبان عامه پیدا شد به هیچ‌وجه انحطاط نبود تحولی در ۲۵ راستای‌رهایی از سنت‌های تحجر یافته بازمانده از عهد کلاسیک بود. خطاطی و نقاشی راه رونق و تعالی را که از عهد تیموریان آغاز کرده بود ادامه داد. صنعت معماری مخصوصاً تکامل قابل ملاحظه‌یی یافت. ابنیه بازمانده از آن عصر ترکیب

متعادلی از تجمل، ظرافت، و ذوق را عرضه می‌کند.

- در زمینه دانش البته به علوم غیرشرعی توجه زیادی اظهار نمی‌شد. پزشکی با وجود فایده عملی آن توسعه‌ی نیافت و گه‌گاه حتی در خارج از حوزه اعتقاد و ذهنیات عامه هم با تمسک به سحر یا دعا انجام می‌شد. ریاضی به علت آنکه در بعضی امور شرعی مثل تعیین قبله و تقسیم ارث مفید بود مورد تعلیم یا رجوع ۵ می‌گشت. اما در مورد نجوم علاقه‌ی که اظهار می‌شد غالباً میراث تقالید بدوی و مبنی بر اعتقاد خرافه‌آمیز به تأثیر اجرام آسمانی در سرنوشت انسان بود. منجم‌باشی در دربار صفویه مقرب‌الخاقان و در ردیف امراء عالیجاه محسوب می‌شد. در کمتر کار عمده‌ی بدون مشورت با او تصمیم اتخاذ می‌شد. یک‌بار هم به حکم او و برای پرهیز از یک قران نحس اختران شاه‌عباس اول، یک درویش ۱۰ نقطوی مذهب به نام یوسفی ترکش‌دوز را جانشین موقت و به گمان خود پیش مرگ خویش ساخت.

- رسوخ اینگونه خرافات همراه با انس و علاقه به تقالید موروث، خوشباوری ساده‌لوحانه‌ی را که مانع از عادت کردن به تفکر بود در تمام طبقات شایع کرد و اذهان عام را آماده قبول و حتی دفاع و توجیه تعصب‌آمیز در ۱۵ برخورد با هرگونه دعاوی غریب و خیال‌انگیز و غیرممکن ساخت. نمونه یک سوءاستفاده که طبقه حاکم ازین آمادگی انفعالی گونه اذهان در تصدیق و تأیید این گونه دعاوی می‌کرد اقدام صوفیان خلیفه روملو در هرات بود که به دعوی رؤیای صادقه و تلقی حکم از معصوم به انواع گونه‌گون از ساده‌لوحان ولایت باج‌گیری، اخاذی و کینه‌کشی کرد - و مورد اعتراض هم واقع نشد. ۲۰

- معهدا در بین علوم شرعی، فقه، تفسیر، و اخبار آل محمد در سراسر این عصر حداکثر رونق و رواج را داشت. حتی درین زمینه کتاب‌هایی به زبان فارسی ساده برای استفاده عام خلق تألیف و نشر شد. حدیقه‌الشیعه منسوب به شیخ احمد اردبیلی، جامع عباسی تصنیف شیخ بهائی، حیات‌القلوب و نیز ۲۵ حلیه‌المتقین محمدباقر مجلسی نمونه‌هایی ازین آثارست که معرف معارف دینی عصر بشمارست. اینکه محقق کرکی علی بن عبدالمال از جانب شاه طهماسب به عنوان نایب امام مورد تجلیل و تکریم واقع شد و اینکه شاه‌عباس اول در حق

علماء بزرگ شیعه چون شیخ بهایی و شیخ لطف‌الله احترام فوق‌العاده قایل بود و اینکه پادشاهان صفوی به خانه مشایخ علما می‌رفتند یا پشت سر آنها نماز می‌خواندند از اسباب عمده توجه عامه به علوم شرعی شد - و رونق حوزه‌ها و هجوم طلاب را به این گونه معارف به نحو بارزی افزایش داد.

۵ البته تصوف، به رغم آنکه خاستگاه دولت صفویه از آنجا بود درین عصر مورد توجه واقع نشد حتی به انحطاط و رکود گرائید. نه فقط بدان سبب که تجربه مرشدی و مریدی عهد شاه اسمعیل و شاه طهماسب اول به غلبه مریدان بر اکثر امور انجامیده بود و نتیجه آن در عصر شاه محمد خدابنده موجب تهدید و تزلزل قدرت سلطنت بود بلکه از آن جهت که بسیاری از سلاسل صوفیه سنی مذهب بودند و آزادی تصوف در قلمرو صفویه تقریباً در حکم آزادی تسنن می‌شد و این معنی با هدف‌های سیاسی دولت مغایر بود. علماء شیعه به شدت گرایش‌های صوفیانه و دعاوی صوفیه را تخطئه می‌کردند و این جمله مانع از رشد و توسعه تصوف در محیط مذهبی عهد صفویه بود.

از سایر معارف دینی به کلام و الهیات اهل فلسفه توجه خاص شد چراکه آنچه درین عصر حکمت خوانده می‌شد در واقع تلفیق بین الهیات فلسفه با کلام ۱۵ و با مقبولات عرفان بود و چون با علوم رسمی تدریس می‌شد چندان با مخالفت علماء مواجه نگردید خاصه که میرمحمد باقر داماد و شاگردش صدرالدین محمد شیرازی ضمن اشتغال به الهیات و حکمت عقلی به معارف شرعی هم علاقه نشان می‌دادند چنانکه میر داماد رساله معروف الرواشع السماویه خود را در رجال حدیث تصنیف کرد و صدرالدین شیرازی مؤلف کتابی معروف در شرح بر اصول کافی ۲۰ بود. فیض کاشانی هم که تا حدی به گرایش‌های صوفیانه منسوب بود در واقع نوعی تصوف معتدل شیعی را منهای تکریم و تعظیم مشایخ صوفیه تعلیم می‌کرد چنانکه استادش صدرالدین شیرازی هم در کتاب کسر اصنام الجاهلیه خویش بی‌آنکه مشایخ قوم را تأیید نماید قسمتی از مقالات آنها را در حکمت و عرفان ۲۵ ترویج و تعلیم می‌کرد.

تدنی اخلاقی عصر که نتیجه تزلزل اوضاع دولتی، قساوت ارباب قدرت، و فقدان تسامح در نزد علماء و رؤساء عامه بود البته رواج گرایش به

- عیاشی، باده‌خواری و اعتیاد به حشیش و کوکنار را سبب می‌شد و برای فعالیت‌هایی که مستلزم تحرک و مسافرت دایم و وقت‌شناسی و رعایت قول و قرار ثابت بود چندان جَوّ مساعدی به وجود نمی‌آورد اما به سبب آنکه در تمام طبقات مردم راه پیدا نکرد مانع از رشد تجارت و توسعه اقتصادی نسبی عصر هم نشد. حتی رواج ریاخواری که بازرگانان هندی فقط نمایندگان رسمی شکل بیش از حد غیرانسانی و نامشروع آن بودند و صورت معتدل آن در بین اکثر طبقات عوام و رؤساء آنها نیز رایج بود تا حدی از اسباب تسهیل تجارت‌های جزئی طبقات خرده‌پا نیز می‌شد و مشکل عمده‌یی هم در روابط طرفین معامله به وجود نمی‌آورد.
- ۱۰ تجارت عمده که با خارجه و مخصوصاً با اروپا انجام می‌شد غالباً تحت نظارت شخص پادشاه واقع بود و بدون اجازه و دخالت او ممکن یا آسان نبود. روابط سیاسی با اروپا هم، که درین عصر تدریجاً توسعه یافت غالباً بر همین مبنا قرار داشت. مذاکراتی نیز که گاه به اقتضای احوال برای جلب اتحاد ایران و اروپا بر ضد عثمانی مطرح می‌شد جز به ندرت جدی و پیگیر نبود و در عمل تقریباً حداکثر به عقد معاهدات بازرگانی منتهی می‌شد. اما چون غالباً از مذاکرات سیاسی آغاز می‌شد به ضرورت مصلحت طرف ایرانی معاهده تجارت دولت - و در واقع شخص شاه - بود و منجر به انحصار تجارت خارجی کشور به شخص شاه می‌شد. نظارت و دخالت انحصاری شاه درین گونه تجارت هم آن را از اینکه فرآورده‌های مورد نیاز کشور به وسیله تجار خارجی و عوامل و ایادی داخلی غارت و به بازارهای خارج صادر شود مانع می‌آمد - و حیثیت و اعتبار شخصی شاه در نظر عامه، مانع از تسلیم او به وسوسه منفعت‌طلبی‌هایی بود که بعدها ارباب قدرت را در قرون تالی به اینگونه معامله‌های ناسالم وارد کرد. واردات خارجی با نظارت دقیق و منصفانه نماینده شاه توزیع و نرخ‌بندی می‌شد صادرات فراورده‌های داخلی هم که بیشتر ابریشم خام و احياناً مصنوعات تجملی و انواع ادویه و تنقلات بود به خاطر محدودیتی که نظارت شخص شاه بر میزان و حدود آن اعمال می‌کرد موجب تزلزل بازار و قحط و غلای امتعه مورد نیاز یا گرانی شدید آنها نمی‌شد و دخل و خرج مملکت را از تعادل خارج نمی‌کرد.
- ۲۵

تولید و تجارت داخلی هرچند در حمل و نقل با «راهداری» که نوعی عوارض جهت حفظ جاده‌ها محسوب می‌شد، مواجه بود از مداخله حکام محلی خارج بود شاه و حکام وی خود را در تولید این گونه کالاها و در اشتغال به تجارت آنها مجاز نمی‌شمردند - و این کار را تجاوزی به حق کسبه و تجار تلقی می‌کردند. یک‌بار که طهماسب اول صنعت صابون‌سازی را انحصار دولتی ساخت با اعتراض کسبه و حمایت ملاها از آنها مواجه شد و به الغای آن انحصار مجبور گشت. به خارجی‌ها هم هرگز در آنچه مربوط به کسب و کار بازرگانان در داخل مملکت بود اجازه دخالت داده نشد و آنچه در داخل مورد نیاز و مصرف عام بود، به هیچ عنوان و بهانه‌یی صادر نشد و رعایت این نکته بازار را از توسعه مصنوعی دروغین که موجب نایابی یا نامرغوبی اجناس مورد مصرف داخل می‌شد برکنار نگهداشت. عمال تجارت خارجی که انحصاری دولت بود اکثر ارامنه بودند شاه هم کاروانسراهای متعدد برای تسهیل این تجارت یا نظارت بر آن به وجود آورد که در تجارت داخل هم موجب تأمین حمل و نقل می‌شد. اما انحصار تجارت اروپا به شاه و دولت سایر طبقات را از تجارت داخلی و حتی از تجارت با هند و عثمانی و ماوراءالنهر مانع نمی‌آمد.

روابط با اروپا نیز هرچند منجر به داد و ستد متاع دانش و هنر نمی‌شد باری افق دید حکومت را تا حدی وسعت می‌بخشید چنانکه ارتباط با هند یک درس ارزنده تسامح را از زبان اکبر امپراطور به شاه‌عباس آموخت که لااقل ایران بعد از شاه‌عباس به آن محتاج بود - اما در گوش پادشاه قزلباش جا نکرد. متاع فرنگ که به ایران وارد می‌شد و مخصوصاً مورد توجه اعیان و رجال عهد بود از چند نوع پارچه‌های ماهوت، سلاح‌های سبک از سرد یا گرم، و اشیاء تزیینی و تجملی چون عینک و ساعت و قبله‌نما و امثال این جزئیات تجاوز نمی‌کرد. طرز اشارت به این اشیاء هم در شعر و هنر عصر غالباً حاکی از ندرت واردات فرنگی بود - و نشان می‌داد که ایران صفوی از اینکه دروازه‌هایش را بر روی بنجل‌های خارج باز کند و در مقابل آن آب و خاک خود و آنچه را فرآورده آب و خاک و دست‌آورد زحمت و محنت کارگر و دهقان او بود به نام صادرات ره‌آورد بازار اجنبی نماید و بر کارگر و دهقان ایرانی هم منت بفروشد امتناع و کراهیتی

ناشی از بلندنظری و عزت نفس بزرگ منشانه داشت.

با اینهمه، رونق تجارت در داخل و خارج، تا وقتی انقلابات پایان عصر صفوی و سالهای بعد، امنیت جاده‌ها و سهولت داد و ستد آزاد منصفانه و غیرانحصاری را غیرممکن نساخته بود منشأ رفاه نسبی زندگی عام بود. مقایسه نرخ اجناس در عهد شاه عباس اول آنگونه که در گزارش اروپایی‌های عصر ۵ هست با نظیر آنها در اروپای آن ایام و با آنچه در همان گونه گزارش‌ها در باب بهای آن اجناس در دوران انقلابات بعد از صفوی آمده است تأثیر ثبات اوضاع را در عهد شاه‌عباس اول و در پی آن تأثیر عوامل بی‌ثباتی را در تنزل فوق‌العاده میزان رفاه حال عام به نحو بارزی قابل ملاحظه نشان می‌دهد. نشانه رفاه هم در همان دوران شکوفایی و ثبات اقتصادی عصر، توجه عامه به تفریحات ناشی از ۱۰ فراغت خاطر بود که رواج افیون و کوکنار و تنباکو در پایان دوران ثبات، فراغت و رفاه را تدریجاً تبدیل به بیکارگی، و گریز از شور و فعالیت کرد و قسمتی از دوران بعد از صفویه را به نوعی دوران کرختی و بی‌حسی و ملال مبدل ساخت.

۱۵ طرفه آن بود که حکومت وقت با آنکه تحت ارشاد علماء و صدور مورد نظارت قاضیان و محتسبان و شحنگان هم قرار داشت عام خلق را از اشتغال به اموری که محدود کردن یا سختگیری در باب آنها ممکن بود به مفساد شدیدتری منجر گردد، مانع نمی‌آمد. چنانکه در شهرهای اقلیت‌نشین شرابخانه‌ها، به رغم منع شرعی اما با اجتناب از تظاهر و تجاهر، غالباً آزاد بود. از «اماکن» و عشرتکده‌ها هم که در آن ایام خرابات و بیت‌اللطف خوانده می‌شد ۲۰ عوارض و مالیات گرفته می‌شد و به هر حال وجود آنها در میانه یا کناره شهرها تحمل می‌گشت. اعتیاد به بنگ و چرس و حشیش هم که یک پادشاه عصر - شاه اسمعیل دوم - را با بچه درویشی ولگرد و هرزه کار به نام حسن بیگ حلواچی همکاسه و همخانه می‌کرد در بین پاره‌یی از طبقات عامه رایج بود و شاهد بازی که در بعضی موارد در خارج از ایران با نام قزلباش همراه بود حتی یک وزیر ۲۵ معروف عصر - ساروقتی - را تا آخر عمر بدان سبب مورد استهزاء عام ساخت در بین عام و خاص یک بیماری شایع بود.

قهوه‌خانه‌ها که در اصفهان و در اکثر شهرهای بزرگ و پر رونق دیگر نیز در آن ایام در بازارها، میدان‌ها و معابر عام دایر بود، چنانکه از مآخذ و روایات بازمانده از آن عصر برمی‌آید محل عیاشی و خوشباشی عام و خاص بود. غلامان چرکسی، گرجی، ترک و ارمنی با رقص و آواز شهوت‌انگیز و با اداها و عشوهای وسوسه‌گر بعضی مشتریان را به عشقهای منحرف که این دلفریبان آن ۵ را برای ایشان دسترس‌پذیر نیز می‌ساختند به آسانی جلب می‌کردند، به خاطر جلب‌نظر آنها گه‌گاه، بین رقیبان کار به جنگ و نزاع خونین می‌کشید و طرفه آن بود که شاعران، هنرمندان و حتی علماء و طالب علمان عصر هم در تردد مکرر به این اماکن درس عشقهای بی‌بنیاد رایج در عصر را تمرین می‌کردند - ۱۰ که در اشعار و غزل‌هایشان نیز مجال انعکاس می‌یافت.

در مراتب اجتماعی، کسبه خرده‌پا در شهرها و کشاورزان بی‌آب و ملک در روستاها، محروم‌ترین طبقات بودند و با این حال حاصل دسترنج آنها جز به ندرت مورد تعدی و دستبرد قدرتمندان نمی‌شد. پابندی به قانون شرع و آداب عرف، و مخصوصاً نظارت دقیقی که شاه و بعضی علماء متنفذ و بی‌طمع در اجراء عدالت داشتند تا حدی مانع از اینگونه تجاوزات می‌شد - و کدخدایان ۱۵ روستاها و ریش‌سفیدان اصناف هم اگر به الزام موظف به عدم مداخله نمی‌شدند حمایت از آنها را لازمه جوانمردی و خوشنامی می‌شمردند چنانکه «احداث» شهر و طبقات جوانمرد و عیار هم که گاه به علت بی‌قیدیها و بی‌بند و باریهای شخصی لوطی خوانده می‌شدند نیز حمایت و دفاع از حقوق ضعیفان شهر و روستا را در ذمه خود تلقی می‌کردند. هرچند نظام اقطاع، و وجود املاک خاصه ۲۰ مانع عمده‌یی در توسعه نظام خرده مالک بود، این نظام آن اندازه توسعه داشت که در تولید و تجارت داخلی و تأمین نیازهای محلی سهم قابل ملاحظه‌یی بر عهده داشته باشد. وضع رعیت بی‌ملک و آب هم که در ملک خرده مالک یا عمده مالک بر سبیل «مزارعه» کار می‌کرد نیز چندان نامطلوب نبود. آنچه ۲۵ شوالیه شاردن بازرگان و جهانگرد فرانسوی در اواخر عهد صفویه در باب احوال روستائیان این ادوار نقل می‌کند معلوم می‌دارد وضع آنها از وضع روستائیان فرانسه در همان عهد به مراتب بهتر و مرفه‌تر بوده است. عشایر هم تاریخ مجسم

فقر و خانه‌بدوشی بودند - که جریمه قدرت‌طلبی خان را می‌پرداختند.

- در طبقات حاکمه، موضع امراء دولتخانه، و امراء سرحدات در اوج ممکن واقع بود وزیر اعظم هم که اعتمادالدوله خوانده می‌شد از جانب شاه بر همه امور دولتخانه نظارت داشت و بعد از شخص شاه در هرچه خارج از حوزه امور لشکری بود نظارتش بی‌منازع بود. امراء دولتخانه و کسانی که در ولایات ۵ سرحدی امارت داشتند در خطاب عالیجاه خوانده می‌شدند و برحسب آنکه در وظایف خویش با شخص پادشاه یا با دیوان دولتخانه مربوط باشند مقرب‌الخاقان یا مقرب‌الحضرة محسوب می‌شدند. سلسله امراء سرحدات که نظم و نظام ولایات و ایالات اطراف به عهده آنها بود والی‌ها، بیگلربیگی‌ها، خان‌های مقتدر محلی و فرمانروایان خودمختار اما دست‌نشانده را شامل می‌گردید که آنچه به آنها سپرده می‌شد «ممالک» خوانده می‌شد و آنها در اداره ممالک با وجود اختیار فوق‌العاده تابع و تحت نظارت شخص شاه واقع بودند و به اطاعت از مقامات دیگر متعهد نبودند. در رأس دولتخانه هم وزیر اعظم واقع بود که بر تمام امور آن حوزه نظارت داشت و برحسب میزان اعتمادی که شاه نسبت به وی داشت در بعضی موارد در امور مربوط به امراء ممالک و امراء سپاه نیز از جانب شاه مورد مشورت ۱۵ واقع می‌شد.

- سایر امراء عظام، که از لحاظ وظایف درباری یا به علت سابقه ارتباط شخصی با شاه، نفوذ قابل ملاحظه‌ای در درگاه داشتند شامل قورچی‌باشی رئیس قوای مسلح، قولر آقاسی رئیس غلامان سپاهی خاصه، دیوان بیگی رئیس دستگاه عدالت، و ایشیک آقاسی رئیس تشریفات دربار بود که این جمله با مجلس‌نویس ۲۰ پادشاه، ناظر بیوتات و احياناً رئیس خواجه‌سرایان حرم در تمشیت امور، مورد مشورت پادشاه و ناظر و مشاور اعتمادالدوله بودند. مناصب والی، بیگلربیگی، و حاکم غالباً به امراء لشکری و سرکردگان طوایف شاهسون و قزلباش واگذار می‌شد و حفظ امنیت و ضبط مالیه و جمع و تحویل خراج ولایات به آنها یا به مباشران خاصه که از مرکز دولتخانه مأمور می‌شدند واگذار می‌شد. دولتخانه در ۲۵ عهد شاه اسمعیل اول در تبریز بود، و در زمان شاه طهماسب به قزوین منتقل شد و در همانجا بود تا شاه عباس اصفهان را تختگاه ساخت با این حال انتقال آن از

بلاد ترک زبان یا نواحی مجاور آنها به بلاد تاجیک در زبان محاوره رایج در دولتخانه تأثیر نکرد - در اصفهان هم در بین امراء عظام زبان محاوره ترکی بود چنانکه حتی در محله عباس آباد هم که در اصفهان برای «تبارزه» - بازرگانان تبریزی - درست شد زبان محاوره همچنان ترکی بود. قدرت و اختیار حکام و بیگلربیگی‌ها در دفع شورش‌های ولایات و در تبدیل و تغییر زیردستان رده بالای ۵ دستگاه حکومت هم به میزان رابطه شخصی آنها به شاه و دولتخانه مربوط بود.

با آنکه در امور شرعی مجتهدان و علما نظارت دائم و تقریباً نامحدود داشتند، اراده شخص شاه جز در ایام فترت و مواردی که او صغیر یا فاقد جاذبه و قدرت شخصی بود بر همه امور فایق بود و نظارت ارباب مراتب و مناصب هرگز چیزی از قدرت مطلقه او نمی‌کاست. چالش طلبی خیره‌سرانه امراء قزلباش با محمد خدابنده یک استثنا بود که از ضعف وی و از هرج و مرج در گاهش ناشی می‌شد. ۱۰

در بین اجزاء طبقات حاکم سر و کار عامه بیشتر با قاضی شرع، محتسب، داروغه، میرشب، میراب، نقیب اصناف و کلانتر محله یا شهر بود - که خود آنها هم غیر از دستگاه والی و بیگلربیگی، همواره در ولایات و مرکز با مستوفی، سرخط نویس، صاحب جمع، قاپوچی و وزیر ولایت سروکار داشتند و این جمله که در خطاب «عالی حضرت» خوانده می‌شدند در ارتباط با مقامات دولتخانه رابطه‌شان اکثر مع‌الواسطه بود به همین سبب کاری که از جانب عامه به آنها رجوع می‌شد بدون پرداخت حق رسم و مداخل و رشوه و پیشکش حل و فصل نمی‌شد و دریافت این گونه وجوه هم - که غالباً با تغافل و اغفال یا با قرار قبلی و اخاذی پیشکی انجام می‌یافت - در نزد طرفین جایز و معمول و نوعی دلالی و کارسازی به نظر می‌رسید. چنانکه تقریباً هرگز از آنها به خاطر مطالبه و دریافت اینگونه وجوه بازخواست جدی نمی‌شد - و اگر می‌شد بهانه‌یی برای تسویه حساب‌های دیگر بود که تعقیب و مؤاخذه آنها را محتاج بهانه‌یی مناسب می‌کرد. در ولایات هم اجحافات بیشتر بود و رفع مظلومه غالباً جز به وساطت علماء متنفذ محلی ممکن نمی‌شد و آن نیز در همه موارد آسان و بی‌خرج نبود. حبس‌های طولانی، مصادره اموال و توطئه برای قتل مخالفان حاکم هم غالباً ۲۵

بهانه‌های مورد نیاز را که اتهام بی‌دینی و بدکیشی نیز از آنجمله بود به آسانی پیدا می‌کرد. در اواخر این عهد ربودن دختران اقلیت‌های دینی یا الزام پسران آنها به ختنه نیز حتی در مرکز جزو شایع اعمالی بود که احیاناً به نام پادشاه یا با اطلاع او انجام می‌شد - و علماء و قاضیان شرع هم بر آن شایع اعتراضی نمی‌کردند.

۵

- جامعه عهد صفوی جامعه‌ی سنتی، غالباً بی‌تسامح و احیاناً آکنده از تضادهای ناشی از اتحاد دین و دولت و مخصوصاً از اکراه و الزام در امور مربوط به وجدان بود. تحول از مذهب منسوخ به مذهب مختار که از آغاز به الزام تبرّائیان و توتّائیان انجام شده بود اکثریت جامعه را تدریجاً و برحسب تفاوت مراتب، به تعصب، تقیه و تقلید و در عین حال به سبکروچی و گرایش به خوشباشی و اغتنام فرصت عادت داده بود. بعد از سالها که در تمام بلاد طعن و لعن و فحش و سب نسبت به خلفا و صحابه رایج بود هنوز در کردستان و درگزین و لار و بعضی بنادر فارس و در داغستان و قندهار و هرات این شعار قزلباش با بغض و نفرت بقایای اهل سنت مواجه بود. افراط درین تعصب‌ها که موجب استمرار آشوب‌ها و جنگهای مکرر در داخل و خارج می‌شد روحیه و اخلاق عمومی را هم تحت تأثیر گرفت.

۱۵

- التزام تقلید در جزئیات امور هر روزینه زندگی دنیای قزلباش را از تحقیق و واقع‌نگری دور می‌کرد، و شیوع تعصب بین شیعه و سنی همزیستی صادقانه فریقین را که صلح و امنیت و ترقی مملکت بدون آن ممکن نمی‌شد غیرممکن می‌کرد - در بسیاری موارد هم در بین هردو طرف همه‌چیز را تحت حکمیت و حکومت شمشیر و خون قرار می‌داد. همان اندازه که حفظ و الزام تبعیت از تقالید اذهان عام را از تفکر آزاد مانع می‌آمد ذکر مصائب وارد بر اولیاء مذهب که راست یا دروغ منسوب به اصحاب و امناء مذهب منسوخ می‌شد قباحت انواع ظلم و عذاب را عادی می‌کرد. تحمل و قبول اینگونه مصائب را سیره اولیاء جلوه می‌داد و قساوت طبع عامیانه را در ابداع و اختراع انواع شکنجه‌های زشت و غیرانسانی نسبت به مخالفان آزاد می‌گذاشت.

۲۵

حاصل رواج شکنجه‌هایی چون آدم‌سوزی، آدم‌خواری، مثله کردن و

نظایر آن قبايح که از جانب حکام اعمال می‌شد و وسیله تنبيه و تعزير و موجب استقرار امن عام به شمار می‌آمد تدریجاً آن شد که رافت و اخلاق انسانی روز به روز در تمام طبقات تنزل پیدا کرد و تقریباً درنده‌خویی حکام عرف و غیر عرف در مردم عادی هم شایع گشت. بدینگونه قتل عام یک شهر، در قفس انداختن و ۵ آتش زدن یک متهم، و زنده زنده خورده شدن یک دشمن که پادشاه یا صاحب قدرت دیوانه‌بی آن را وسیله تشفی خود می‌یافت به وسیله خود او انجام نمی‌یافت به وسیله کسانی که به‌خوی او برآمده بودند به انجام می‌رسید. اینکه در بین طبقات عام از میرغضب و سرباز و قراول و قاضی و شحنة همواره کسانی هم پیدا می‌شدند که بدون کراهت و با آسودگی خاطر به بهانه اجراء یک حکم سلطانی یک شهر، یک فرقه، یا یک دشمن را با چنین شکنجه‌هایی نابود نمایند و آنگونه ۱۰ عقوبت‌های وحشیانه و غیرانسانی را در حق هموعان خود اعمال نمایند نشان می‌داد که تکرار لفظی یا فکری آن‌گونه تنبیهات در ضمن ذکر مصائب اولیاء قباحت آن اعمال را در اذهان از بین برده بود و روحیه عامه را در التزام تعصب‌های جاهلانیهی که به آنها تلقین شده بود مثل روحیه همان حکام از محتوای عطوفت و رافت انسانی خالی کرده بود - و همواره حکم یک فرمانروای ۱۵ بی‌وجدان در بین فرمانبرداران عاری از وجدان و معتاد به تقلید و تعصب کسانی را برای سعی در اجراء کردنش پیدا می‌کرد و هرگز مورد اعتراض و سؤال کسانی که مأمور اجرا بودند واقع نمی‌شد.

گرایش جامعه به تفریح‌های خشن چون افراط در بنگ و باده و شاهد ۲۰ بازی و زنبارگی در شهر جنگهای حیدری و نعمتی که درین ایام همه‌جا رواج چشمگیر داشت صورتهایی از «تصعید و تعلیه» آنگونه خشونت‌های تعزیری و تنبیهی معمول در نزد حکام عصر را عرضه می‌کرد که سرانجام اغتشاشات و فتنه‌های دوران انقلابات بعد از سقوط صفویه را در ایران و در رفتار افاغنه و قاجار و مخالفان آنها اجتناب‌ناپذیر ساخت. توسل به تضرع و ابتهال و آنچه به نام ۲۵ «تباکی» توصیه می‌شد هم تا حدی نوعی تطهیر و تزکیه روحانی - از مقوله کتارسیس مورد توصیه ارسطو - بود که احساس ندامت از اعمال این خشونت‌ها را در مجرای غیر از آنچه موجب سعی در رفع موجبات آن تواند بود می‌انداخت.

در پایان این عصر برخورد به این نکته که یک دعای ماثور معروف عصر که در عبارت «رینا لاتسلط علینا من لایرحمنا» که قرن‌ها در مراسم تعزیه و دعا تکرار شده بود بیش از دعایی که داریوش هخامنشی قرن‌ها قبل در تقاضای حفظ کشور از بلای دروغ و قحطی و دشمن کرده بود موثر واقع نشد و با تسلط یافتن افغانه، نادرشاه، عادلشاه و آقا محمدخان قاجار به کلی مردود و بی‌اثر از کار درآمد،^۵ بعدها برای جامعه‌یی که درینگونه موارد عادت به تمسک و تضرع، و نه قیام و اقدام، پیدا کرده بود این گناه‌زدگی وجدان عام را فرا گرفت، به طور محسوسی عینی‌تر، عذاب‌انگیزتر و عمیق‌تر گناه‌آلود ساخت - مخصوصاً در پایان عصر انقلابات: عصر وحشت.

۱۱. عصر وحشت

نزدیک یک قرن، در فاصله شورش طوایف غلزایی در قندهار تا انقراض قطعی آخرین بازمانده دولت خاندان نادر در خراسان، ایران از یک دوران طولانی اختلال و آشوب عبور کرد - که در تاریخ مخصوصاً در روایات اروپایی‌های آن عصر دوران انقلابات ایران خوانده شد. جوناس هنوی، کروسینسکی، و تعداد دیگری این سالها را به همین نام خواندند شاید بهتر بود که عصر وحشت می‌خواندند.

- انقلاب که در قندهار و سپس در هرات روی داد، عکس‌العمل طوایف سنی خراسان در قبال تعصب و بیرسمی حکام قزلباش شیعه در آن سامان بود، و ۱۰ مقارن همان ایام در داغستان و کردستان و لار هم نظیر این عکس‌العمل به صورت اغتشاش از جانب اهل سنت در مقابل بی‌تسامحی پادشاه، حکام و عمال شیعه انجام شد. این جمله نیز در نهایت منجر به سقوط اصفهان بر دست شورشیان (۱۱۳۵) و انقراض صفویه به وسیله نادر قلی بیگ افشار گشت - که بر ویرانه آن، دولت افشاریه را به وجود آورد. در تمام این مدت (از ۱۱۰۹) که قبل از ۱۵ نادر و بعد از وی روی هم‌رفته تا استقرار قدرت قاجار حدود یک قرن طول کشید، منازعات طولانی بین مدعیان قدرت موجب ادامه اغتشاش و اختلال بود. با آنکه طی سلطنت کوتاه نادر و فرمانروایی نه چندان طولانی کریمخان زند اغتشاشات یکچند فروکش کرد و انضباط نیم‌بندی هم بوجود آمد، در دنبال ۲۰ دوران هریک از آنها باز دوران‌های آشوب و اغتشاش تجدید شد، مدعیان در

جستجوی تاج‌گرانی که از دستهای بیم‌زده و بی‌تصمیم سلطان حسین در کنار شورشگر افغان در واقع به زمین افتاد و پسرش طهماسب دوم هم از عهده باز یافت یا نگهداشت آن برنیامد ایران را غرق خون و آتش کردند.

عصروحشت، که درین مدت طولانی تقریباً تمام کشور را به آتش کشید و جز مزید ویرانی و پریشانی و بیرسمی هم حاصل دیگر به بار نیاورد بیشتر از ۵ سوء اراده شاهزادگان حرم‌نشین و حرم‌پرورد اواخر عهد صفوی نتیجه شد که بازچه خواجه‌سرایان و وسیله اجراء تعصبات رؤساء عوام و رجاء کوتاه‌اندیش قزلباش بودند - و با آنکه انقلابات، قدرت‌همه آنها را جاروب کرد و حتی نظامات مقبول و معقول را هم که در عصر صفوی مایه امنیت و بسط تجارت و صنعت بود درهم ریخت، آنچه از آن میان باقی ماند و در دوره بعد از انقلابات نیز دوام آن موجب اختلال‌های طولانی و چاره‌ناپذیر گشت همان تعصبات شیعه و سنی و بی‌تسامحی ارباب عقاید مختلف بود که با وجود اصرار نادر افشار از بین نرفت و حتی بعدها به صورت‌های دیگر شدت بیشتر یافت. به هر حال در طول مدت این اغتشاشات عوامل و اسباب آن عصر وحشت که قدرت‌طلبی مدعیان ۱۵ ماجراجو، زورگویی طبقات حاکمه، و پاشیدگی نظام ناظر بر تعادل اقتصادی بود و تعصبات جاهلانه ناشی از تحریکات رؤساء عوام هم آن را تشدید کرد همچنان باقی ماند - و اغتشاشات را مستمر نگه می‌داشت.

در طول این سالها قدرت‌های محلی در پی هم پیدا شد و فرو ریخت شهرها و تختگاه‌ها در بین مدعیان قدرت، بارها دست به دست گشت و هربار ۲۰ عرضه ویرانی و کشتار شد. مدعیان دروغین، صاحبان حقوق پایمال شده، خورندگان اموال عمومی، مصلحان دلسوز، عوام‌فریبان شیاد و ماجراجو، در دنبال هم به صحنه آمدند - یا صحنه را ترک کردند. عمر سه نسل یا بیشتر را - که اکثر آنها در توالی حوادث عرضه تلف شدند - با وعده‌های بی‌بنیاد ضایع کردند، قتل‌ها، مصادره‌ها، کشتارهای عام، بذل و بخشش‌های مسرفانه برای حفظ ۲۵ هواخواهان موجود یا تهیه هواخواهان بعدی، و اخاذی‌های خارج از قانون و ضابطه را وسیله کسب یا حفظ قدرت کردند و هیچ‌یک نظام از هم پاشیده‌بی را که بی‌تسامحی قزلباش موجب از هم پاشیدگی شده بود، ترمیم و اصلاح نکرد و به

- قرار درست بازنیارود. ادامه شورش‌های محلی تعصبات کهنه را احیاء کرد و سعی مدعیان در فرو نشاندن آنها هربار به تحمیل مالیات‌های تازه منجر شد اما تعصبات همواره باقی ماند و باز شورش‌های مجدد را موجب گشت و شورش‌ها غالباً ناامنی جاده‌ها، رواج نافرمانی‌ها و اشکال در مبادلات بازرگانی را در پی داشت. در تنبیهات هم از جانب این قدرت‌های یاغی و غالباً محلی، تمام ۵ خشونت‌هایی که در عهد صفوی رایج بود، و از جمله شامل سر بریدن، آتش زدن، مثله کردن، چشم درآوردن بود، اعمال می‌شد حتی اختراعات اهریمنی تازه‌یی هم که سابقه‌نیی نداشت بر آنگونه عقوبات غیرانسانی افزوده شد. مصادره اموال و الزام صاحبان منازل به ترک ملک و خانه خویش، ثروت و مکنت نامشروع و دزدانه امراء، حکام، و کدخدایان را می‌افزود - اما مکنت و ثروت از ۱۰ غارت به دست آمده خود آنها را هم استمرار این احوال، متزلزل و بی‌بقا می‌ساخت. اردوهای که به وسیله مدعیان قدرت حتی تحت حکم نادرشاه و کریمخان تجهیز می‌شد هر وقت اسلحه‌شان در دفع مخالفان بیکار می‌ماند، احیاناً در لغت کردن، و غارت نمودن مسافران و مقیمان حوزه‌های دور و نزدیک به کار می‌رفت. انواع مالیات‌ها اختراع می‌شد و به انواع ترفندهای متداول در ۱۵ نزد دزدان و بازاریان اما با خشونت بیشتر اخذ و جبايت می‌گشت. روستائیان دهات و محترفه شهرها را رها می‌کردند و بدینگونه دهات از سکنه خالی می‌ماند تولید و صنعت و تجارت شهرها و ولایات هم به سبب فقدان امنیت و عدالت از بین می‌رفت و در چنین احوال انحطاط دانش و ادب و ویرانی مدارس و معاهد علمی و دینی اجتناب‌ناپذیر بود. و این جمله از سلطنت شاه سلطان حسین صفوی ۲۰ و انحطاط صفویه یا به واقع بلافاصله بعد از دوران شاه عباس اول آغاز گشت.
- رفاه عهد شاه عباس و خاتمه یافتن جنگ‌های دائم، متولیان سپاه را بیکار کرد و انحطاط آغاز شد - اما با سلطنت شاه سلطان حسین آثار انحطاط به آثار انقراض تبدیل گشت. سلطان حسین برای فرمانروایی تربیت نشده بود بیشتر ۲۵ تربیت ملایی داشت. حتی قولی هست که تا هنگام جلوس به تخت فرمانروایی (۱۱۰۵) اسب‌سواری هم نیاموخته بود. یک‌بار که در باغچه حرم، بدون قصد مرغابی به تپانچه وی کشته شد، با وحشت فریاد برآورد قاتل اولدم - دستم به

خون آغشته شد. چون تا آن هنگام - بیست و شش سالگی - از حرم بیرون نیامده بود از احوال و اوضاع خارج بکلی بیخبر بود. در روی کار آمدن او هم خواست خواجه‌سرایان، زنان حرم و امراء راحت‌جویی که طالب آسایش بودند دخالت عمده داشت. هنگام جلوس بیست و شش سال داشت. در مقابل برادر ۵ کوچکترش میرزا مرتضی که سلحشور و با کفایت و قدرتمند بود انتخابی ازین ناخجسته‌تر برای جانشینی شاه سلیمان ممکن نبود. اما آنچه فرمانروایی وی را بدفرجام ساخت پی‌آمد بیرسمی‌های سلطنت پدران وی - و فقدان عقل سلیم در نزد وی و اطرافیانش بود - و شاید برادر جوانترش هم در دفع آن دشواریها توفیقی زیاد نداشت. اما خروج از حرم هم، سلطان حسین را از حوزه نفوذ ۱۰ خواجه‌سرایان بیرون نیاورد. با آنکه یکچند تحت‌تأثیر قدرت دینیان یا از تأثیر گرایش‌های تربیتی، از همان آغاز جلوس باده‌نوشی را ممنوع کرد و حتی شهرجنگهای حیدری و نعمتی، و گرایش‌های صوفیانه را هم منع کرد. اما توطئه‌های خواجه‌سرایان، و بعضی از زنان حرم که دوست داشتند با تشویق کردن و الزام شاه به باده‌نوشی و عشرت‌جویی او را از مجاری امور بیخبر نگهدارند، این ۱۵ فرمان را بی‌اثر ساخت خود او پیمان را شکست و رسم و راه باده‌پیمائی پیشه گرفت. هرچند به الزام اهل حرم، به باده‌گساری و عیاشی تشویق شد اما درین کار چنان افراط کرد که برسم پدر کوشید تا زنان و دختران زیبا را از هرجا ممکن می‌شد به حرم‌سرای خویش جلب کند. امور کشور را هم به وزیر اعظم و خواجه‌سرایان سپرد، و در برابر هر گزارش و هر خواهش که به او عرضه می‌شد ۲۰ جز عبارت «یخشی در» چیزی به زبان نمی‌آورد. ظرفاء دربار او را «شاه سلطان حسین یخشی در» می‌خواندند.

دلرجم، سست، و رثوف بود. به تقدیر اعتقاد داشت و به همین جهت در امور مملکت دخالت نمی‌کرد. طوری بار آمده بود که در هر کار دوست داشت بر دیگران تکیه کند و دل به اعتماد آنها بسپارد. حتی در آخرین روز می‌پنداشت بر دشمن خود محمود هم می‌تواند تکیه کرد. اشتغال امرا و خواجه‌سرایان در جمع ۲۵ ثروت و کسب قدرت منازعه‌یی پنهان را بین آنها سبب می‌شد که شاه از آن غافل نگه داشته می‌شد این اختلافات موجب می‌شد که جنگ قدرت آنها در

دربار اما بدون آگهی پادشاه حل و فصل شود و به صورت جنگ در ولایات تحت فرمان مدعیان درنیاید. نتیجه آن شد که ارتش در ولایات بیکار ماند و از بیکاری و از عدم توجه بی‌فایده گشت و قدرت هیچ کار جدی نداشت.

- راه‌ها هم امنیت خود را از دست داد و مأموران تأمین راه - راهدارها - خود به هنگام ضرورت قافله را غارت می‌کردند. گه گاه نیز برای آنکه نظارت دولت در تأمین راه‌ها خاطر شاه را ایمن کند سرهای دزدان - یا سرهای مردگان قبرستان را بر نیزه می‌کردند، پیش وی می‌آوردند و از وی برای آن انعام می‌طلبیدند.

- غلبه رؤساء عوام، اعمال فشار بر اقلیت‌ها را تشدید کرد آزادی نسبی یهود و نصاری در عهد شاه عباس، درین دوره بلکه از دوره شاه سلیمان روحانیت را به الزام شاه بر اعمال فشار بر آنها واداشت. خاخام‌های یهود و بعضی کشیشان عیسوی از همان ایام تحت فشار واقع شدند. در عهد شاه سلطان حسین عیسویان کمتر از جانب دینیاران مورد آزار واقع می‌شدند. اما نسبت به یهود و گبرها، غالباً فشارهای ناروا اعمال می‌شد. یهود اصفهان غالباً مورد آزار و اهانت واقع بودند، گاه به اعمال سحر و جادو متهم می‌شدند. سقوط صفویه، ورود افغانه، تسامح نادرشاه برای آنها یک هدیه آسمانی بود. با اینهمه محنت وارد بر گبرها شدیدتر بود. یک فرمان شاه، که به اصرار متشرعه صادر شد، آنها را الزام به اسلام می‌کرد چرا که برای بعضی فقها این سؤال پیش آمده بود که آنها را نمی‌توان اهل کتاب خواند. معبد آنها در اصفهان ویران و تبدیل به مسجد شد. عده زیادی از آنها ملزم به ترک دین خویش شدند. در یزد و کرمان هم به آنها فشار سخت وارد شد. آزارهایی که در مورد آنها اعمال شد آنها را از دولت صفویه متنفر کرد و در واقعه شورش افغانه به جانبداری از آنها واداشت.

- این تعصب‌ها، نسبت به اهل سنت به صورت تحقیر و تزییق انجام می‌شد. در بلاد دوردست، حکام و عمال متعصب نسبت به ضعفای آنها از هیچ گونه اهانت، مشکل‌تراشی، و آزار خودداری نمی‌کردند. در نواحی سرحدی و دوردست دولت نفوذی نداشت - یا آن نواحی را به تدبیر و قدرت حکام محلی وامی‌گذاشت که وضع خود آنها هم درین ایام ثبات چندانی نداشت. آنها برای



جبران مبلغی که مستمراً برای حفظ منصب خود به وزرا و درباریان می‌پرداختند هرگونه اعمال زور و هرگونه اخاذی از مردم را برای خود مجاز می‌شمردند ازین رو شورش درین نواحی هم عادی بود و در بسیاری موارد رفع شورش نیز - بدون آنکه به اسباب و موجبات آن‌ها از جانب شاه توجه شود - به همان حکام ۵ سرحدی که خود آنها موجب آن می‌شدند واگذار می‌گشت، و یا به حکام ولایات مجاور که جز خشونت هیچ وسیله‌ی برای رفع این شورش‌ها و برطرف کردن اسباب ناخرسندی‌هایی که شورش از آن ناشی می‌شد نمی‌شناختند. سپاه شاه، که سالها بیکار، بی‌نظم، و بی‌تمرین مانده بود از عهده هیچ کار دیگر جز اعمال زور بر مردم بی‌دفاع برنمی‌آمد - و فقط در این کارها که منجر به غارت رعیت می‌شد خود را به خطر می‌انداخت. در عین حال توفیق آنها در دفع این ۱۰ شورش‌ها هم به سلحشوری، سرسختی و بی‌باکی سرداران‌شان وابسته بود و به همین جهت درین گونه موارد شاه درباریان را به استفاده از امراء گرجی - که گرایش‌های دینی آنها را به رعایت رحم و اجتناب از ظلم و انمی‌داشت - وادار می‌کرد از جمله وقتی، هم شورش و طغیان طوایف بلوچ، کرمان را معروض ۱۵ غارت و خطر کرد (۱۱۰۹) و حتی دامنه آن به حوالی یزد هم رسید، شاه دفع این طغیان را به گرگین‌خان گرجی واگذاشت - و او تا حدی با اکراه به قبول آن تن درداد و به عنوان والی کرمان منصوب گشت. گرگین‌خان که در زمان شاه سلیمان والی دست‌نشانده پادشاه کارتیلی در گرجستان بود، بر اثر دسیسه‌های موضعی سلطنت محلی خود را از دست داده بود و در دربار اصفهان ۲۰ می‌زیست. جنگجویی شجاع، بی‌باک اما بی‌تدبیر بود - و نسب خود را به خاندان بقراتیان می‌رساند. نخست برادرش لئون را با جمعی از سواران گرجی به دفع بلوچ روانه کرمان کرد و بعد خودش در رأس قوایی دیگر به کرمان وارد شد. بلوچ‌ها را تعقیب کرد و شکست سختی داد. سرهای عده‌ی از رؤسای آنها را هم به نشان پیروزی به وسیله لئون به اصفهان فرستاد. اما خودش برای استقرار نظم در ۲۵ کرمان ماند، و چون قندهار مورد حمله بلوچ‌ها واقع شد به حکم شاه از کرمان بدان‌جانب عزیمت کرد. لئون هم به پاداش غلبه بر بلوچ در اصفهان عنوان دیوان بیگی یافت. قندهار، که مورد غارت بلوچ شده بود در عین حال مورد ادعای

- پادشاهان هند بود، و طوایف غلزایی آنجا، که از جانب حاکم ایرانی قندهار به سبب تعصب در تسنن مورد اخاذی و اهانت و تعدی واقع بودند چون از دوام سلطنت ایران بر آنجا ناراضی بودند با شاهزاده میرعلم خان، فرزند اورنگ زیب که در آن زمان حکمران کابل بود مذاکراتی جهت دریافت کمک برای اعلام طغیان داشتند. در حملهٔ بلوچ‌ها، قندهار دچار هرج و مرج شده بود عده‌یی از سپاهیان آن کشته شده بود و شاه گرگین خان را برای برقراری نظم و ثبات در آنجا به قبول حکومت تشویق و تا حدی با زحمت راضی کرد. ازین پس گرگین سردار تمام خراسان و حکمران کل قندهار گشت. با عبور لشکر خود از صحرای لوت از کرمان به قندهار وارد شد. بلوچ قندهار، و فرمانده آنها که میرسمندر نام داشت، بلافاصله اظهار انقیاد کردند. اما طایفهٔ غلزایی که عنصر ناآرام ولایت و طالب جدایی از ایران، بلکه متهم به روابط خائنانه با حکام کابل و هند بودند، از جانب گرگین با نظر سوءظن تلقی شدند. میرویس بن شاه علم کلانتر قندهار، که با هند تجارت داشت، در ظاهر نسبت به حکمران جدید اظهار طاعت کرد اما در باطن خیال شورش داشت و حکومت هند هم که طالب الحاق قندهار بود وی را درین خیال تشویق می‌کرد. خشونت گرجی‌های گرگین نسبت به غلزایی‌ها، آن طوایف را به شورش واداشت. اما گرگین شورش آنها را فرو نشانند و میرویس را توقیف کرد، و به عنوان عنصر خطرناک به اصفهان فرستاد. با آنکه حاکم جدید قندهار از دربار خواسته بود او را در آنجا نگهدارد میرویس با رشوه‌یی که به اطرافیان شاه داد و با چرب زبانی که در محضر شاه کرد، توانست خود را از اتهام شرکت در شورش تبرئه کند. شاه او را بخشید و اجازهٔ سفر داد و بعد او را به عنوان کلانتر به قندهار فرستاد.
- میرویس در بازگشت عناصر ناراضی را گرد خود جمع آورد، گرگین را اغفال کرد و او را با عده‌یی از گرجیان به قتل آورد (۱۱۲۲). بدینگونه قندهار به دست سرکردهٔ غلزایی افتاد و لزوم اعادهٔ امنیت در آنجا شاه را به اعزام نیرو واداشت. خسرومیرزا پسر لئون و برادرزادهٔ گرگین، که در آن هنگام داروغهٔ اصفهان بود، از جانب شاه به دفع این شورش مأمور شد.
- دوازده هزار قزلباش و تعدادی جنگجوی گرجی با او همراه بود. در

- هرات هم سر کرده طوایف ابدالی که بین آنها با طوایف غلزایی دشمنی دیرینه وجود داشت با گروهی از ابدالی‌ها به وی پیوست. میرویس در دفع طوایف ابدالی تا حدی موفق شد اما برای مقابله با سپاه خسروخان از طوایف بلوچ درخواست کمک کرد. بالاخره در جنگی که روی داد خسرو کشته شد (۱۱۲۴) و توپخانه ۵ و بنه سپاه ایران به دست یاغیان افتاد. نیروی تازه‌یی هم که برای رفع شورش اعزام شد به قندهار نرسید. فرمانده این نیرو، زمان خان شاملو، در بین راه وفات یافت، لشکریان وی هم متفرق شدند. میرویس که طوایف سنی غلزایی و بلوچ را، بر ضد حکومت شیعه به شدت تجهیز و تحریک کرده بود، به کمک آنها قندهار را از دست عمال گرجی دولت شیعی بیرون آورد و تا هشت سال هم در آنجا فرمانروایی کرد. بعد از وی (۱۱۲۹) برادرش عبدالعزیز بن شاه علم که ادامه شورش را مصلحت قوم نمی‌دید با دربار اصفهان از در مذاکره درآمد و طرح صلح و تسلیم درانداخت اما مخالفان، به سرکردگی برادرزاده‌اش محمود پسر میرویس، وی را از میان برداشتند (۱۱۳۰) - و بدینگونه محمود سر کرده قوم و فرمانروای قندهار شد.
۱۵. مقارن این ایام، ابدالی‌ها نیز در هرات شورش کردند - و قوایی هم که برای دفع شورش آنها ارسال شد توفیقی نیافت. در رفع منشأ این شورش نیز، از جانب شاه اهتمام نشد و خراسان بدینگونه به دست شورشیان افغان افتاد. از اختلافاتی هم که بین ابدالی‌ها و غلزایی‌ها در گرفت (۱۱۳۲) شاه نتوانست استفاده کند و با آنکه برای مقابله با حوادث از اصفهان هم خارج شد، فرصت ۲۰. چاره‌جویی به دفع‌الوقت - مخصوصاً با اختلافات بین سردارانش - از دست رفت. تعصبات فرقه‌یی و دینی که در این ایام شدت یافته بود دربار را در اخذ تصمیم برای رفع این دشواریها دچار اشکال می‌ساخت.
- دربار که برای پیش‌گیری از حوادث یکچند به قزوین و طهران منتقل شده بود موفق به اخذ هیچ تصمیم قاطعی نشد. شورش سنی‌های کرد که به وسیله خان بابان حکمران سلیمانیه رهبری می‌شد از کرکوک تا همدان را عرضه ۲۵. غارت و ناامنی ساخته بود. لزگی‌های داغستان برای رهائی از حکام متعصب شیعی و به بهانه تأخیر در پرداخت مقرری به آنها شورش کردند و شروان را به

باد غارت دادند. مقارن شورش افاغنه در خراسان دامنه اغتشاش تقریباً تمام ایران را فرا گرفت. اقلیت‌های دینی و مذهبی که از تعصب دینیاران عصر به جان آمده بودند هرجا ممکن شد آتش فتنه را دامن زدند. دولت‌ها و اقوام مجاور فرصت را برای تجاوز به قلمرو قزلباش مناسب دیدند. اعراب عمان، بنادر و جزایر خلیج فارس را عرضه غارت و رهنی دریائی کردند.

۵

هرچند دولت عثمانی به علت گرفتاریهایی که در اتریش داشت، درگیری با ایران را برای خود مایه دردسر می‌دید، سنی‌های کردستان غالباً آن دولت را تشویق به مداخله کردند. پطر روسیه - پطر کبیر - که از کشمکش‌های طولانی با شارل پادشاه سوئد پیروز بیرون آمده بود (۱۱۲۶) تازه مقارن اوج شورش افغان، فرصت یافته بود تا نظر خود را به اطراف دریای خزر متوجه کند. فکر دست‌یابی به دریای هند و تا حدی اندیشه حمایت از اقلیت‌های مسیحی قفقاز هم او را وسوسه می‌کرد. وقتی ولینسکی سفیر او از اصفهان بازمی‌گشت و امتیازات بازرگانی مورد نظر او را از شاه دریافت داشته بود (۱۷۱۷ م.) محمود افغان خود را برای هجوم به کرمان آماده می‌کرد (۱۱۳۰).

وی که در خراسان قدرت خود را بلامعارض یافت، از طریق سیستان به ۱۵ کرمان تاخت (۱۱۳۲) و آنجا را به باد غارت داد. لطفعلی‌خان داغستانی حاکم سنی فارس که عازم دفع اعراب مسقط بود، به دفع هجوم محمود مأمور شد. وی که خویشاوند فتحعلی‌خان داغستانی وزیر اعظم و اعتمادالسلطنه سلطان حسین بود، در کرمان پیشرفت سپاه محمود را با وجود تلفات سنگین که داد سده کرد اما محمود را در حال عقب‌نشینی او به قندهار که ظاهراً برای رفع شورش فارسی ۲۰ زبانان قندهار بود، دنبال نکرد. در واقع وی نیرو و تجهیزات کافی برای تعقیب محمود نداشت و به همین سبب بعد از عقب‌نشینی محمود به قندهار، وی نیز به قلمرو خدمت خود بازگشت و به انتظار فرصت، دفع و تنبیه اعراب عمان را دنبال کرد.

درین هنگام شاه در طهران بود و فتحعلی‌خان می‌کوشید او را به عزیمت

۲۵ خراسان وادارد. اما چون دسته‌بندیهای دریار، درین زمان منجر به خلع فتحعلی خان اعتمادالدوله شده بود، این بازگشت لطفعلی‌خان به فارس بهانه‌ی بدست مخالفان داد. تا او را معروض اتهام سازند و از اجراء طرح حمله او به قندهار مانع

آیند. اعتمادالدوله چون در مقابل پیشنهاد اکثریت درباریان که از رویارویی با شورشیان قندهار وحشت داشتند، در اقدام بر جنگ با آنها اصرار داشت و حرکت به خراسان را برای رفع شورش آنها الزام می کرد، از جانب مخالفان متهم به خیانت اندیشی شد. در واقع اعتماد شاه نسبت به این وزیر سنی حسادت و غیرت درباریان متعصب را برانگیخت و آنها را بر ضد وی به توطئه و تبانی واداشت. چون وی از یک خانواده معتبر لزگی بود به همدستی با شورشیان آنجا متهم شد و چون مذهب سنی داشت، مخالفانش توانستند ملاباشی را هم بر ضد وی با خود همداستان کنند. چون آنها، به همدستی با ملاباشی که در دربار، و در شخص پادشاه نفوذ فوق العاده داشت، با ارائه اسناد معمول شاه را از سوء قصد وی که می بایست منجر به توقیف شاه می شد ترساندند، به حکم شاه وی را شبانه در منزلش توقیف کردند (صفر ۱۱۳۳). حتی با عجله چشم او را - ظاهراً با دست ملاباشی - از چشم خانه بیرون آوردند اما شاه صبحگاهان، چون آنچه را مخالفان نشانه خیانت اندیشی او وانمود کرده بودند، محقق نیافت؛ اقدام به قتل او را موقوف کرد. بلافاصله هم دستور داد تا مجلس محاکمehی برای رسیدگی به اتهامات او برپا دارند و درین مجلس، فتحعلی خان از خود دفاع کرد، ۱۵ برائت خود و بی اساسی اتهامات را نشان داد و هرچند شاه را از عزل خود و از حکمی که برای شکنجه و کور کردنش داده بود نادم و متأثر ساخت، به بهانه آنکه ممکن است لطمه ای که بر او وارد شده بود او را بر ضد سلطنت به اقدامات تلافی جویانه برانگیزد او را به زندان انداختند و لطفعلی خان را هم از بیم آنکه مورد توجه پادشاه قرار گیرد، به بهانه احتمال خیانت اندیشی از کار برکنار کردند. ۲۰ اعزام او برای گشودن قندهار متوقف ماند. درین بین شاه به اصرار درباریان به اصفهان بازگشت (ربیع الاول ۱۱۳۳) و در فرح آباد نزدیک جلفا که شهر نو خوانده می شد اقامت گزید و تقریباً تمام آنچه را به خارج از قلمرو حرمسرایش تعلق داشت از یاد برد.

۲۵ از آن پس در دربار دیگر هیچ کس، برای اقدام به مقابله با محمود یا سعی در دفع او درصدد اظهار رأی برنیامد، لزگی ها هم که از عزل و آزار فتحعلی خان و لطفعلی خان به خشم آمده بودند، باز شوریدند - و این بار با سرکرده

سنیان شروان، تمام آن نواحی را تسلیم آشوب کردند.

- مقارن این احوال محمود دوباره لشکر به کرمان آورد و از راه یزد به نواحی اصفهان آمد. پیشنهادهایی هم که از جانب سلطان برای بازگرداندنش به قندهار شد او را راضی نکرد. در جنگی که در گلناباد نزدیک اصفهان بین او و نیروی دولت در گرفت پیروز شد و به تعقیب فراریان و محاصره اصفهان ۵ پرداخت. فوجی از زرتشیان یزد و کرمان هم به امید رهایی از دست جور قزلباش به او پیوسته بودند. برای آنها سقوط دولت صفوی رهایی از فشار تعصبات ضد زردشتی بود. در همان ایام وقتی سپاه عثمانی از جانب چالدران به خوی آمدند سنی‌های شهر از ورود آنها اظهار خرسندی کردند. لزگی‌ها هم که از عزل و آزار فتحعلی خان و لطفعلی خان به خشم آمده بودند باز شوریدند - و این بار با ۱۰ سرکرده سنیان شروان تمام آن نواحی را تسلیم عثمانی کردند در فارس هم تفنگچیان لار و خنج و کازرون، در محاصره شیراز به افاغنه یاری رساندند.

- به شاه پیشنهاد شد از اصفهان بیرون آید و برای دفع شورشیان افغان به تدارک لشکر مشغول شود. این نقشه شاید چنانکه شیخ محمد علی حزین، در آن ایام می‌اندیشید، از تلفات ناشی از محاصره اصفهان تا حدی می‌کاست. اما ۱۵ شاه آن را رد کرد - و اعتماد به تقدیر را ترجیح داد. افاغنه جلفا و فرح آباد را گرفتند و دهات اطراف اصفهان را مکرر به باد غارت دادند. حمله جسورانه احمد آقا خواجه بیگلربیگی اصفهان هم مورد تأیید شاه واقع نشد و او از شدت تأثر خود را هلاک کرد. در بین درباریان اختلاف و نفاق بالا گرفت و حتی دوتن از پسران شاه، با نقشه‌های وی - که نقشی نداشت - بنای مخالفت گذاشتند. ۲۰

- شاه سومین پسر خود طهماسب میرزای هجده ساله را که پرورده حرم، و جوانی نالایق و عیاش بود ولیعهد خویش کرد و او را برای اقدام جهت تهیه سپاه و مقابله با شورشیان اعزام کرد (شعبان ۱۳۳۴). محاصره اصفهان طولانی شد و قحط و غلامستولی گشت. نان و آذوقه نایاب شد و کار به خوردن سگ و گریه و مردار و چرم و پوست کهنه و حتی گوشت انسان کشید. سختی و تنگی به ۲۵ جایی کشید که روز عاشورا (۱۰ محرم ۱۱۳۵) شاه از حرمسرا خارج شد و بر مصیبت اهل شهر گریه کرد دو روز بعد تحت فشار درخواست مردم محنت‌زده

تصمیم به تسلیم گرفت. با جمعی از امرا از اصفهان خارج شد و در فرح آباد به دیدار محمود شتافت. آنجا تاج خود را به محمود داد، به او برای سلطنت مبارکباد گفت، و این تحول را ناشی از قسمت الهی و حکم تقدیر خواند (۱۲ محرم ۱۱۳۵).

۵ دو روز بعد عمارت چهل ستون شاهد جلوس محمود شد که در مراسم آن، رافضی‌ها، حتی بعد از زرتشتی‌ها و یهود اجازه عرض تهنیت به وی یافتند. با این حال، قزلباش کُشی راه افتاد، شهر که تقریباً از سکنه خالی بود، غارت شد. اموال مردم مصادره شد. سلطان و فرزندان و کسان وی به حبس افتادند و بعدها به دست جلادان افغان به قتل رسیدند.

۱۰ محمود که بعضی از این بچه‌ها را تقریباً بدست خود کشت، از احساس ندامت دچار جنون و نوعی مالیخولیا شد و به زاری مرد اما پسرعمویش اشرف که جای او را گرفت (۱۱۳۸)، همان شیوه خونخواری او را دنبال کرد. بدینگونه دولت صفوی که با انقلاب قزلباش به وجود آمده بود با انقلاب ضد قزلباش تقریباً خاتمه یافت و در واقع قربانی تعصب، خشونت و اختلالی شد که لازمه هویت تکوینی آن بود. برای نجات آن هم اهتمام زیادی نشد، فقط علی مردان خان والی لرستان، و سید عبدالله سرکرده اعراب خوزستان و به روایتی علی خان سرکرده قاجار، درین زمینه، کوششهایی کردند - که بی‌موقع بود و دنبال نیافت یا نامشکور ماند.

۲۰ طهماسب هم - که اطرافیانش او را در قزوین بر تخت نشاندند (محرم ۱۱۳۵) و او را طهماسب دوم خواندند - هر نقشی که برای نجات سلطنت خاندان خویش زد به خطا بود. استعانتی هم که درین باره از روس و عثمانی کرد (۱۱۳۶)، به اشغال قسمتهایی از کشور به دست اجانب منجر شد - و آنها به وساطت سفیر فرانسه در استانبول طی یک قرارداد دو جانبه که منعقد کردند، آنچه را به تصرف افغان درنیامده بود، بین خود تقسیم کردند. اشرف هم در حکومت خود با قیام مدعیان مواجه شد. اول برای اغفال و دستگیری طهماسب ۲۵ کوششی کرد اما نتوانست او را به دام اندازد. بعد درصدد تسخیر قندهار که به دست حسین برادر محمود بود افتاد و کاری از پیش نبرد فقط معلوم کرد که از

غلزایی‌هایی آن دیار نباید امید یاری داشته باشد.

- اشرف به عنوان پادشاه ایران، درصدد برآمد تمام شهرهایی را که ترک‌ها و روس‌ها، ازین سرزمین گرفته بودند از آنها بازستاند اما توفیق نیافت. عثمانی و روسیه هم، در اشغال بلاد مورد توافق با مقاومت و اشکال مواجه شدند و در تبریز سپاه عثمانی با مقاومت مردانه بسیار شدیدی روبرو گشت. خود اشرف نیز، چون ۵ موفق به جلب پشتیبانی عثمانی نشد، خویشتن را به مبارزه با آنها ناچار دید و بدینگونه آذربایجان یکچند عرصه کشاکش خونین شدیدی بین افغانه، عثمانی‌ها و طوایف محلی شاه‌سون و قزلباش و تعدادی چریک‌های گرجی و ارمنی ضد عثمانی، واقع شد. چون قوای عثمانی متوجه اصفهان شد و چنان وانمود کرد که می‌خواهد افغانه را از ایران براند و سلطان مخلوع را دوباره بر تخت بنشانند، ۱۰ اشرف را بیم واقعه با عجله به قتل پادشاه محبوس واداشت. با ترک‌ها هم، قرار صلح نهاد - سلطان عثمانی را خلیفه عالم اسلام شناخت و تمام اراضی را که در ایران و قفقاز اشغال کرده بود به آنها واگذاشت. بدینگونه سلطنت اشرف از جانب عثمانی به رسمیت شناخته شد (۱۱۴۱). با روسیه هم بعد از زد و خوردی که در حوالی لنگرود با آنها کرد به توافق رسید (۱۱۴۲)، و بدینگونه، اشرف از ۱۵ جانب روس و عثمانی به عنوان فرمانروای ایران مورد شناسائی واقع گشت. با اینحال سلطنت او چهار سال و نیم بیش نکشید و همچنان متزلزل و مواجه با تحریکات و انقلابات دائم بود.

- در تمام این مدت مصادره و قتل و اسارت ایرانیان ادامه داشت - و قحطی و گرسنگی بیداد می‌کرد. افغانه در نظر مردم به عنوان عناصری وحشی، خونی، ۲۰ غارتگر و بدمذهب مورد نفرت عام بودند. آنها و فرمانروایانشان نیز، ایرانیان را که به نام رافضی می‌خواندند از همه اقوام مملکت حتی از مجوس، یهود و نصاری نیز پست‌تر می‌شمردند و نسبت به آنها نفرت و خشونت نشان می‌دادند. مدعیان و ماجراجویان هم که خود را از اولاد صفویه می‌خواندند از هر گوشه برمی‌خاستند و عده‌یی را بر ضد افغانه به شورش وامی‌داشتند. ۲۵

در بین این مدعیان بعضی خود را صفی میرزا، بعضی اسمعیل میرزا، بعضی محمود میرزا پسر شاه سلطان حسین می‌خواندند - و با آنکه آن فرزندان

شاه به حکم محمود و اشرف کشته شده بودند، قیام این مدعیان بارها موجب
 تزلزل حکمرانی اشرف یا استفاده مخالفان گشت. این قیام‌ها در گیلان، در
 کرمان، در شوشتر، در کوه‌های بختیاری، در مکران و بندرعباس، در بلوچستان
 مدت‌ها کسانی از ایرانیان را به مخالفت با افغانه واداشت. اما شاه طهماسب دوم،
 ۵ در بحبوحه تمام این انقلابات برای احیاء دولت از دست رفته صفوی کوشش
 داشت. وی که در آغاز جلوس اشرف، نزدیک بود به وسیله وی اغفال و توقیف
 یا مقتول شود، چون از آن سوءقصد جان به در برد، از حوالی طهران به مازندران
 گریخت. فتحعلی خان سرکرده قاجار اشاقه‌باش، که نیز درین احوال به فکر
 کسب قدرت افتاده بود، بعد از پاره‌یی سوءظن و تردید به وی پیوست. در حق او
 ۱۰ خوش خدمتی‌ها کرد و او را به استرآباد برد و به شدت تحت‌تأثیر و نفوذ خود
 قرار داد. چندی بعد، به تدارک سپاه پرداخت. در رکاب شاه طهماسب که وی
 را وکیل‌الدوله - نایب‌السلطنه - کرده بود با عده‌یی بالغ بر سه هزارتن برای
 تسخیر خراسان از طریق دامغان و بسطام و قوچان، عزیمت کرد.

خراسان درین ایام در دست ملک محمود سیستانی بود که خود را از
 ۱۵ اعقاب صفاریان می‌دانست و در زمان محاصره اصفهان هم لشکر به حمایت
 سلطان صفوی آورده بود اما محمود با تقدیم رشوه و وعده‌های دلنواز، او را به
 سیستان بازگردانده بود. قندهار چون در دست برادر محمود بود، حاضر به مقابله
 با این سپاه که برضد اشرف هم تجهیز شده بود نشد. افغانه ابدالی هم به سبب
 اختلافات خانگی خویش مانعی برای پیشرفت سپاه شاه طهماسب نشدند. هدف
 ۲۰ لشکرکشی قلمرو ملک محمود بود، که از چندی پیش در مشهد داعیه سلطنت
 داشت - و خطبه و سکه را هم به نام خود کرده بود. در همین ایام نادرقلی بیگ
 افشار قرخلو - که بعد نادرشاه افشار شد - حاکم ایبورد و نسا بود و قدرت محلی
 خود را تا حدود مرو هم توسعه داده بود. وی به موکب شاه پیوست و تعداد
 سپاهیان او که تقریباً شامل پنجهزار سرباز می‌شد بر عده‌یی که به وسیله
 فتحعلی‌خان قاجار تجهیز شده بود فزونی داشت. وجود خود او هم در اردوی شاه
 ۲۵ طهماسب نفوذ فوق‌العاده سرکرده قاجار را که موجب ناخرسندی شاه طهماسب
 ثانی بود تا حدی تعدیل کرد. شاه او را طهماسب قلی خان لقب داد - و این

- لقب به اندازه عنوان وکیل الدوله به وی افتخار و قدرت می داد - و شهرت جنگجویی او جنگجویان بیشتری را به اردوی شاه جلب کرد. فتحعلی خان، چون از نفوذ طهماسب قلی بیم داشت درصدد اتحاد با ملک محمود سیستانی برآمد و بازگشت به استرآباد را بهانه ساخت اما قبل از اقدام به این کار راز وی فاش شد.
- ۵ ازین رو به اتهام خیانت توقیف و به امر سلطان کشته شد. پسرش محمدحسن خان، گریخت و به ترکمن های یموت پناه برد طهماسب قلی، هم فرمانده سپاه طهماسب گشت و هم قورچی باشی شد که عهده دار تمام امور مربوط به ارتش بود.
- مشهد به وسیله سپاه طهماسب قلی به محاصره افتاد و با وجود مخالفت سرسختانه ملک محمود فتح شد (ربیع الاول ۱۱۳۹). ملک محمود کشته شد و به قولی به آستانه امام پناهنده شد و چندی بعد به امر نادرشاه به قتل رسید. بدینگونه اولین پایگاه حمله بر اشرف و افغانه اش در خراسان به وجود آمد که بعدها تاریخ آن را مطلع کوکب نادری یافتند. از آن پس قهرمان وقایع نادر بود و شاه طهماسب به یک شبیح اثیری تبدیل شده بود که هرچند بعد از اخراج افغانه از اصفهان در آنجا به عنوان پادشاه صفوی بر تخت هم نشست، اما دولت و قدرتش به زودی از بین رفت و شبیح اثیری او هم در طلوع قدرت نادر ۱۵ که سالها بعد به عنوان نادرشاه افشار به سلطنت نشست - به زودی مثل یک رؤیا محو گشت.

* * *

- اما نادر که بود؟ جنگجویی ساده که از بین مردم عادی برخاسته بود و انتساب به هیچ خانواده بزرگ و هیچ سابقه درخشانی او را در دایره امراء و حکام عصر نیاورده بود. پدرش امام قلی، پوستین دوزی از نواحی ابیورد بود که زندگی فقیرانه‌یی داشت و گویند زمستان و تابستان پوستین می پوشید. عشیره او تیره‌یی از طوایف ترکمان افشار قرخلو بود، که از عهد صفویه به نواحی شمالی خراسان کوچ داده شده بود. نادر در حوالی دستگرد دره گز به دنیا آمد (۱۱۰۰) و در سالهای جوانی - حدود هفده سالگی - یکچند در تاخت و تازی که ازبکان به آن ۲۵ حدود کردند به اسارت آنها افتاد و چندی در بین آنها بسر برد. بعد از آزادی به خدمت باباعلی بیگ کوسه احمدلوی افشار حاکم ابیورد درآمد و چندی بعد

- دختر او را به زنی گرفت - و املاک و اموال او را صاحب شد. چندی نیز در خراسان به عیاری و راهزنی دست زد، و با شجاعت و سخاوتی که داشت عده‌یی جنگجوی عیار را گرد خود جمع آورد، و در زد و خورد با اکراد ترکمانان و ازبکان آن حدود به دلاوری و بهادری شهرت یافت. ترکمانان نواحی نسا، اکراد جمیشگزک قوچان، و طوایف تاتار مرو را بارها مغلوب و وادار به اظهار طاعت ۵ کرد. در حدود سی سالگی چندی در مشهد به خدمت ملک محمود سیستانی پیوست اما به زودی بین آنها به هم خورد و به لشکرگاه خود در کلات دره گز بازگشت. و حکومت نسا و ابیورد را به دست آورد و حتی شاه طهماسب هم که در آن هنگام در دامغان بود حکومت وی را تأیید کرد و چون آوازه جنگجویی و دلاوری او را شنیده بود وی را به خدمت خود دعوت کرد. بعد از غلبه بر ملک محمود، مشهد پایگاه طهماسب و نادر شد. شاه او را طهماسب قلی لقب داد - که برای وی نوعی انتساب افتخارآمیز بود. کارها را نیز به او سپرد - و هرگونه اقدام برای تأمین سلطنت خویش را به او تفویض کرد. طهماسب قلی هم قبل از هر اقدام دیگر به امن کردن نواحی اطراف و تنبیه کردن خراسان پرداخت - ۱۰ چیزی که شاه بی‌تدبیر و شتابکار را نسبت به صداقت او به شک انداخت و مایه بروز کدورت بین آنها شد.
- برخلاف شاه که می‌خواست هرچه زودتر اصفهان را از اشغال افغانه بپردازد، نادر برای تأمین از پشت جبهه، دفع شورشیان خراسان - خاصه افغانه ابدالی - را مقدم می‌شمرد. نسبت به شاه هم که تزلزل و بی‌تدبیری و تردید خود را در هرچه پیش می‌آمد نشان داده بود، نادر تا حدی شیوه بی‌اعتنائی پیش گرفت. ۱۵
- با اینهمه نادر در خراسان و استرآباد حوزه قدرت خود را - که در واقع حوزه قدرت اربابش شاه طهماسب بود - توسعه داد. سفیری نزد روسها فرستاد و تخلیه ولایات شمالی ایران را از قوای آنها مطالبه کرد و آنها نیز، که در مدت دوازده سال اشغال نواحی گیلان جز تلفات ناشی از بیماریهای بومی تقریباً چیزی عاید نکرده بودند، به تخلیه آن نواحی رضا دادند - با این شرط که آنجا به دست قوای عثمانی نیفتد. در دفع شورش ابدالی هم، نادر با استفاده از اختلاف طوایف ۲۵

موفق شد آنها را به اطاعت وادارد - و الله یارخان سرکرده ایشان را در هرات به فرمان شاه به حکمرانی گمارد (۱۱۴۱). از آن پس نوبت طرد افاغنه غلزایی از اصفهان و استرداد اراضی اشغالی غرب ایران از دست عثمانی ها رسید.

- اشرف که هنوز خود را پادشاه ایران می دانست، برای آنکه از پیشرفت نادر و طهماسب در ولایات مرکزی جلوگیری کند با عجله لشکر غلزایی را به ۵ سوی خراسان سوق داد (۱۱۴۲). در سر راه سمنان را محاصره کرد و تا بسطام پیش راند. نادر که برای مقابله با افاغنه غلزایی عزیمت طهران داشت در نزدیک سمنان، در کنار رودخانه مهماندوست، شکست سختی بر سپاه اشرف وارد کرد (ربیع الاول ۱۱۴۲). با آنکه یکچند از تعقیب آنها دست بازداشت، سپاه غلزایی در سردره خوار و در حدود قزوین نیز از سپاه قزلباش شکست سختی خورد و با ۱۰ عجله به جانب اصفهان گریخت. اما در دشت مورچه خورت نزدیک اصفهان، باز از سپاه قزلباش شکست خورد. اصفهان که اشرف با عجله و به دنبال کشتاری وحشیانه، آنجا را ترک کرده بود، با شادمانی شاهد ورود موکب پادشاه صفوی شد.

- اشرف با سپاهیان خویش، به جانب شیراز گریخت اما در منزل زرقان - ۱۵ به فاصله پنج فرسخ از شیراز - به مقابله با سپاه نادر ناچار شد، بار دیگر بین آنها جنگ سختی در گرفت - که به روایت محمدعلی حزین چهار روز طول کشید. سرانجام سپاه اشرف شکست خورد، منهزم، و پراکنده شد. اشرف با بقیه یاران - به جانب لار گریخت، در بین راه روستائیان آنها را تعقیب کردند بسیاری از آنها از خستگی یا گرسنگی تلف شدند. در لار هم اهل تسنن برخلاف آنچه ۲۰ انتظار داشت به وی کمک نکردند سهل است - خزانه اش را تاراج کردند، برادرش را کشتند، عده یی از همراهانش را هم به قتل آوردند، قزلباش و مخالفان دیگر هم به تعقیب او برخاستند.

- در جریان این احوال همراهان اشرف هر روز فوج فوج از وی جدا شدند و او چون خود را مورد تعقیب قزلباش یافت اول زن محبوب خود، بعد از آن مادر ۲۵ و چندتن از زنان حرم خود را کشت. و بالاخره هنگامی که از راه بلوچستان عازم بازگشت به قندهار بود در همان حوالی به دست یک سرکرده براهوئی یا رقیبان

غلزایی خاندان خویش کشته شد (۱۱۴۲). بدینگونه غائله افغان خاتمه یافت - هرچند خاتمه آن غائله تأثیری در تجدید قدرت صفویه نکرد و منجر به تحکیم سلطنت طهماسب دوم نگشت.

نادر بعد از خاتمه کار اشرف، به شیراز بازگشت و از طریق لرستان عازم اصفهان شد. در بین راه در بروجرد خلعت و تشریف شاه طهماسب همراه با تاج ۵ مرصع و عهدنامه تفویض حکومت خراسان و مکران و کرمان و سیستان به وی رسید و شاه ضمن اظهار خرسندی از خدمات او یک خواهرش رصیه بیگم نام را به ازدواج او و خواهر دیگرش فاطمه سلطان بیگم را به حباله پسر او رضاقلی میرزا درآورد. نادر هم، به ضرورت حال و اشارت شاه، اقدام به اخراج عثمانی‌ها و روس‌ها را از ایران پیشنهاد همت ساخت و تا نیل به مقصود آن را دنبال کرد. ۱۰ چون عثمانی‌ها به پیام او دایر به ترک اشغال اراضی ایران، که قبل از اخراج افغانه از آنها مطالبه شده بود وقتی ننهادند، بی‌درنگ از همان بروجرد به قسمتی از نیروی آنها که نهاوند را به اشغال درآورده بودند حمله کرد. ملایر، همدان و کرمانشاه را هم از اشغال آنها بیرون آورد. آنگاه به آذربایجان لشکر کشید، ۱۵ تلفات بسیار بر سپاه عثمانی وارد کرد و تبریز را هم گرفت. اما وصول اخبار نگران‌کننده‌یی که از خراسان - و شورش افغانه ابدالی در هرات رسید - او را واداشت تا کار آذربایجان را ناتمام گذارد و عزیمت خراسان نماید. در خراسان شورش‌ها را رفع کرد و نظم را اعاده نمود و اللهیار خان ابدالی را سرجای خود نشانده. (رمضان ۱۱۴۴)

۲۰ درین میان شاه، اشتغال او را به امور خراسان مغتنم شمرد و به تحریک درباریان که او را به دخالت در امور تشویق می‌کردند، بدون مشورت با او، که سپهسالارش بود لشکر به آذربایجان کشید اما آنجا از عثمانی‌ها شکست خورد و مجبور به عقد معاهده‌یی شد که وهن آور بود. نادر خود را برای ادامه جنگ با عثمانی آماده می‌کرد - که خبر یافت شاه به آذربایجان لشکرکشی کرده است و ۲۵ بعد از یک شکست ننگین از دست آنها، معاهده‌یی ننگین‌تر با ایشان امضاء کرده است. این معاهده شامل واگذاری قسمتهایی از خاک ایران به آنها بود. با این جنگ و این معاهده که در آن با نادر مشورت نکرده بود، شاه خواسته بود

- نشان دهد که نادر فرمانروای خراسان است و در آنچه به عراق و آذربایجان ارتباط دارد، مداخله‌ی ندارد. اما نادر ازین اقدام شاهانه که نشان می‌داد طهماسب هم در ساده‌لوحی و بی‌تدبیری وارث اوصاف پدرش سلطان حسین «ماضی» است، به سختی برآشفته. خاصه که شاه در آن معاهده سرنوشت اسرای ایرانی را که در دست عثمانی‌ها بودند مسکوت گذاشته بود. قراردادی هم در همان ایام با روس‌ها منعقد کرده بود که هرچند گیلان را تخلیه می‌کرد، تخلیه باکو و دربند را از جانب آنها موکول به اخراج ترک‌ها از ایروان و ماوراء قفقاز می‌کرد.
- ۵ نادر به سمت طهران حرکت کرد و از شاه درخواست در طهران یا قم به اردوی وی ملحق شود تا برای امور جاری تدبیرهایی مناسب اتخاذ شود. اما شاه به این پیغام توجه نکرد. نادر به اصفهان رفت و برای آنکه شاه را از جانب خود ایمن و مطمئن کند در حق او فروتنی و خاکساری بسیار کرد. بعد هم به بهانه سان دیدن از سپاه که عازم آذربایجان بود وی را به اردوی خویش دعوت کرد و در باغ هزار جریب نزدیک اصفهان از وی پذیرائی شاهانه کرد. در این پذیرائی شاه تحت‌تأثیر شراب چنان حرکات سفیهانه‌ی از خود بروز داد که مایه حیرت و دلسردی امراء از وی شد و نادر با تبانی آن عده از امراء که شاهد حرکات ۱۵ مستانه شاه بودند، وی را از سلطنت خلع کرد و پسر شیرخواره‌اش را به نام عباس سوم به جای او به سلطنت برداشت (ربیع‌الاول ۱۱۴۵). شاه مخلوع به مشهد فرستاده شد و نادر به نیابت سلطنت پسرش زمام امور را بدست گرفت.
- نادر می‌خواست عثمانی‌ها را از جانب بغداد تحت فشار قرار دهد، نخست به دفع اشرار بختیاری و زند پرداخت بعد زهاب را تسخیر کرد و به محاصره ۲۰ بغداد پرداخت، اما در نزدیک دجله از توپال عثمان سردار عثمانی شکست خورد و به همدان عقب نشست (صفر ۱۱۴۶). آنجا در مدت دوماه سپاه و تجهیزات خود را کامل کرد و دوباره بغداد را محاصره نمود و توپال عثمان - سردار لنگ ترک - را در حوالی آق دربند مغلوب و مقتول کرد. افاغنه ابدالی درین نبرد در موکب او بودند و شجاعت بسیار از خود نشان دادند. وقتی از آنجا نادر عزیمت ۲۵ آذربایجان کرد تیمورپاشا سردار عثمانی تبریز را رها کرد و به نواحی وان گریخت. بغداد در دست عثمانی‌ها ماند اما اسرای ایرانی آزاد شدند و حاکم

بغداد آمادگی عثمانی را برای تخلیه اراضی اشغالی اعلام کرد. نادر هم با عجله، برای دفع شورش محمدخان بلوچ - که خود وی او را حکمران کوه کیلویه کرده بود - عزیمت فارس کرد. شورش تمام فارس، سواحل و خوزستان را فرا گرفته بود. محمدخان در گردنه شولستان مغلوب و منهزم گشت. نادر به شیراز وارد شد. و در آنجا یکچند توقف کرد بعد از آن به اصفهان رفت. چون ۵ عثمانی‌ها در تخلیه ولایات قفقاز تعلل می‌کردند، نادر بی‌درنگ عزیمت آذربایجان کرد (محرم ۱۱۴۷). از آنجا نیز عازم داغستان و شروان شد و به علت صعوبت راه‌ها و برخورد با موانع و مشکلات، جنگهای وی درین نواحی به طول انجامید - و فتح کامل حاصل نشد. چون درین بین معاهده‌یی که میان وی و دولت روس در گنجه به امضاء رسید، روسیه را هم در جنگ با عثمانی متحد ۱۰ وی ساخت لشکرکشی درین نواحی پیشرفت بیشتر پیدا کرد. نادر قارص را محاصره کرد و ایروان را گرفت و گنجه و تفلیس را به تصرف آورد. عثمانی‌ها را شکست سخت داد (محرم ۱۱۴۸)، بعد از آن باز عزیمت داغستان کرد، لزگی‌ها را تنبیه کرد، خانان قریم (کریمه) را از نواحی دربند بیرون راند، با ۱۵ آنکه بر سرخای سرکرده داغستانی که خود را از جانب عثمانی‌ها حاکم شروان می‌دانست، و از مقابل با وی می‌گریخت، دست نیافت، در نواحی گرجستان و شروان نظم و امنیت نسبی برقرار کرد و دولت عثمانی هم آمادگی خود را برای تخلیه ایران و عقد پیمان صلح اعلام کرد.

در بازگشت به آذربایجان نادر در دشت مغان محل تلاقی رود کر و ارس اردو زد. در آنجا به بهانه شکار جرگه توقف خود را طولانی کرد - سی و یکهزار ۲۰ وحش صید کرد که از جمله شامل پنجهزار آهو و غزال می‌شد. تمام امراء و حکام و اعیان و روحانیان و تجار و کدخدایان در همین ایام از پیش به اشارت وی به اینجا دعوت شدند و یک مجلس ملی واقعی که نمایندگان تمام طبقات حتی ارامنه و یهود و زرتشتی‌ها در آن شرکت داشت، در آنجا تشکیل شد. جزئیات رویدادهای این مجلس و مقدمات و نتایج آن را یک جاثلیق ارمنی، ۲۵ آبراهام نام معروف به آبراهام کرتی، نوشته است که تصویر جالبی از یک روز فراموش نشدنی تاریخ آن ایام را به نحو زنده‌یی عرضه می‌کند.

درین مجلس ضمن اشارتی به احوال کشور و شرحی از خدمات خود که در رفع مصائب آن اهتمام کرده بود، اقدام به یک استعفای نمایشی کرد و از حاضران خواست تا او را از ادامه خدمت معاف دارند و هر که را خواهند به سلطنت ایران بردارند. سخنگویان مجلس هم، چنانکه از پیش به آنها آموخته شده بود به یک کلمه اظهار کردند که هیچ کس را جز او شایسته سلطنت نمی‌دانند و او با اظهار ناخرسندی و بی‌میلی و بی‌نیازی نمایشی، شرط قبول آن پیشنهاد را ترک تعصبات شیعی و ضد سنی - که از زمان قزلباش معمول گردیده بود و به اعتقاد وی موجب تفرقه در وحدت عالم اسلام شده بود - قرار داد. با این شرط و با آنچه لوازم آن بود، بر رغم میل روحانیان شیعه که در مجلس حاضر بودند، توافق شد و نادر بلافاصله در آنجا به عنوان پادشاه ایران تاج گذاری کرد (شوال ۱۱۴۸) - که ماده تاریخ آن را عبارت الخیر فی ماوقع - یافتند و نادر آن را نقش سکه کرد. پسرش رضاقلی میرزا را والی خراسان کرد و برادرش ابراهیم خان را حکومت آذربایجان و ماوراء قفقاز داد.

خبر تاج گذاری وی با تمام این شروط و اصول بلافاصله به وسیله سفیران فوق‌العاده‌اش به اسلامبول و پطرزبورغ اعلام شد. در پیام اعلام جلوس که به ۱۵ عثمانی فرستاد مضمون شرط صلح پایدار با آن دولت را، بدانگونه که در مراسم جلوس وی مورد تصویب عام واقع شده بود نیز اعلام کرد. بر وفق این مضمون مذهب اهل ایران بر مبنای فقه جعفری - منسوب به امام جعفر صادق (ع) - همانگونه که بود باقی می‌ماند و در بین مذاهب اهل سنت مذهب خاص تلقی می‌شد. در مراسم حج نیز امیرالحاج خاص داشت همچنین رکنی خاص در ۲۰ ردیف مذهب شافعی به وی داده می‌شد در ضمن اسرای طرفین مبادله می‌شدند و سفرای دو دولت در پایتخت‌های طرفین ناظر اجراء این توافق می‌شدند. درین پیام اعلام شده بود که بدون توافق درین مضمون هیچ گونه معاهده صلح با عثمانی منعقد نخواهد شد. اما این مضمون در دربار عثمانی با قبول تلقی نشد و حتی در ایران هم مایه رضایت و قبول علماء شیعه نبود. با اینهمه نادرشاه، این اندازه تسامح ۲۵ را برای رهایی ایران از تحریکات دائم عثمانی و رفع اغتشاشات اهل تسنن در داخل ایران لازم می‌شمرد و در عقاید تعصبی نداشت.

یک کار دیگر که باقی مانده بود و نادر به عنوان پادشاه ایران اقدام به انجام دادنش را آخرین وظیفه خود می‌یافت، حل مسئله قندهار بود که شورش ضد قزلباش، از آنجا برخاسته بود و وی، الحاق مجدد آن را به قلمرو ایران ضروری می‌یافت. قندهار از هنگام جلوس اشرف در اصفهان که با قتل محمود آغاز شد رابطه خود را با افغانه اصفهان قطع کرده بود و به سرکردگی میرحسین ۵ برادر محمود داعیه استقلال داشت، توجه به دفع وی در نظر نادر نه تنها از ضرورت وحدت و تمامیت ارضی ایران ناشی بود، بلکه متضمن تأمین حدود شرقی از جانب دولت گورکانیان هند نیز بود - که بارها آنجا را به قلمرو خود الحاق کرده بودند و بارها شورشیان افغان را به مخالفت با دولت اصفهان تحریک کرده بودند. نادر، درین عزیمت، در بین راه به تنبیه اکراد مکرری، و یاغی‌های ۱۰ بختیاری پرداخت. بعد از آن به اصفهان وارد شد و مورد تکریم و استقبال عام واقع گشت - که استقبالی گرم و متضمن سپاس و خرسندی عام بود (جمادی الثانی ۱۱۴۹). از آنجا هم چندی بعد عزیمت شرق کرد (رجب ۱۱۴۹) و از راه هیرمند به ظاهر قندهار رسید. چون شهر را آماده مقاومت دید، ۱۵ آنجا را به محاصره درآورد. در محل اردوی خود موسوم به سرخه شیر شهری به نام نادرآباد برآورد. با تانی و آسودگی به محاصره قندهار و تنبیه یاغیان خراسان پرداخت بالاخره فرمان حمله به قندهار داده شد و با وجود مقاومت شدید افغانه شهر تسخیر شد و میرحسین و یارانش توقیف و به مازندران تبعید شدند (ذی الحجه ۱۱۵۰). تسامح وی نسبت به اهل سنت که در مجلس صحرای مغان ۲۰ هم به رعایت آن متعهد شده بود، افغانه را در پافشاری بر مقاومت بیشتر متزلزل کرد. اهالی قندهار به نادرآباد کوچ داده شدند و قلعه قندهار هم با خاک یکسان گشت.

از آنجا نادر، لشکرکشی به هند را مورد نظر ساخت. این کار هم سرحدات ایران را تأمین می‌کرد، هم خزانه او را که از لشکرکشی‌های ۲۵ چندین ساله و غارت‌های ناشی از انقلابات خالی شده بود تأمین می‌کرد، و هم به دولت گورکانیان که در آن ایام تفرقه و تشتت آن دولت را به شدت متزلزل و ضعیف کرده بود، درسی فراموش ناشدنی می‌داد. بهانه هم آن شد که در دهلی

- به اخطار او مبنی بر راه ندادن فراریان افغان به آن سرزمین توجه نشده بود - و سفیرانش را هم با تکریم در خور برنگردانده بودند. شاید بعضی ارکان دولت که خراسانی و طالب نیل به تفوق بیشتری در آن نواحی بودند وی را به این اقدام تشویق کردند. در اجراء این تصمیم نادر کابل، غزنین، و جلال آباد را تسخیر کرد (۱۱۵۱). رضاقلی میرزا والی خراسان را نیابت سلطنت داد. پیشاور را فتح کرد و از آنجا راه دهلی را پیش گرفت. در پیشاور از کشته شدن برادرش ابراهیم خان ظهیرالدوله که بدست یاغیان داغستان صورت گرفته بود آگهی یافت اما اصلان خان قرخلو را به جای او به حکومت آذربایجان فرستاد و تنبیه یاغیان آن نواحی را به بعد از بازگشت از هند موکول کرد. بعد از فتح لاهور، عزیمت دهلی کرد، و چون آگهی یافت که محمد شاه فرمانروای هند با سیصد هزار لشکر، دوهزار فیل، هزار توپ در دشت کرنال در بیست و پنج فرسنگی شمال دهلی آمادهٔ مقابله او گشته است با آنکه تعداد سپاه او حداکثر به شصت هزار هم نمی‌رسید، به چالاکی رابطهٔ سپاه هند را با دهلی قطع کرد. در جنگی که (ذیقعد ۱۱۵۱) روی داد خان دوران سپهسالار هند مجروح و سعادت خان که لشکری از صوبهٔ اود به یاری پادشاه آورده بود گرفتار گشت.
- ۱۵ دهلی را نادر به تصرف درآورد اما با شخص محمدشاه سخت نگرفت. او را در خیمهٔ خود با دوست‌رویی پذیرفت و همراه او به شهر دهلی نزول کرد. از وی به احترام استقبال شد و خطبه و سکه به نام وی گشت. چند روز بعد شایعهٔ قتل نادر در شهر شایع شد و ناراضیان شهر چندین هزار تن از سپاهیان نادر را به قتل آوردند. نادر به مسجد جامع شهر وارد شد و در آنجا فرمان کشتار عام داد - ۲۰ که تعداد بیشماری از مردم بیگناه به قتل آمد و چون بیم شورش عام می‌رفت فاتح دنباله آن را متوقف کرد. کلید خزاین شهر به نادر تقدیم شد، آنچه به عنوان غرامت و هدیه به وی اهدا شد شش میلیون روپیه نقد و موازی پانصد هزار روپیه جواهر و لباس می‌شد - که تخت طاووس و الماس کوه نور از آنجمله بود.
- ۲۵ پنجاه و هشت روز در دهلی توقف کرد و دختر محمدشاه را برای پسرش نصرالله میرزا گرفت و اینجا بود که وقتی از وی خواسته شد تا موافق رسم قوم تا هفت پشت، اجداد داماد را برشمارد - خود را پسر شمشیر و تا پنج پشت پسر

شمشیر خواند. قبل از بازگشت، به امر او مجلسی برپا شد (صفر ۱۱۵۱) و او در آن مجلس از محمدشاه تجلیل کرد، تاج هند را به دست خود بر سر او نهاد و خود را پشتیبان و دوست و هوادار او خواند. محمدشاه هم ولایات هندی واقع در شمال سند از جمله کشمیر و تته را به وی وا گذاشت. به سرداران و سربازان نادر هم مقرریهای فوق‌العاده داده شد - حتی اهل ایران هم تا سه سال به موجب حکم نادری از پرداخت مالیات معاف شدند.

اما بعد از عزیمت به ایران، این باران طلا قطع شد و تمام آن انعام‌ها و وعده‌ها فراموش گشت. در بازگشت نادر یاغی‌های افغانی را تنبیه کرد و در کابل عده‌یی افغانی و هزاره را به سپاه خود ملحق ساخت. حتی برای تنبیه خدایارخان عباسی دوبار از سند عبور کرد. سرانجام او را مغلوب و مطیع کرد و با غنائم بیشمار وارد قندهار - در واقع نادرآباد - گشت (صفر ۱۱۵۳). فتح هند هرچند با خشونت و غارت توأم شد اما هیچ‌یک از پادشاهان دیگر هم، فتحی بدین اهمیت را با جنایتی کمتر ازین به ثمر نرسانده بود - و این به هر حال برای او یک شهرت درخشان را به دنبال آورد.

از نادرآباد عزیمت هرات کرد. در آنجا خزائن و نفایس هند را با شادی ۱۵ و غرور از نظر گذراند - و قسمتی را در معرض انظار عام نهاد. چندی نیز به آسایش پرداخت - و البته سپاه را خسته و تا حدی طالب صلح می‌دید. اما چون بیکاری و آسایش را مایه فساد لشکر و ظهور اغتشاش می‌پنداشت، تأمین مرزهای خراسان و تنبیه یاغیان ماوراء قفقاز او را به ادامه لشکرکشی‌ها تشویق کرد. در بلخ به تهیه جہازات پرداخت، و بعد از عبور از جیحون، در ماوراءالنهر و ترکستان به تاخت و تاز پرداخت. درین اقدام ظاهراً نظر به الحاق آن نواحی نداشت فقط می‌خواست به تاخت و تازهای طولانی و مکرر ازبکان در ایام فترت صفویه جوابی داده باشد به هر حال در نزدیک بخارا، ابوالفیض خان، حاکم ماوراءالنهر با وی از در طاعت درآمد و از جانب وی مورد عنایت واقع شد - و همچنان به حکومت ماوراءالنهر منصوب گشت (رجب ۱۱۵۳). از آنجا لشکر به خوارزم برد، ۲۵ ایلبارس خان - ایلبارس دوم - فرمانروای خوارزم در سر راه خیمه با وی به مقابله برخاست لیکن شکست خورد و به قلعه خانقاه پناه جست. اما مغلوب و دستگیر

- شد و به امر نادر، به سبب تاخت و تازهای مکرر به مرزهای ایران، به قتل رسید. خیره هم بعد از مقاومت مختصر تسلیم گشت. سرانجام نیز چندین هزار جنگجوی ازبک و ترکمان به اردوی نادر ملحق شد و رود جیحون به عنوان مرز تعیین گردید - که خانان آن نواحی متعهد شدند از آن مرز هرگز تخطی نمایند. نادر به خراسان بازگشت (شوال ۱۱۵۳). خزاین و نفایس خود را به قلعه ۵ اژدرکوه - در کلات بین مرو و مشهد - فرستاد. خود او نیز بعد از اندک توقف در مشهد به قصد تنبیه یاغیان لزگی و انتقام جوئی از خون برادرش ابراهیم که در داغستان به دست آنها کشته شده بود از طریق استراباد و مازندران به ماوراء قفقاز عزیمت کرد. جنگهای او در آن نواحی طولانی، فرساینده، و بی فایده بود و از بعضی جهات، برای مورخ لشکرکشی‌های طولانی داریوش اول را در تعقیب ۱۰ سکاها به خاطر می آورد. در آغاز این اقدام، ضمن عبور از جنگل‌های مازندران، سوءقصدی در محل قلعه اولاد در حق وی انجام شد (صفر ۱۱۵۴)، که او را مجروح کرد - و ضارب فرار کرد. چندی بعد پسرش رضاقلیخان متهم به تحریک سوءقصد شد و نادر هم در اولین فرصت بیرحمانه و تا حدی عجولانه پسر را کور کرد - و این اقدام (۱۱۵۴) بلافاصله او را دچار ندامت و پریشانی ۱۵ توأم با خشم و سوءظن ساخت و به اختلال مشاعرش انجامید.
- لشکرکشی او در داغستان یکسال و نیم طول کشید با آنکه تعدادی از سرکردگان اظهار تبعیت و طاعت کردند اصرار نادر، در تنبیه بعضی قبایل، روسیه را از ادامه توقف او در آن حدود به سوءظن انداخت و این امر نیز از اسباب ۲۰ عدم پیشرفت او درین نواحی شد. بالاخره لشکرکشی او در داغستان ناتمام ماند و تقریباً بی حاصل از کار درآمد. درین ایام از بلخ و خوارزم خبر از بروز اغتشاش‌هایی می رسید و دولت عثمانی هم هنوز شرایط پیشنهادی او را برای صلح پایدار قبول نکرده بود. چون نادر حل اختلافات ایران و عثمانی را محتاج از سرگیری جنگ یافت، از داغستان لشکر به کرکوک برد آنجا را با اربل تسخیر کرد (۱۱۵۶) اما در محاصره موصل به فتح آن نایل نیامد و به کرکوک و ۲۵ خانقین عقب نشینی کرد. حاکم بغداد هم از جنگ اجتناب کرد. نادر با همراهان زیارت اماکن مشرفه عراق، از جمله زیارت کاظمین، را به جا آورد (۱۱۵۶)، و

باز برای ادامه مذاکره با «باب عالی»، آمادگی خود را اظهار کرد. همچنین در شهر نجف اشرف در آستانه علوی مجمع بزرگی از علماء تشکیل داد و ضرورت تأکید بر مضمون موادی را که او در شورای صحرای مغان اعلام کرده بود، دوباره خاطرنشان عام ساخت. آن را به تأیید علماء سنی بخارا که با او همراه بودند نیز رساند. ۵

درین ایام خبر شورش تقی خان بیگلربیگی فارس که خود برکشیده و دست‌پرورده نادر بود، او را فوق‌العاده متأثر کرد، از سوی دیگر خبر طغیان قاجاریه در استراباد موجب تشویش خاطرش شد. هردو شورش را نادر با خشونت و قساوت، فرو نشانده. شیراز درین میان لطمه بسیار دید، نفوس بسیاری در آن تلف شد و شهر به خاطر شورش حاکم بیگانگی به یک ویرانه موحش مبدل ۱۰ گشت. در خوارزم هم فتنه‌یی بر ضد حکومت ایران روی داد، و نادر برادرزاده خود علی قلیخان پسر ابراهیم خان را مأمور دفع آن کرد. اما یک شورش دیگر که در قارص، بر ضد سلطنت نادر روی داد، از جانب عثمانی‌ها، حمایت شد و بهانه‌یی برای تجدید جنگ با آنها گشت و قیام به وسیله شخصی به نام محمدعلی رفسنجانی انجام شد که به دروغ خود را صفی میرزا از اولاد صفویه ۱۵ می‌خواند. نادر عزیمت آن نواحی کرد. عثمانی‌ها لشکری مجهز کردند و تحت فرمان یگین محمدپاشا به ارز روم و قارص برای تسخیر آن نواحی فرستادند و همزمان سپاه دیگری به سرکردگی عبدالله پاشا جبهه‌جی به جانب دیار بکر گسیل کردند. بدینگونه برخلاف آنچه در مذاکرات جاری فیما بین در جریان بود، از گرفتاریهای نادر شاه برای تجدید جنگ استفاده کردند. نادر پسرش نصرالله میرزا را با لشکری مجهز به دفع عبدالله پاشا فرستاد و خود از شکی حرکت کرد و به محاصره قارص و مقابله با سپاه یگین پاشا پرداخت. درین بین نصرالله میرزا حریف را در نزدیک موصل شکست سختی داد، یگین پاشا هم در نزدیکی قارص ناگهان وفات یافت و آخرین فتح درخشان نادر، در حالی اتفاق افتاد که او به سختی بیمار بود و در بعضی جاها او را در تخت روان حرکت ۲۵ می‌دادند. بیماریش چنانکه رنه‌بازن، طبیب فرانسوی او می‌گوید مقدمه بیماری استسقا بود. فتح برایش موجب اعاده سلامت شد و با این حال سالهای آخر عمر

- او، به استثنای همین فتح تقریباً از هر افتخاری خالی ماند. حتی به رغم این فتح که عایدش شد طی نامه‌یی که به سلطان نوشت از شرط قبول مذهب جعفری به عنوان مذهب خامس و از درخواست تخصیص رکنی خاص جعفری مذهببان در مراسم حج صرف‌نظر کرد. صلح‌نامه‌یی که او پذیرفت فقط متضمن این معنی شد که سرحدات طرفین به آنچه در عهد سلطان مراد چهارم بوده است باز گردد و ۵ در مبادله اسرا، و حمایت حاجیان و تعیین سفرای بین دولتين نیز به همان صورتی که از پیش مورد قبول عثمانی بود اکتفا کرد (محرّم ۱۱۶۰).
- امضاء چنین قراردادی که تمام شروط و مذاکرات دوران سلطنت نادر را نادیده می‌گرفت غریب به نظر می‌آمد - و ناشی از خستگی فوق‌العاده و بیماری و آشفته‌حالی وی به نظر می‌رسید. این آشفته‌حالی که او را هر روز بیش از پیش ۱۰ بدبین، سفاک و بهانه‌جوی می‌کرد، آخرین روزهای عمر و سلطنت او را به شدت محزون، خونین و جنون‌آمیز ساخت. مالیات سه ساله اهل ایران را که سالها پیش در هنگام فتح دهلی بخشیده بود با تأکید و خشونت از متصدیان جمع مالیات مطالبه کرد و آنها را برای جمع آوردنش به جان مردم انداخت.
- بسیاری از کسانی را که متولی جمع مالیات بودند مصادره یا حبس کرد عده‌یی ۱۵ را مورد شکنجه سخت قرار داد و محصلان سختگیر بر آنها گماشت. در مسافرت از اصفهان به خراسان، اهل شیراز را به شدت تهدید کرد. در کرمان از جمجمه مقصران کله منار ساخت. برادرزاده‌اش علی قلی خان را که از جانب او به دفع یاغی‌های سیستان مأمور بود، در بازگشت معروض اتهام ارتشاء و اختلاس ساخت - و او ناچار، در سیستان بر ضد وی به اعلان تمرد پرداخت. ۲۰
- چون می‌دانست سیاست تسامح او که جنبه ضد تشیع داشت، علماء شیعه و اکثریت عامه هواخواه تشیع را از وی ناراضی ساخته است، به آن دسته از سپاهیان خویش که ایرانی و شیعه بودند اعتماد نداشت - و یک‌بار هنگام عزیمت به دفع علی قلی خان تصمیم گرفت تمام آنها را به قتل رساند. این معنی موجب شد که جمعی از امراء افشار و قاجار از توهم آنکه از جانب وی دستگیر یا کشته ۲۵ شوند، در قتل او توطئه کردند. در فتح آباد قوچان در وقتی که عازم تنبیه اکراد آن نواحی - کردان زعفرانلو - بود، نیمشب به بهانه کار واجب به خیمه او

ریختند و او را به ضرب تیغ و تبر از پا در آوردند (جمادی‌الثانیه ۱۱۶۰) بلافاصله بعد از قتل او سپاه منظم نادری تبدیل به یک اردوی هرج و مرج شد. خزائن نادری، که آنهمه در ضبط و توسعه آن اهتمام داشت، در یک شب تقریباً بر باد رفت. مملکت منظمی که آن را از پریشانی به انتظام آورده بود بلافاصله عرصه ظهور پریشانی و میدان ستیز مدعیان و شورشگران گشت.

۵

داوری درباره نادر را، توجه به جنایت‌های هول‌انگیز آخر عمرش، دشوار می‌کند. با آنکه برخلاف مساعی بسیار نتوانست ایران را از تعصب‌هایی که در عصر قزلباش موجب ویرانی و عقب‌ماندگی آن شده بود رهایی بخشد، کامیابی او در تأمین وحدت و تمامیت ایران، در طی آن سالهای پر آشوب انقلابات، قابل تقدیر بود. اگر مساعی او، و روحیه جنگجویی و سلحشوری، که او در آن سالهای یأس و نومیدی به وجود آورد، نمی‌بود ایران شاید موفق به حفظ حدود کنونی خویش هم نبود. آنچه یک سردار فداکار نستوه و دوستدار ملت را در وجود او به یک حاکم جبار خونخوار سفاک تبدیل کرد قدرت مطلقه بود - و عادت عامه به تحسین و تملق هر کس که یک کار قهرمانیش وی را نزد آنها محبوب می‌کند به همین سرنوشت می‌کشاند - و نادر یک نمونه این واقعیت بود.

۱۵

علی قلی خان که بعد از قتل نادر با عنوان عادلشاه در مشهد به سلطنت نشست تمام اولاد ذکور نادر را با نهایت قساوت به قتل آورد فقط شاهرخ پسر چهارده ساله رضاقلی میرزا، ازین کشتار رهایی یافت و او نیز به امر وی به حبس افتاد. عادلشاه از مشهد به مازندران رفت یکچند در آنجا به رتق و فتق کارها پرداخت اما در همان ایام با مخالفت برادر خود ابراهیم خان که از جانب او والی عراق و اصفهان بود مواجه گشت. در جنگی هم که در نواحی بین زنجان و سلطانیه بین آنها در گرفت گرفتار شد - به امر برادر از حلیه بصر عاری گشت - امراء مخالف هم در مشهد شاهرخ را از زندان بیرون آوردند و به سلطنت نشاندند (شوال ۱۱۶۱). ولایات افغان نیز به دست احمدخان افغانی سردار نادر افتاد که آنجا به نام احمدشاه درانی به سلطنت نشست. ابراهیم خان در تبریز به سلطنت نشست (ذی‌الحجه ۱۱۶۱) و بلافاصله برای خلع شاهرخ به خراسان لشکر کشید. اما لشکرش در بین راه پراکنده شد و خود او هم به وسیله هواداران

۲۵

شاهرخ دستگیر و مقتول گشت. برادرش عادلشاه مخلوع را نیز که به دست او کور شده بود به خراسان فرستادند - و آنجا او را به اهل حرمرسرای نادری تسلیم کردند که به انتقام خون نادر ریز ریزش کردند (جمادی‌الاولی ۱۱۶۲).

- قدرت شاهرخ با حمایت امراء نادری در خراسان استحکام یافت اما عراق و فارس و آذربایجان هرگز در حوزه حکم شاهرخ درنیامد، عرصه منازعات مدعیان قدرت شد - که سالها طول کشید. دولت افشاریه هم که شاهرخ وارث آن بود - با آنکه از مخالفت مدعیان در امان نماند، تا پایان انقلابات، در خراسان دوام کرد - و در تمام این مدت صورت یک دولت محلی داشت.

* * *

- ۱۰ در فترت طولانی که به دنبال قتل نادر روی داد، از بین کسانی که در خارج از خاندان نادر به جستجوی تاج گمشده او برآمدند، توفیق نصیب یک سرکرده گمنام طایفه کوچک زند شد. با آنکه وی هرگز خود را پادشاه نخواند در طی نزدیک سی سال پادشاه قسمت اعظم ایران بود. هرچند وی استمرار قدرت خاندان نادر را در خراسان تحمل کرد، تقریباً در باقی ایران سلطنت واقعی - اما با عنوان وکیل - وکیل السلطنه و وکیل الرعایا، به او تعلق داشت - کریم خان بنیانگذار سلسله زندیه.

- کریم خان زند، چندسالی بعد از نادر قسمت عمده ایران را از چنگ مدعیان بیرون آورد و تقریباً جانشین واقعی نادر شد. او نیز مثل خود نادر، دورانی را در تبعید، در راهزنی، و در خدمات جنگی و نظامی گذرانده بود و هم مثل خود او سلطنت خود را تا مدتها به عنوان نیابت یک شاهزاده صفوی عرضه کرد. ۲۰ طایفه زند که او به آن طایفه منسوب بود، شعبه‌یی از عشایر لک و از طوایف لر فیلی بود - که در اواخر عهد صفوی در ناحیه علیشکر در حوالی قلعه پری (= پیری) واقع در جنوب شرقی ملایر به سر می‌کردند و مثل سایر طوایف مجاور کرد و لر، در آن حوالی با حمایت کاروانها یا رهزنی آنها زندگی خود را به سر می‌آوردند. این طایفه در آغاز دوره انقلابات پایان عصر صفوی به اردوی عثمانی‌ها ۲۵ که نپاوند و همدان را هم اشغال کرده بودند دستبرد می‌زدند و حتی مقارن اولین عزیمت نادر به بغداد، برای اردوی خود او نیز مزاحم شدند. ازین رو به حکم نادر

که در آن ایام طهماسب قلی خان خوانده می‌شد، اقدام به قلع و قمع آنها ضرورت یافت.

باباخان چاپشلو به اشارت نادر سر کرده آنها را که مهدیخان زند نام داشت به حيله دستگیر کرد و کشت. عده زیادی از جنگجویان آن طایفه را - به قولی چهارصد نفر - هلاک کرد باقی‌مانده را به خراسان کوچاند و به امر نادر، ۵ در حوالی ابيورد و دره گز سکونت داد. کریمخان و برادرش صادق خان با برادران مادریش زکی خان و اسکندر خان در مدت این تبعید، سالهای جوانی یا بعد از جوانی خود را می‌گذراندند. پدر وی ایناق نام داشت و مادرش بعد از مرگ ایناق به حباله برادرشهر خود بوداق درآمده بود. زکی خان و اسکندر خان که ازین ازدواج ثانی پیدا شد، با وی و برادران مادریش، در عین حال ۱۰ پسرعمو نیز به شمار می‌آمدند.

از احوال پدر و از دوران کودکی کریمخان و برادرانش اطلاعات درستی در دست نیست. دوران جوانی او در خراسان ظاهراً در سختی گذشت. از جمله یک‌بار به امر نادر در چاه تاریکی محبوس شد و حتی بعدها هم که به عنوان ۱۵ سرباز وارد سپاه نادر شد، هرچند سردار او مصطفی قلیخان شاملو، در حق او عنایتی داشت، در آن کار توفیقی نیافت. چنان تنگدست بود که یک‌بار ناچار شد زین اسبی را از کارگاه زین‌ساز اردو بدزدد، اما چون دید زین‌ساز به خاطر آن در معرض بازخواست واقع است پنهانی آن را بجای خود نهاد. با آنکه شمشیرزنی چالاک و سوارکاری ماهر بود، در اردوی نادر هرگز امتیازی حاصل نکرد اما بعد از نادر چون طایفه خود را از تبعید در گز ناراضی یافت، به همراه ۲۰ برادران و عده‌یی دیگر از جوانان طایفه آنها را از خراسان کوچ داد و به حوالی ملایر برگرداند (۱۲۶۲). هرچند علی قلی خان افشار - معروف به عادلشاه که بعد از نادر داعیه جانشینی او را داشت - سوارانی به تعقیب آنها فرستاد به توقیف آنها موفق نشد.

۲۵ عادلشاه که ظاهراً ارزش سلحشوری و پهلوانی او و برادرش را دریافته بود برای آنها خلعت فرستاده بود و به آنها لقب خانی هم داده بود - اما کریمخان سر کرده طایفه خویش ماند و نزد آنها توشمال کریم خوانده می‌شد. در بازگشت

- به قلعه اجدادی که همچنان همراه برادران و جوانان طایفه به رهنی اشتغال داشت، با حاکم همدان، مهدی علیخان به زد و خورد کشیده شد و به دلاوری مشهور گشت. یک بار هم بنه حاکم اردلان را که شامل بارهای سیم و زر بود به غارت برد، با آن غنیمت توانست تعداد بیشتری سرباز گرد خود جمع آورد. با
- ۵ علیمردان خان بختیاری که قبیله او هم مثل طایفه وی در عهد قدرت نادری در خراسان به صورت تبعید سر می کرد و هم مثل طایفه زند، بعد از قتل نادر به نواحی عراق آمده بود، زد و خوردی کرد که منجر به رابطه دوستی و اتحاد شد و بالاخره با کمک او اصفهان را که در آن ایام تقریباً ویران و بی دفاع بود از ابوالفتح خان بختیاری که از جانب شاهرخ افشار حاکم آنجا بود، گرفت. با وی
- ۱۰ و با علیمردان خان توافق کرد که به اتفاق یک تن از بازماندگان خاندان صفوی را به سلطنت بردارند. شاهزاده‌یی را هم که سید ابوتراب نام داشت و نواده دختری سلطان حسین بود به نام اسمعیل سوم بر مسند امارت نشانند (۱۱۶۴). در تقسیم مناصب قرار شد، ابوالفتح خان حاکم اصفهان، علیمردان خان وکیل السلطنه (= نایب السلطنه) و کریمخان سردار لشکر باشد. پس از آن برای
- ۱۵ توسعه قدرت شاه اسمعیل سوم مقرر گردید، علیمردان خان در رکاب شاه به تسخیر فارس عزیمت کند و کریمخان به فتح بلاد عراق و جبال پردازد. اما اقدام علیمردان خان به قتل ابوالفتح خان کریمخان را نسبت به وی دچار سوءظن ساخت و توافق آنها تبدیل به تنازع شد. در برخوردی که بین آنها در حوالی چهارمحال، روی داد «شاه بازیچه» از اردوی علیمردان خان گریخت و به
- ۲۰ کریمخان پیوست. علیمردان خان به کوه‌های بختیاری گریخت و اصفهان به دست کریمخان افتاد (۱۱۶۵)، و او خود را وکیل خواند - وکیل السلطنه.
- بعد از آن برای دفع محمد حسنخان قاجار، که در استراباد به دعوی سلطنت برخاسته بود، لشکر به ری و استراباد کشید. اما از مدعی شکست خورد و «شاهک» وی نیز به محمد حسنخان پیوست. در بازگشت از استراباد علی
- ۲۵ مردانخان را که با اسمعیل خان فیلی حاکم لرستان از رؤساء الوار و مصطفی قلی خان بیگدلی از امراء و سفراء نادر، همدست شده بود و به کمک پاشای بغداد مجهول النسبی را به نام سلطان حسین ثانی به سلطنت برداشته بود، و با موکب

یک «شاه بازیچه» تازه از عراق به ایران می‌آمد، در حدود کرمانشاه شکست سختی داد، و او و موکبش را وادار به فرار کرد. اما از مدعی دیگر خود آزادخان افغان، از سرداران نادر، که بعد از نادر به خیال کسب قدرت افتاده بود و با علیمردان خان هم اتحاد داشت، در دو آبه سیلاخور، شکست خورد و آزادخان قلعۀ پری را در ملایر محاصره کرد و گرفت و مادر و عیال کریمخان را در آنجا به اسارت آورد. اسیران آزادخان هم، که وی آنها را از قلعۀ پری به آذربایجان می‌فرستاد، غیر از مادر و عیال کریمخان شامل فتحعلی خان و محمدخان زند نیز می‌شدند در بین راه پاسداران افغانی خود را کشتند و در بروجرد به کریمخان ملحق شدند.

کریمخان به اصفهان رفت و چون آزادخان به آنجا دست یافت وی به شیراز گریخت. لشکر آزادخان که در راه شیراز به تعقیب او می‌پرداخت در منزل «خشت» از کریمخان شکست سخت خورد (۱۱۶۸) و کریمخان در شیراز استقرار یافت و کسب قدرت کرد. درین میان علیمردان خان بختیاری که سرانجام به میان ایل خود رفته بود، در یک مجلس بزم، به دست محمدخان زند، شوهر خواهر کریمخان و معروف به بی‌کله، کشته شد و قاتل به چالاکی از میان طوایف بختیاری جان بدر برد (۱۱۶۷).

کریمخان هرچند از یک حریف قوی پنجه خلاص یافت، همچنان خود را به سعی دائم در دفع مدعیان و رقیبان ناچار دید. چندین سال صرف دفع آنها کرد و سالها بین شیراز و طهران و استرآباد و تبریز و ارومیه و بلاد دیگر، به خاطر مبارزه با آنها در حال جنگ یا در آمادگی جنگی به سر برد. و البته در طی جنگ شهرها ویران می‌شد و نفوس بسیار طعمۀ آتش ویرانگر و هستی اوبار انقلابات وقفه‌ناپذیر و بی‌فایده عصر می‌گشت. بالاخره از بین این مدعیان محمد حسنخان قاجار که آذربایجان را از آزادخان افغان گرفت (۱۱۶۹)، در لشکرکشی که برای دفع کریمخان به شیراز پیش گرفت، هرچند شیراز را محاصره کرد، از لحاظ آذوقه دچار مضیقۀ شد. لشکرش از قحطی و بی‌برگی متفرق گشت، خودش هم با معدودی از سواران قاجار به استرآباد گریخت و شیخعلی خان زند او را تعقیب کرد، در برخوردی که روی داد پای اسبش در گل

- فرو رفت و یک تن از نوکرانش سبزعلی نام، او را در آن حال بکشت (۱۱۷۱).
- بعدها فرزنداناش - از جمله آقا محمدخان که یکچند از جانب او در آذربایجان حکومت داشت و به دست عادلشاه افشار خصمی شده بود، با برادرش حسینقلی خان معروف به جهانسوز - به دربار کریمخان آمدند، عمه‌شان هم به عقد ازدواج او درآمد و بدینگونه سرکرده قاجار از زمره مدعیان وکیل حذف ۵ شد. شاهک او، اسمعیل سوم هم، که از نزد کریمخان به اردوی او پیوسته بود و کریمخان او را «شاه نمک به حرام» می‌خواند به دستگاه کریمخان پیوست. در لشکرکشی به آذربایجان بر فتحعلی خان افشار و همدستانش غلبه یافت. تبریز را گرفت، و قلعه ارومیه را به محاصره انداخت. فتحعلی خان افشار بعد از نه ماه مقاومت تسلیم شد و کریمخان او را با محبت پذیرفت و جزو سرداران خود ۱۰ درآورد (۱۱۷۵). چندی بعد کرمان نیز به تصرف وی درآمد و خان زند به فتنه تقی خان درانی که در آنجا آشوب به پا کرده بود خاتمه داد (۱۱۷۹) - درین واقعه مردم کرمان نیز که از طول جنگ و اغتشاش به ستوه آمده بودند، سپاه زند را یاری کردند.
- آزادخان افغان هم که بعد از سالها مبارزه با کریمخان، در ایروان و ۱۵ تغلیس به آوارگی می‌زیست، به دعوت وکیل زند به درگاه او پیوست (۱۱۷۹) و بدینگونه هجده سال بعد از قتل نادر، و در دنبال سالها جنگ و خونریزی، ایران دوباره روی امنیت و آسایش نسبی دید - و سراسر آن - به استثنای خراسان که عمداً در دست بازماندگان نادر ماند - تحت لوای خان زند وحدت و تا حدی ۲۰ تمامیت خود را باز یافت. با این حال کریمخان خود را پادشاه نخواند، و با آنکه اسمعیل سوم را هم به اتهام بی‌لیاقتی از سلطنت خلع کرد و او را به آباده فرستاد و مقرری شایسته‌یی هم تا پایان عمر او (۱۱۸۷) برایش برقرار کرد، با اینحال خود را همچنان تا آخر عمر وکیل می‌خواند - هرچند از آن پس در معنی وکیل‌الرغایا بود، نه وکیل‌السلطنه. در جواب کسانی هم که از روی تملق گه‌گاه ۲۵ وی را شاه می‌خواندند غالباً با لحن طنز یا تحقیر می‌گفت شاه در آباده است و وی فقط وکیل و کدخداست.
- بدینگونه، فرمانروایی او، مخصوصاً بعد از دفع مدعیان، آرامشی را که

- فقدان آن طیّ سالها مایه تشویش و تأسف اهل ایران بود به ایران باز گرداند.
- هرچند برای دفع فتنه اعراب مسقط (۱۱۸۰) در بندرعباس، و رفع شورش میرمهنّا عرب حاکم بندر ریگ (۱۱۸۳)، باز مجبور به لشکرکشی شد، حتی به فتح بصره هم که نادرشاه نیز بدان دست نیافته بود، نایل آمد (۱۱۹۰). اقدام او
- ۵ در فتح بصره که محاصره آن چهارده ماه طول کشید، ظاهراً جنبه سیاسی نداشت - ناظر به آن بود که از اهمیت بازرگانی این بندر که منافع ایران را در بنادر داخلی لطمه می‌زد بکاهد. به هر حال سالهای آخر فرمانروایی او در آرامش نسبی گذشت. شیراز را پایتخت خویش ساخت، در آنجا ابنیه عالی بنا کرد. ارگ و مسجد و حصار و بازار و حمام ساخت و با سعی در بسط عدالت، امنیت و بازرگانی و صنعت و کشاورزی را ترویج کرد. برای استفاده از امکانات
- ۱۰ شرکتهای اروپایی در خلیج فارس، بعضی امتیازات به آنها داد و مبادلات خارجی را تا حدی تسهیل کرد. با آنکه مکرر ناچار شد نزدیکان خود - مثل شیخ علی خان زند و زکی خان زند - را به خاطر درازدستی‌ها و خودسری‌هایشان تنبیه کند، سعی او در اجراء عدالت همواره قرین توفیق نبود. اعتماد وی که بر حکام و امراء می‌کرد، گه‌گاه سبب می‌شد که به شکایتهایی که از آنها می‌شد
- ۱۵ واقعی ننهد و آنها را در تعدی به خلق آزاد بگذارد و چنانکه یک مورخ اروپایی در همان ادوار خاطرنشان می‌کرد، صدای متظلمان هرگز به گوش او راه نیابد.
- توفیق و کیل در ایجاد یک امنیت نسبی در گیر و دار هرج و مرج سالیان وحشت در آن اوقات شاهکاری بود. لیکن سالهای آخر عمرش، به سبب مرگ
- ۲۰ یک فرزند جوان، و یک زوجه محبوب در تلخکامی و محنت گذشت. بیماری سل که وی سالهای آخر عمر از آن به شدت رنج می‌برد سرانجام به همراه یک قولنج حاد او را از پا درآورد (صفر ۱۱۹۳).
- کریمخان مردی شادمان روی، شوخ طبع، و عشرت دوست بود. در سواری و استعمال سلاح هم قدرت و مهارت فوق‌العاده داشت. ساده، نیک‌سیرت
- ۲۵ و عدالت‌پرور بود و تا ممکن می‌شد از شدت عمل احتراز می‌کرد. با اینهمه در مواقع ضرورت هم شدت و خشونت بسیار از خود نشان می‌داد. در مخارج صرفه‌جویی را گه‌گاه تا حد خرده‌بینی می‌رساند. در لباس بی‌تکلف بود. چیت

ناصرخانی که از بروجرد برایش می‌آوردند می‌پوشید و گه گاه به ضرورت بر آرنج آن وصله می‌زد. به اهل علم احترام می‌گذاشت اما در امر دین تعصب نداشت و به خرافات عامه بی‌اعتقادی نشان می‌داد و در باب حکومت او - که پدران و کدخدان‌نشانه بود در تاریخها - از جمله در تجربه‌الاحرار عبدالرزاق دنبلی، حکایات جالب نقل است که بعضی از آنها از دستکاریهای افسانه‌پردازان ۵ خالی نیست.

* * *

مرگ کریمخان نیز، مثل مرگ نادر، اختلافات خانگی بازماندگان را وسیله تجدید انقلابات ساخت. برادرانش زکی خان و صادقخان با یکدیگر و با فرزندان او به مخالفت برخاستند. شیراز، اصفهان و کرمان که صحنه این ۱۰ منازعات بودند مکرر دچار محاصره، قحطی، غارت و کشتار شدند. زکی خان که در زمان وکیل هم داعیه قدرت‌طلبی یافته بود، یکچند بر اوضاع مسلط شد. اما قدرت او صد روز بیشتر طول نکشید. با مخالفت خواهرزاده خود علی مراد خان، که مادرش زوجه صادق خان بود مواجه شد و در منزل ایزد خواست به تحریک او کشته شد (جمادی‌الاولی ۱۱۹۳).

۱۵ ابوالفتح خان پسر کریمخان هم که بعد از او به سلطنت برداشته شد، هفتاد روز فرصت فرمانروائی یافت و همان مدت، به قول یک شاهد عینی، عمر او صرف شرب مدام و مجاورت شاهدان سیم‌اندام شد. صادق خان که او را از سلطنت خلع کرد خودش با شورش علی‌مراد خان مواجه شد که شیراز را محاصره کرد. پسرش جعفرخان که از جانب مادر برادر علی مرادخان محسوب ۲۰ می‌شد و از پدر ناخرسندی داشت، به مخالفان او پیوست شیراز به وسیله سپاه علی مرادخان تسخیر شد و صادق خان توقیف شد و به قتل رسید و به قولی خودکشی کرد (ربیع‌الاول ۱۱۹۶).

علی‌مراد خان هم اوقاتش صرف شرابخواری شد، و این عادت، قساوت و ۲۵ خشونت طبعی او را افزود. در شیراز توقف زیادی نکرد به اصفهان رفت و آنجا را تختگاه خویش ساخت. در جریان تمام این حوادث، آقا محمدخان قاجار، که بعد از وفات کریمخان، مازندران را پایگاه ساخته بود، داعیه سلطنت را که پدرش

محمد حسنخان آغاز کرده بود، دنبال می کرد - و به توسعه قلمرو خود می پرداخت.

علیمرادخان که در زمان سلطنت کوتاه ابوالفتح خان، فتنه یک مدعی دیگر - ذوالفقارخان زنجان - را دفع کرده بود، بسط قدرت آقا محمدخان را مایه تهدید سلطنت خود یافت. لشکری که به دفع خان قاجار فرستاد شکست خورد و متلاشی گشت. جعفرخان هم که از جانب او حکومت زنجان و خمسه را داشت، بر ضد او سر به شورش برداشت و چون علیمرادخان در طهران بود به تسخیر اصفهان عزیمت کرد علیمرادخان با وجود بیماری شدید، برای دفع او از طهران به جانب اصفهان حرکت کرد اما در قریه مورچه خورت وفات یافت. در اصفهان باقر خراسکانی هم سر به شورش برداشت اما جعفرخان در قلعه طبرک بر او دست یافت و او را کشت (محرم ۱۲۰۱). معینا چون آقامحمدخان عزیمت اصفهان کرد وی آنجا را رها کرد به شیراز گریخت و اصفهان به دست آقا محمدخان افتاد. جعفرخان نیز هرچند در شیراز قدرت را به دست گرفت اما در آنجا به زودی خود را با مخالفت مدعیان مواجه یافت.

اصفهان چندین بار بین او و آقا محمدخان دست به دست شد، آخرین بار به وسیله پسرش لطفعلی خان به دست او افتاد. اما طولی نکشید که خبر عزیمت آقا محمدخان وی را مجبور کرد اصفهان را رها کند - و آن شهر بعد از آن دیگر به تصرف زندیه درنیامد. در دفع شورش های دیگر هم که بر ضد وی شد جعفرخان به علت غرور و تزلزلی که داشت توفیقی نیافت. از خسروخان والی کردستان شکست خورد، در دفع شورش حاکم یزد هم کاری از پیش نبرد. حاجی علیقلی خان حاکم کازرون را که در دفع شورش یاغی های نواحی کاشان به وی خدمت کرد، از خود رنجاند و او را به مخالفت خود واداشت. بعد هم او را امان داد و به شیراز خواند اما به حبس انداخت. چون عده یی دیگر از مخالفان خود، از جمله صید مرادخان زند، عمزاده علیمرادخان را هم به حبس انداخته بود و آنها را معروض شکنجه ساخته بود، توطئه یی از جانب آنها بر ضد وی طرح شد. بالاخره محبوسان که خود را از قید رها کرده بودند شبانه بر سرش ریختند و او را کشتند و سرش را از دیوار ارگ شیراز به زیر انداختند (ربیع الاول

۱۲۰۳) صیدمراد خان را هم به سلطنت برداشتند اما فرمانروایی او طولی نکشید. لطفعلی خان که در کرمان بود با عده‌یی بالنسبه قلیل به شیراز تاخت، در جنگی که در آنجا روی داد، صید مرادخان مغلوب و کشته شد و شیراز بدست لطفعلی خان افتاد. در غلبه لطفعلی خان به شیراز، حاجی ابراهیم، کلانتر شیراز که از هواخواهان جعفرخان بود، کمک‌های ارزنده‌یی به لطفعلی خان کرد، ازین رو ۵ لطفعلی خان، به وی اعتماد فوق‌العاده یافت. با این حال، برخلاف قولی که به حاجی ابراهیم داده بود، در مورد یک‌تن از کسانی که متهم به شرکت در قتل یا اهانت به جسد پدرش جعفرخان بود، دست به انتقام‌جویی زد و این معنی اعتماد حاجی را نسبت به وی متزلزل ساخت. درین بین خان قاجار، که عراق و قسمتی از آذربایجان را هم تحت حکم خویش داشت، برای خاتمه دادن به قدرت زنده ۱۰ لشکر به فارس آورد اما توفیقی نیافت به طهران بازگشت و در آذربایجان به بسط قلمرو خود پرداخت (۱۲۰۴).

لطفعلی خان، به قصد تنبیه حاکم کرمان، که از ورود به درگاه وی ابا کرده بود، لشکر به کرمان کشید. شیراز را هم، با آنکه نسبت به حاجی ابراهیم دیگر اعتماد زیادی نداشت به او سپرد اما در کرمان کاری از پیش نبرد به شیراز ۱۵ بازگشت (جمادی‌الاولی ۱۲۰۵). چندی بعد برای مقابله با سپاه آقا محمدخان آهنگ اصفهان کرد (ذی حجه ۱۲۰۵) و باز شیراز را به حاجی ابراهیم وا گذاشت. این‌بار، حاجی که با خان قاجار ارتباط پیدا کرده بود به وسیله همدستانش، طرفداران لطفعلی خان را در شهر توقیف کرد و خود او را که قبل از مقابله سپاه قاجار، لشکریانش با توطئه و تبانی حاجی متفرق شده بودند، به شیراز ۲۰ بازمی‌گشت به تختگاه خویش راه نداد و لطفعلی خان، بی‌پرده به محاصره شیراز پرداخت (معرم ۱۲۰۶) اما کاری از پیش نبرد، به بوشهر و سپس به بندر ریگ رفت. حاجی ابراهیم هم خان قاجار را به تسخیر فارس دعوت کرد. در جنگی که مابین شیراز و اصطخر، روی داد، لطفعلی خان با عده قلیلی که همراه داشت، شبانه خود را به لشکر قاجار زد و تا نزدیک سراپرده آقا محمدخان هم تاخت اما ۲۵ موفق به قتل او نشد و صبحگاهان خود را ناچار به فرار یافت.

شیراز به دست آقا محمدخان افتاد (ذی‌الحجه ۱۲۰۶). لطفعلی خان هم

به کرمان گریخت و یکچند در یزد و ابرقو و دارابجرد کز و فری کرد بالاخره ارگ کرمان را تسخیر کرد. آنجا به دولتی مستعجل دست یافت (شعبان ۱۲۰۸). آقا محمدخان، به دفع او لشکر به کرمان آورد و آنجا را محاصره کرد. محاصره، چهارماه طول کشید و کرمان به پشتیبانی لطفعلی خان مقاومت دلیران کرد و خسارت و تلفات بسیار داد. عاقبت لشکریان وی که از طول محاصره ملول شده بودند قلعه را به تصرف آقا محمدخان دادند (۱۲۰۹ ربیع الاول). هرچند لطفعلی خان با عده‌یی معدود خود را به لشکر دشمن زد و به چالاکی بیرون جست، کرمان عرضه خشم و انتقام خان قاجار گشت. خان قاجار که از خشم و کین تقریباً دیوانه شده بود فرمان داد تمام مردان شهر را به قتل آرند یا کور کنند، زنان و کودکان را هم به بردگی به سربازان خود بخشید قلعه بم با خاک یکسان شد. لطفعلی خان هم که به جانب بم گریخت، در آنجا دستگیر شد و او را دریند و زنجیر کشیدند. خان قاجار، به دست خود چشم او را کند، او را معروض خفت و اهانت شدید ساخت (ربیع الثانی ۱۲۰۹) و در نزدیک بم در محلی که خان زند دستگیر شد کله‌مناری برپا گشت. لطفعلی خان را از آنجا به طهران فرستادند و دژخیمان در آنجا او را به خواری و شکنجه بسیار کشتند.

اما خاطره لطفعلی خان به عنوان یک قهرمان در تاریخ باقی ماند - با سیمایی والاتر و با شکوه‌تر از آنچه در احوال جلال‌الدین منکبرنی و امیر منتصر سامانی نقل کرده‌اند. جاذبه جوانی و مردانگی او، دلاوری بی‌نظیری که در مقابله با دشمن نشان داد، و سرنوشت دردانگیزی که او مستحق آن نبود، قهرمان زند را محبوب عام کرد. خلاف پدرش جعفرخان که به رغم قوت سرپنجه و نیروی جسمانی فاقد جرأت و جلالت بود لطفعلی خان دلاوری بی‌همتا و شهسواری بی‌باک بود. بارها با عده‌قلیل بر سپاه کثیر دشمن حمله برد و بارها با تدبیر جنگی و سرعت تصمیم از معرکه‌های سخت جان بدر برد - و دشمن را به اعجاب و تحسین واداشت.

بدینگونه دولت زند انقراض یافت و نوبت به فرمانروایی قاجار رسید. دو سال بعد که خان قاجار در قراباغ در قلعه شیشه - شوشی - به قتل رسید

(۱۲۱۱) دوران انقلابات ایران هنوز دوام داشت، فقط اعتلاء فتحعلیشاه، دفع منازعات خانگی، و غلبه نهائی بر شاهرخ میرزا افشار در خراسان (۱۲۱۸) به وسیله وی به این دوران خونین آشوب خاتمه داد - دوران خونریزی و وحشت طولانی که اندکی کمتر از یک قرن طول کشید و جزو ویرانی و کشتار حاصلی به بار نیاورد.

۱۲. آغاز دوران قاجار

در پایان انقلابات ایران بعد از صفوی که نزدیک یک قرن طول کشید، با استقرار دولت نوبنیاد قاجار، ایران از لحاظ طرز حکومت و از لحاظ مجموعه اوضاع و احوالی که منجر به سقوط صفویه و ادامه اغتشاشات ناشی از انقلابات بعد از آن ۵ گشته بود، دوباره خود را در سر جای نخست یافت. استبداد پادشاه و حکام وی همچنان خشونت آمیز، تجارت و کشاورزی همچنان در حال تنزل، و نظارت امناء مذهب بر افکار و آراء همچنان بی‌منازع بود و در نتیجه سالها منازعات داخلی و خارجی و مخصوصاً در اثر بروز قحطی‌ها و بیماری‌های واگیر مستمر، جمعیت مملکت به نحو بارزی به شدت کاهش پیدا کرده بود - قسمتهایی از مملکت ۱۰ جدا شده بود، اختلافات شیعه و سنی همچنان باقی مانده بود و در چنین حالی با آنکه تهدیدهای مرزی عثمانی و ازبک و ترکمان هنوز باقی بود، توسعه قدرت روسیه تزاری از جانب شمال و توطئه مستمر دولت بریتانیا از جانب جنوب که ناظر به حفظ و توسعه منافع بازرگانی و سیاسی آن دولت در هند بود نیز مشکلات تازه‌یی را برایش به وجود آورده بود که ضعف و تجزیه و اختلال و ۱۵ استبداد و ناآشنایی با اوضاع تازه عصر، رویارویی با آنها را برای دولت قاجار، و برای ایران که انقلاباتش آن را سالها فصد کرده بود و در هوش و عقل و اراده رهبران‌ش لطمه‌های سخت وارد آورده بود غیرممکن و یا لامحاله بسیار دشوار ساخته بود.

۲۰ دنیا با انقلاب فرانسه و با شروع انقلابات صنعتی با سرعت پیش رفته بود

و ایران با انقلابات خود و با بازگشت به استبداد و تعصب پیشین، با سرعت از دنیای عصر فاصله گرفته بود، و همچنان به سوی گذشته خویش بازگشته بود - عامل عمده عقب افتادنش هم بازگشت به استبداد بی‌امان گذشته و عادت به تسلیم شدن به رهبری امناء بی‌مسئولیت بود که هرگونه تجدّد و تبدّل را در وضع موجود آن به دیده گرایش به الحاد و به منزله نوعی عصیان به مذهب و دیانت تلقی می‌کردند و حتی هرگونه سعی در رفع اختلافات شیعه و سنی را هم که ممکن بود دنیای اسلام را بر ضد هجوم سیاست‌های توطئه‌آمیز دولتهای توسعه‌طلب و استعمارگر غرب متحد و مجهز سازد، به شدت محکوم می‌شمردند و تأیید استبداد قاجاریه را که ادامه جهل و بیخبری عامه و استمرار تعصبات مضر و تفرقه‌انگیز حاصل عمده آن بود بر هرگونه سعی در تجهیز فکری عامه برای برخورد هشیارانه با یک هجوم نامرئی غرب که استقلال و بقای ایران و حکومت ایران را به شدت تهدید می‌کرد ترجیح می‌دادند.

قاجاریه که از طریق پیروزی بر زندیه وارث سازمان دولتی بازمانده از افشاریه و صفویه بود، تختگاه خود را در طهران که بیش از شیراز و اصفهان با مراکز نیروی عشایر خود آنها نزدیک بود، انتخاب کردند اما سازمان اداری دولخانه - یا چنانکه بعدها در عهد آنها گفته شد درب خانه آنها - شامل باقی‌مانده اسناد و دفاتر و ضبط‌های بازمانده از عهد صفوی، همچنان مانند اواخر عهد صفوی باقی ماند، فقط امراء عظام غالباً از قاجار و یا منسوبان آنها بودند، وزرا و منشیان و مستوفیان ایشان هم که از ولایات به طهران جلب شدند، غالباً اجزاء دیوان‌های عهد زند و افشار و به هر حال جز به ندرت پروردگان دیوان و درگاه اواخر عهد صفوی بشمار می‌آمدند - چنانکه زبان دربار هم مثل عهد صفوی ترکی و زبان دیوان فارسی بود.

پادشاه قاجار نیز خود را میراث‌خوار واقعی صفویه و لاجرم ادامه‌دهنده شیوه حکومت آنها می‌یافت - با اعمال استبداد نسبت به حکام و رعیت و با ابراز خشونت‌هایی که فکر بازگشت به اغتشاشات سالهای وحشت را از اذهان دور کند و قدرت سلطنت را هر قدر بیشتر ممکن باشد از آنچه در عهد نادر، و دوران شاه عباس اول معمول بود، بیفزاید - و چیزی را که درین محاسبه فراموش کرده بود،

- پیدایش قدرت‌های رقیب و معارض و توطئه‌ساز و استعمارگر روسیه و انگلستان در اطراف مملکت بود، که خود آنها در دنبال انقلاب کبیر فرانسه، با حریف نازیهی به نام ناپلئون بناپارت روبرو شده بودند و ایران قاجاریه از همان آغاز پیدایش بی‌آنکه خود به درستی موقع خویش را در جهان عصر درک کرده باشد، به علت موضع جغرافیایی که بر سر راه‌هند و در مجاورت عثمانی و ۵ ممالک ازبک و افغان داشت در پیچ و خم بازیهای سیاسی این دولت‌ها به صورت یک مهره بازی درآمده بود - و عقب‌افتادگی نظامی و سیاسی و فقدان شعور اجتماعی در آن ایام کارش را در جریان این رقابتهای مستمر بین فرانسه و انگلیس و روسیه هر روز بیش از پیش دشوار و پیچیده می‌کرد. دوبار شکست از روسیه در جنگهای قفقاز که منجر به از دست رفتن آن نواحی از حیطه قدرت ۱۰ ایران شد و دوبار درگیری با انگلیس‌ها که سرانجام منجر به شکست سیاسی از آنها و پیشرفت نفوذ آنها در امور فارس و بنادر و در تمام احوال مملکت شد، با آنکه قوم را متوجه تفوق نظامی و صنعتی دنیای غرب کرد، هرگز به فکر یک چاره‌جویی برای رهایی ازین عقب‌ماندگی که غیر از جنبه نظامی به فرهنگ و طرز حکومت و سازمان اداری هم مربوط می‌شد نینداخت - و اقدامات امثال ۱۵ عباس میرزا ولیعهد، میرزا ابوالقاسم قائم مقام، میرزا تقی‌خان امیرکبیر، میرزا حسین خان سپهسالار، و میرزا علی خان امین‌الدوله، که هریک در حد خود جدی، صمیمانه و ناشی از غیرت و وطن‌خواهی بود، از جانب پادشاهان و اکثریت رجال اطراف آنها تأیید نشد، و فرصت طولانی فرمانروائی قاجار - که نزدیک یک قرن و نیم از آغاز کار تا پایان دوران آنها طول کشید - تقریباً از ۲۰ جهت سعی در رهایی ایران از عقب‌ماندگی ناشی از التزام سنت‌های موروث حکومت‌های منحل‌اواخر عهد صفوی و عصر انقلابات بعد از آن، بکلی از دست رفت و در واقع در پایان حیات این دولت، ایران با آنکه تدریجاً به عقب‌ماندگی خود شعور حاصل کرده بود و حتی برای رهایی از آن، قیام هم کرده بود همچنان در همان موضع نخست باقی مانده بود. و دگرگونی‌هایی که از اواخر ۲۵ عهد ناصری و در طی جریان انقلاب مشروطه در آن حاصل شده بود سطحی، بی‌عمق، و فاقد تأثیر کافی برای جبران عقب‌ماندگی‌های آن بود. حکومت قاجار

برای ایران، در دوره‌یی که بقای آن مستلزم اخذ تمدن و صنعت رایج عصر و پیشرفت و دگرگونی عمیق در طرز حکومت بود در واقع سالهای بر باد رفته تاریخ بود - مجاهدات پیشروان فکر مشروطه هم که منجر به جزئی بیداری شد و کسانی چون سیدجمال‌الدین، آخوندزاده، ملکم خان، امین‌الدوله و طالبوف ۵ منادی آن بودند به علت استمرار طرز حکومت سنتی استبدادی در تمام این عصر، آن اندازه تأثیری را که انتظار می‌رفت به بار نیاورد.

یک قرن و نیم تاریخ قاجاریه بدینگونه ادامه تاریخ صفویه بود - آنهم دوران انحطاط صفویه و این در حالی بود که ایران در دنیای تازیبی چشم گشود و حریفان او دیگر از یک و عثمانی و ترکمان نبودند، روس و انگلیس و فرانسه ۱۰ عصر مابعد صفویه و عصر استعمار بودند.

* * *

قاجاریه آنگونه که از مجموع شواهد و قرائین برمی‌آید، طایفه‌یی از ترکمانان نواحی شرقی آناتولی و قفقاز بوده‌اند که ظاهراً با طوایف بیات ارتباط خویشاوندی داشته‌اند و ذکر آنها هم تا آنجا که اکنون معلوم است اول بار در ۱۵ عهد ترکمانان آق قویونلو آمده است اینکه مورخان عصر آنها ادعا کرده‌اند که نسب آنها به قراجارنویان از سرکردگان جلایر و منسوبان چنگیز می‌رسد به احتمال قوی مبنای قابل اعتمادی ندارد. این هم که بروفق ادعای آنها این طایفه در اواخر عهد ابوسعید ایلخان در حوالی شام می‌زیسته‌اند و بعدها تیمور آنها را به ایران و ترکستان آورده است قولی است که هنوز شواهدی در اثبات آن در دست نیست. ۲۰ عنوان شام بیاتی در نام یک تیره از طوایف قویونلو، اشاقه‌باش، نشان می‌دهد که این تیره باید از شام به این طایفه ملحق شده باشند، اما ارتباط آنها را با تیمور نشان نمی‌دهد. روی هم رفته نسب‌نامه‌یی که مورخان قاجار به استناد آن، اجداد این خاندان را منسوب به مغول کرده‌اند قبولش خالی از اشکال نیست و اینکه درین نسب‌نامه، نام جد بزرگ آنها را گاه قاجارنویان و گاه قراجارنویان ضبط کرده‌اند، حاکی از تزلزل آنها در صحت آن نسب‌نامه است. به نظر می‌آید ۲۵ قاجاریه بعد از نیل به قدرت، این نسب‌نامه را ساخته‌اند تا نژاد خود را به چنگیز که در نظر اهل عصر فاتح و قهرمان قهار بوده است برسانند و عنوان خاقان را

برای خود توجیه نمایند.

- به هر حال این قدر معلوم است که اولین بار نام آنها در عهد ترکمانان آق قویونلو در تاریخ آمده است و ظاهراً از همان ایام، یک سرکرده آنها به نام قراپیری قاجار، با یارانش جزو مریدان شیخ حیدر صفوی بوده است و به همراه اسمعیل میرزا، که بعدها شاه اسمعیل نام گرفت به اردبیل رفته است و در جنگ ۵ شرور که طی آن اسمعیل لشکر احمد بیگ آق قویونلو را مغلوب کرده است (۹۰۷) طوایف قاجار هم در جزو سپاه وی بوده‌اند و از همان ایام جزو طوایف قزلباش درآمده‌اند و شاهان صفوی هم به سرکردگان آنها گاه بعضی خدمات و مناصب رجوع می‌کرده‌اند. از آنجمله شاه طهماسب اول بداق خان قاجار را به حکمرانی قندهار منصوب کرد (۹۴۳)، شاه عباس اول شاه قلی خان قاجار را ۱۰ قورچی‌باشی کرد و او را دوبار به عنوان سفیر به دربار عثمانی فرستاد (۹۶۱) و (۹۷۵) امیرگونه خان قاجار را نیز به حکمرانی قلعه ایروان گماشت (۱۰۱۱). همچنین شاه صفی طهماسب قلی خان پسر امیرگونه خان را حکمران ایروان و بیگلربیگی چخور سعد، در حدود گرجستان کرد (۱۰۴۱) و نیز مرتضی قلی خان پسر مهرباب خان قاجار را به حکمرانی مرو که پدرش هم در زمان شاه ۱۵ عباس همان عنوان را داشت منصوب کرد (۱۰۴۲). بعدها شاه عباس دوم وی را قورچی‌باشی و سپهسالار کل کرد.

- در قسمت عمده‌یی از اوایل عهد صفویه، طوایف قاجار در نواحی قراباغ و ارس می‌زیستند چون تعداد آنها به علت کثرت تناسل، که بعد از رسیدن به قدرت هم در بین آنها معمول بود، بیش از حد افزونی گرفت، شاه عباس که ۲۰ ازین کثرت تعداد قوم متوهم شده بود، آنها را به سه دسته تقسیم کرد، دسته‌یی را در قراباغ سکونت داد تا در مقابل هجوم و نفوذ لزگیان سنی مدافع مرز قزلباش باشند. دسته‌یی را برای جلوگیری از تاخت و تاز ترکمانان سنی به استراباد و گرگان در قلعه مبارک آباد که به تازگی بنا نهاده بود، فرستاد. عده‌یی را هم برای آنکه در مقابل ازبکان قرار گیرند به مرو گسیل کرد (۹۹۵) و بدینگونه ۲۵ آنها را که از ترکمانان شیعه بودند سدی ساخت تا از نفوذ طوایف ازبک و ترکمان و سایر طوایف سنی نواحی مرزی به داخل ایران جلوگیری نمایند.

سرکردگان آنها را هم خود وی و پادشاهان صفوی دیگر در همان نواحی به حکمرانی گماشتند حتی در زمان شاه سلطان حسین کلبعلی خان از سرکردگان قوم در قراباغ حکمران گنجه شد (۱۱۱۴) و در واقعه محاصره اصفهان فتحعلی خان قاجار که حکمران قلعه مبارک آباد و بیگلربیگی طوایف قاجار در ۵ استرabad بود، برای مقابله با هجوم افغان به اصفهان آمد.

در بین این طوایف سه گانه، ظاهراً آن دسته ازین ایل، که به حدود استرabad و گرگان کوچ داده شد، در عهد صفویه قدرت و اهمیت بیشتر یافت اما به زودی بین تیره‌های مختلف آنها هم در آن نواحی بر سر آشخور و چراگاه احشام اختلاف در گرفت و از هم جدا شدند. تعدادی از آنها که در ناحیه علیای ۱۰ گرگان رود و ساحل راست آن سکونت داشتند یوخاری باش یعنی بالاسری‌ها خوانده شدند، آنها که در ساحل چپ و قسمت سفلی رود می‌زیستند اشاقه‌باش یعنی پایین سری‌ها خوانده شدند و بین هردو دسته منازعات دائم در جریان بود. طوایف اشاقه‌باش گوسفندچران بودند و قوانلو (= قویونلو)، خوانده می‌شدند. طوایف یوخاری‌باش شترچران بودند و دولو خوانده می‌شدند هریک از آنها هم ۱۵ شامل چندین تیره بودند و اختلاف دیرینه قوانلو و دولو تمام منازعات تیره‌های اشاقه‌باش و یوخاری‌باش را در بین طوایف قاجار استرabad منعکس می‌کرد - و تا مدتها همچنان باقی بود.

مقارن اواخر عهد صفویه، فتحعلی خان قوانلو، پسر شاه قلی خان، بعد از زد و خوردهایی که با مدعیان و مخالفان قبیله داشت، عنوان بیگلربیگی قوم را به خود اختصاص داد. با هزار تن سوار قاجار به اصفهان آمد و آمادگی خود را ۲۰ برای کمک به شاه سلطان حسین در دفع افغانه عرضه کرد اما اطرافیان که طالب جنگ نبودند و در وجود این سردار نخواست به چشم بدگمانی می‌نگریستند، شاه را نسبت به وی بدگمان ساختند. فتحعلی خان ناچار به استرabad بازگشت، چندی بعد هم اصفهان به دست افغانها افتاد (۱۱۳۵). بعد از ۲۵ مرگ شاه سلطان حسین (محرم ۱۱۴۰)، سرکرده قاجار در ساری به شاه طهماسب دوم ولیعهد و جانشین او پیوست. شاه را به استرabad برد و از آنجا به محاصره مشهد پرداخت. اما با نادرقلی افشار ملقب به طهماسب قلی، که او نیز

مقارن همان ایام به شاه طهماسب پیوسته بود، اختلاف پیدا کرد و سرانجام به اشارت نادر کشته شد (صفر ۱۱۳۹ و به قولی ۱۱۴۳). نادر هم به علت دشمنی با وی، حکمرانی مبارک آباد و عنوان بیگلربیگی قاجار را به محمد حسین خان از سرکردگان طوایف یوخاری‌باش داد و بدینگونه اختلاف دیرین دو طایفه را هم افزود.

۵

با این حال فکر اظهار دشمنی با نادر افشار و داعیه خونخواهی از قتل پدر در ذهن محمد حسنخان پسر دوازده ساله فتحعلی خان باقی ماند. وی در اواخر سلطنت نادر یکچند در حدود اترک و استرآباد یاغی شد و بوسیله محمد حسینخان یوخاری‌باش شکست خورد و ناچار به میان طوایف ترکمان یموت گریخت. بعد از نادر هم با کریمخان زند درافتاد (۱۱۶۴) و بعد از هشت سال جنگ و گریز سرانجام با تحریک و توطئه کسان خود کشته شد (۱۱۷۳) و پسرش آقا محمدخان داعیه سلطنت و اندیشه مبارزه با زندیه را که موجب مرگ پدرش شده بودند پیشنهاد همت ساخت. برادران دیگرش از جمله حسینقلی خان پدر فتحعلیشاه هم با وی درین اندیشه همداستان بودند. درین بین وفات کریمخان زند (۱۱۹۳) و اختلاف جانشینان او نیز نیل به این هدف را برای وی قابل تحقق ساخت.

آقا محمدخان که هنگام مرگ پدر هجده سال داشت، بعد از وی با هشت تن از برادران خویش که فقط با بزرگترین آنها حسینقلی خان از یک مادر بود و او نیز درین هنگام نه سالی بیش نداشت، همراه یک تن از رؤسا قاجار - محمدخان قوانلو - که در واقع حامی و رهنمای آنها بود از استرآباد به گرگان گریخت و به صوابدید محمدخان یکچند در بین طوایف یموت به چوپانی و پاسبانی سر کرد. سرانجام بعد از سیزده سال آوارگی، یک بار هم تاخت و تاز بیفایده‌یی در نواحی گرگان کرد و مجبور به فرار شد (۱۱۷۵) آقا محمدخان و برادرانش مصلحت در آن دیدند که نسبت به کریمخان زند از در تسلیم و طاعت درآیند به همین جهت وقتی کریمخان در طهران بود آقا محمدخان که درین هنگام سی ساله بود با برادرش حسینقلی خان که بیست و یکسال داشت، همراه سایر برادران به کریمخان پیوستند. کریمخان هم آنها را استمالت کرد و ماجرای

۲۵

دشمنی و انتقامجویی پسران محمد حسنخان با کریمخان پایان یافت (۱۱۸۵).

آقا محمدخان را کریمخان با خود به شیراز برد اما حسینقلی خان را با سایر برادرانش چندی در دامغان و یکچند در قزوین نزد خویشان آنها باقی گذاشت. چندی بعد حسینقلی خان برای دیدار برادر به شیراز رفت، کریمخان او را بنواخت و در حق او شرایط محبت به جای آورد. حکومت دامغان را هم به او داد اما او در دامغان داعیه استقلال پیدا کرد. با کمک برادر دیگرش مرتضی قلی خان یکچند بین مازندران و استراباد کر و فری کرد و حتی بارفروش (بابل) و استراباد را گرفت و عرضه کشتار و ویرانی ساخت و او به سبب بیرحمی و سخت کشی که درین شورش نشان داد جهانسوز خوانده شد. در واقع وی درین شورش قدرت و ایستادگی قابل ملاحظه نشان داد. با آنکه سپاه کریمخان در دفع فتنه او توفیق نیافت، سرکردگان یوخاری باش قاجار که غلبه او را برای خود مایه خفت و ناخرسندی می یافتند بر ضد او همدست شدند و او را در همان ایام نیمشب در جامه خواب کشتند (۱۱۹۱).

پسر بزرگ او فتحعلی خان که چون به نام جد بزرگش خوانده شده بود در جمع خانواده باباخان نامیده می شد، وارث دولتی شد که بعدها به وسیله عمش آقا محمدخان به وجود آمد - و در واقع بنیانگذار واقعی سلاله قاجار شد. کریمخان هم که با وجود طفیان حسینقلی خان جهانسوز، برادرش آقا محمدخان را با احترامات ظاهری اما با نوعی سوءظن باطنی در فارس نزد خود نگهداری می کرد، دو سال بعد از خاتمه ماجرای حسینقلی خان وفات یافت و آقامحمدخان که مرگ وی را فرصت مناسبی برای تجدید داعیه خونخواهی و قدرت طلبی خویش یافت، با وجود دست تنگی فوق العاده‌یی که خان زند عمداً او را در آن حال نگهداشته بود، توانست با دو اسب که از اصطبل کریمخان به دست آورده بود و با یک جلودار که او را از پیش با خود همدست کرده بود شبانه از بیرون دروازه شیراز بگریزد، و بدینگونه از طریق اصفهان به بعضی از طوایف قاجار که در آن هنگام در ورامین بودند پیوست و در گیر و دار اختلافات خانگی زند و هرج و مرجی که بعد از کریمخان در فارس جریان داشت یک سلسله تاخت و تازهایی را شروع کرد که در پایان شانزده سال جنگ و گریز حکومت خاندان

- کریمخان و سلطنت لطفعلی خان زند را پایان داد و آنچه را سلطنت خاندان قاجار خوانده شد بر روی خرابه‌های آن دولت بنیاد نهاد. (ذی قعدة ۱۲۰۹).
- آقامحمدخان هنگام قیام به داعیه سلطنت که بلافاصله بعد از مرگ کریمخان آغاز شد، سی و هشت ساله بود (ولادت ۱۱۵۵) چون در شش سالگی و در دنبال طغیان و شکست پدرش محمد حسنخان در خراسان به اسارت ۵ عادلشاه افشار افتاده بود به امر او مقطوع‌النسل شده بود. در سی و هشت سالگی که تازه بطور جدی به کسب قدرت برمی‌خاست سیمای یک طفل پیرشده را داشت - با چهره‌یی عبوس و صورت پرچین و بیمو که حالت نفسانی انتقامجو و پر عقده‌یی در ورای آن بود - و او را به شدت مورد نفرت و وحشت می‌ساخت و در داعیه کسب قدرت غیر از فارس که آنجا همچنان در دست بازماندگان ۱۰ کریمخان دست به دست می‌شد وی در مازندران هم که می‌خواست آنجا را پایگاه حمله‌های خویش سازد با مدعیان مواجه شد. یکبار در مازندران به دست یک برادر ناتنی خود به نام رضاقلی خان به اسارت افتاد، چندبار هم با برادر دیگر خود مرتضی قلی خان ناچار به زد و خورد شد. بالاخره مازندران و گیلان را به تصرف درآورد و ساری را پایتخت کرد. بعدها که لطفعلی خان زند را ۱۵ مغلوب نمود و مدعیان دیگر را هم از میدان رقابت خارج ساخت، طهران را که در آن هنگام شهر کوچک کم‌جمعیتی بیش نبود، تختگاه خویش گرفت - و این انتخاب ظاهراً بیشتر به سبب نزدیکی این شهر به استراباد و محل ایل قاجار بود. در همین شهر بود که برای تأمین ولیعهدی برادرزاده خود باباخان، برادر رشید و فداکار خود جمفرقلی خان را که در نیل او به قدرت خدمات ارزنده‌یی هم به وی ۲۰ کرده بود، با فریب و خدعه توقیف و هلاک کرد.
- خان قاجار که مخالفانش به طعنه او را اخته خان هم می‌گفتند بعد از آنکه از بابت مدعیان داخلی و از کشمکش خان زند خود را آسوده‌خاطر یافت، درصدد توسعه قلمرو خویش برآمد و ظاهراً دوست داشت به عنوان یک نادر ۲۵ ثانی، فاتح قهار تازه‌یی شناخته شود. ازین رو، برای الحاق مجدد گرجستان که در عهد صفویه و نادر به ایران تعلق داشت و طی چندسال اخیر از ایران جدا شده بود، دست به اقدام زد. به اراکلی دوازدهم (= هراکلیوس)، که از سالها پیش

(۱۱۹۸) خود را تحت‌الحمایه روسیه کرده بود، پیشنهاد کرد که اگر دوباره به اطاعت ایران درآید حکومت شروان و آذربایجان هم به او داده خواهد شد اما او نپذیرفت و چون از عهده مقاومت هم برنمی‌آمد تفلیس را رها کرد و خود به کوه‌ها گریخت. تفلیس به دست خان قاجار فتح و تسلیم غارت و کشتار گشت و چون ارکلی بدون کمک روسیه قادر به استرداد تفلیس نبود، قسمتی از گرجستان در دست سپاه پادشاه قاجار باقی ماند.

آقا محمدخان در بازگشت از لشکرکشی بیپرده‌یی که به گرجستان کرد، و جز غارت و ویرانی چیزی از آن عاید وی نشد، در طهران در مجمعی از سرکردگان خویش و سران طوایف قاجار با شیوه‌یی که یادآور نمایش نادر در دشت مغان بود، و به دنبال اصرار و الزام رؤساء قاجار که طرح این پیشنهاد از پیش به آنها تلقین شده بود، سلطنت را پذیرفت، خود را پادشاه خواند و برادرزاده‌اش بابا خان را ولیعهد ساخت (۱۲۰۹). این مجلس نمایشی نه فقط به آن نیت بود که دوست داشت خود را نادر دیگر نشان دهد بلکه تا حدی برای آن بود که می‌خواست سرکردگان دیگر و مخصوصاً سران قاجار را که ممکن بود بعدها منازع و معارض وی گردند به نحوی وادار به اظهار وفاداری نسبت به خود و متعهد و ملتزم به سوگند تبعیت از خویش سازد.

پادشاه قاجار به دنبال اعلام سلطنت (رمضان ۱۲۱۰)، به بهانه زیارت مشهد عازم خراسان گشت و آنجا شاهرخ افشار آخرین بازمانده خاندان نادر را که به وی پناه آورده بود به حيله توقیف کرد و با تعذیب و شکنجه جواهرات بازمانده خزاین نادر را، از او بازستاند و او را با چنان وضعی از مشهد به مازندران فرستاد - که در راه از صدمه شکنجه‌های خان قاجار وفات یافت (۱۲۱۰). بدینگونه، فرمانروای قاجار آخرین مدعی بازمانده از خاندان افشار را هم از میدان رقابت خارج ساخت.

آقامحمدخان چون خود را تالی نادر می‌پنداشت در مشهد قصد آن داشت تا با خان بخارا که بعد از کشته شدن نادرشاه، داعیه استقلال یافته بود، جنگ کند و ماوراءالنهر را از ازبکان بازستاند و به ایران ملحق نماید اما در همین هنگام از طهران خبر رسید که پادشاه گرجستان به کمک روسیه، تفلیس و آنچه را شاه

ایران به قلمرو خود، افزوده است بازپس گرفته است و گرجیان قفقاز را گرفته‌اند و به نواحی مغان رسیده‌اند. ازین رو طرح لشکرکشی بر ضد ازبکان را رها کرد و با عجله خود را به طهران رسانید.

- با آنکه در طهران، از اینکه سپاهیان روسیه قفقاز را تخلیه کرده‌اند خبر یافت و به او گفته شد فوت ملکه کاترین و جلوس پاول تزار جدید، روسیه را از ۵ توجه به امر قفقاز مانع خواهد آمد، بدون توجه به این نکته یا شاید با توجه به این نکته با لشکری انبوه عازم تسخیر قفقاز و گرجستان شد (ذی القعدة ۱۲۱۲).
- ابراهیم خلیل خان جوانشیر که سالها از جانب ایران حاکم قراباغ بود و از چندی پیش با روسیه سازش کرده بود، برای آنکه مانع عبور وی از رود شود پل‌ها را خراب کرد، آب ارس را به اراضی اطراف سر داد و با این حال پادشاه قاجار از ۱۰ رودخانه گذشت، قلعه شوشی (= شیشه) را گرفت اما بر ابراهیم خلیل خان که به داغستان گریخته بود دست نیافت در نواحی گرجستان هم قتل و غارت گذشته را تجدید کرد. قلعه شوشی را پایگاه کرد پناه‌آباد را به تصرف درآورد. چهار روز بعد از ورود به قلعه شوشی در همانجا به دست عده‌یی از فراشان و خدمتگزاران خود کشته شد (ذی‌الحجه ۱۲۱۱). در واقع او نیز مثل نادر، که ۱۵ سرمشق و نمودگارش بود، در اواخر عمر نوعی اختلال حواس یافته بود و مانند او کارهای بی‌رویتش موجب مرگش گشت. چرا که قاتلان خود را محکوم به اعدام کرده بود با این حال آنها را در سر کار نگهداشته بود. هنگام مرگ پنجاه و هفت سال داشت - شخصت و سه سال کم، به قول مورخان. بعد از وی قلعه شوشی و اردوی او هردو معروض غارت گشت و در میان لشکرش پیریشانی ۲۰ سختی روی داد. صادقخان شقاقی با لشکریان خود به سراب آذربایجان بازگشت.
- حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله هم باقی مانده لشکر را از طریق اردبیل به طهران برگرداند جسد آقامحمدخان در شوشی به خاک رفت اما بعدها به نجف نقل شد و در آنجا استخوانهایش، از خستگی سالها تلاش و تقلایی که از شش سالگی ۲۵ آغاز شده بود، برآسود. قاتلان او هم در قزوین دستگیر گردیدند و به سختی تمام کشته شدند. آقامحمدخان قبل از آنکه در پایان عمر و بعد از نیل به پیروزیهای نابوسیده به جنونی که از خودنگری ناشی می‌شد مبتلا گردد به عقل و تدبیر و

کاردانی موصوف بود. در مدت اقامتش در شیراز کریمخان زند او را پیران ویسه می‌خواند با این حال خشونت‌هایی جنون‌آمیز و وحشی‌وار داشت که غالباً از احوال روانی و از گذشته دردناک او ناشی می‌شد.

خست فوق‌العاده‌اش از سختی و فاقه سالهای اسارت و دربرداری دوران ۵
کودکی و جوانی برایش مانده بود. بیرحمی تعادل ناپذیرش از ضعف قوای مردانگی که از شش سالگی بدان محکوم شده بود ناشی می‌شد. تشنجی که گه‌گاه صورت لاغر و بیموی او را به شدت مخوف و ناخوشایند می‌کرد از حمله صرعی ناشی می‌شد که از جوانی یا کودکی بدان دچار شده بود. چون شهوت جنسی او به مجاری دیگر راه یافته بود میل به غلبه، عشق به قدرت، و حرص به جمع ثروت در وی به صورت شهوتی دیوانه‌وار درآمده بود که در جریان ارضاء آن هرکس و هرچیز را در مقابل خود می‌یافت خرد می‌کرد و به شدت درهم می‌شکست. سوءظن و بی‌اعتمادی فوق‌العاده‌اش ناشی از همین ناخرسندیهای روانی ناشی می‌شد و درین کار نیز تا حدی پیش می‌رفت که برادران را به مخالفت با خود وامی‌داشت و برای رفع این مخالفت به جای استمالت در حق آنها خشونت نشان می‌داد. در کینه‌کشی هم افراط می‌کرد و نمی‌توانست در ۱۵
مقابل این احساس سבעانه خویش مقاومت کند نه فقط این افراط را در مورد مدعی و رقیب نیرومند خود لطفعلی خان زند تا حد درنده‌خویی رسانید، بی‌حرمتی او نسبت به استخوانهای کریمخان هم که در شیراز با رأفت و محبت با او سلوک کرده بود غیرقابل توجیه به نظر می‌آمد. قاطعیت او که گویند یک سبب عمده ۲۰
هلاک‌ش به دست خدمتگزاران خویش شد حتی مانع از سختگیری نسبت به باباخان ولیعهد محبوبش هم نمی‌شد. با این حال قدرت تدبیر و حزم و کفایت فوق‌العاده، و نیز سرعت تصمیم و سرسختی او در به انجام رساندن خواست خویش هم اوصاف ارزنده‌یی بود که بدون شک در کامیابی و پیروزیهای او تأثیر قابل ملاحظه داشت.

۲۵ حکایت‌های جالبی که در بابت خشونت و قساوت و لثامت او در افواه نقل می‌شد و غالباً درست نیز بود توجه عام را از آنچه درباره فکر صائب و دقت نظر و قدرت اراده او روایت می‌شد منصرف می‌کرد و خاطره او را بیش از آنچه باید

- در اذهان خلق زشت و تیره کرد، جنایات او در کرمان بدون شک عامل عمده‌یی بود که اذهان را از توجه به بعضی سجایای پسندیده‌اش منصرف ساخت. کسانی که با خشونت او را محکوم کردند غالباً از مهارت او در فنون لشکرکشی و فرماندهی غافل ماندند - یا آن را در مقابل جنایاتش قابل ملاحظه ندیدند - اما برای مورخ ذکر آن خشونت‌ها نباید مانع از توجه به اینگونه اوصاف که لازمه فرماندهی و فرمانروایی است بشود. آقا محمدخان یک سردار جنگی بود، عزم و همت او در مقام خود یادآور اوصاف قابل تحسین یک فرمانده واقعی بود. در جلب رضای لشکریان، مثل یک فرمانده تعلیم‌یافته سعی و مراقبت نشان می‌داد. در نزد سربازان و سرداران خویش هم مطاع و محبوب بود و هم در عین حال مایه ترس و احترام. با آنها صمیمانه و مثل دوستان واقعی می‌زیست. لباس آنها را می‌پوشید و از غذای آنها می‌خورد. در واقع این لشکریان نردبان اعتلاء او به اوج قدرت بودند، و او هم این نکته را چنانکه باید درک کرده بود.

* * *

- بعد از او سلطنت به ولیعهد و برادرزاده‌اش فتحعلی خان پسر بزرگ حسینقلی خان جهانسوز رسید - که شاه قاجار به مناسبت همنام بودنش با پدربزرگ خویش وی را غالباً باباخان خطاب می‌کرد. باباخان در دامغان، و در اوقات حکومت پدرش جهانسوز در آن شهر - که از جانب کریمخان بود و به شورش او بر ضد وکیل منجر شد - ولادت یافت (۱۱۸۴). هنگام جلوس بر تخت سلطنت (ربیع‌الاول ۱۲۱۲) بیست و هشت سال از عمرش می‌گذشت و حکومت فارس را بر عهده داشت.

- موقع عزیمت به طهران پسر ارشد خود محمدعلی میرزا را که ده سال بیشتر نداشت حکومت فارس داد و با عجله خود را به طهران رساند. با وجود مدعیان متعدد که داشت، در جلوس بر تخت سلطنت مواجه با اشکال عمده‌یی نشد. البته حاجی ابراهیم شیرازی کلانتر فارس که در به سلطنت رساندن عمویش آقا محمدخان هم نقش مؤثر داشت، این بار نیز در تدارک و تأمین سلطنت برادرزاده‌اش او اهتمام بسیار بجا آورد - و شاه جدید او را عنوان صدراعظم داد.

- ۲۵ با این حال فتحعلی شاه - که از آغاز حکومت فارس از جانب عم خود

- لقب جهانبانی هم داشت - از همان آغاز جلوس به سلطنت با مدعیان خانگی و غیرخانگی مواجه شد و برای تحکیم سلطنت، خود را ناچار به جنگ با مدعیان یافت. در آغاز فرمانروایی به مصلحت‌دیدِ صدراعظم، عموی خود علیقلی خان را که به دعوی سلطنت برخاسته بود، دستگیر کرد. از هر دو چشم نابینا نمود، به ۵ مازندران فرستاد و از صحنه رقابت خارج کرد. سپس به دفع صادق خان شقاقی عزیمت کرد که در گذشته چندی مدعی و معارض آقامحمدخان و بعدها در لشکرکشی خان قاجار به قلعه شوشی جزو سرداران او بود و از همان ایام قتل آقامحمدخان در قلعه شوشی، به فکر دست‌یابی به تخت و تاج افتاده بود و در سراب آذربایجان مدعی سلطنت شده بود. وی در سراب آذربایجان به دعوی ۱۰ استقلال برخاسته بود و هم از آنجا با لشکری انبوه برای اشغال طهران به جانب قزوین حرکت کرده بود. در جنگی که نزدیک قزوین بین او و سپاه فتحعلیشاه روی داد شکست سخت خورد (ربیع‌الاول ۱۲۱۲) و با دادن تلفات بسیار مغلوب و منهزم شد و ناچار به اظهار انقیاد گشت اما چون بعد از آن بارها نسبت به شاه خیانت کرد به امر او محبوس و کشته شد (۱۲۱۴). در همان ایام هم محمدخان ۱۵ زند پسر زکیخان، و هم حسینقلی خان قاجار برادر شاه سر به شورش برآوردند و هردو مغلوب شدند - و در مقابل شاه جدید جز نادر میرزا افشار پسر شاه‌رخ که در خراسان همچنان داعیه فرمانروائی داشت مدعی دیگری نماند - او هم به مجرد ورود شاه به مشهد خود را به اظهار انقیاد ناچار دید (رمضان ۱۲۱۸) بالاخره سلطنت جهانبانی در داخل بی‌منازع گشت.
- ۲۰ در جریان همین احوال بود که بر وفق وصیت عم تاجدار خود، پسر خویش عباس میرزا را که چهارمین فرزندش بود و در آن هنگام ده سال بیشتر نداشت ولیعهد خویش کرد و او را به فرمانروایی آذربایجان فرستاد - وزارتش را هم به میرزا عیسی فراهانی، معروف به میرزا بزرگ قائم مقام داد (۱۲۱۳). دو سال بعد موقع را برای توقیف و قتل حاجی ابراهیم اعتمادالدوله که ظاهراً عم ۲۵ تاجدارش سالها قبل درباره وی به او هشدار داده بود مناسب یافت. غلبه بستگان حاجی بر اکثر مناصب کشوری، و ظلم و احجاف فوق‌العاده‌یی که از اعمال آنها گزارش می‌شد، شاه و اطرافیانش را از احتمال وقوع یک فتنه تازه از جانب این

کلانتر سابق شیراز که در گذشته با خیانت به ارباب خود، مورد اعتماد عم تاجدار وی شده بود، ترسانده بود و شاه را در اقدام به جلوگیری از وقوع چنین حادثه‌یی مصمم کرد. به امر وی صدراعظم و تمام کسان و منسوبانش را در تمام کشور در یک روز معین، برکنار، توقیف، مثله، و تبعید نمودند - و اکثر آنها را به شکنجه سخت هلاک کردند (۱۲۱۵). صدارت را هم به میرزا شفیع مازندرانی ۵ وا گذاشت که از عهد خواجه تاجدار با حاجی خرده حسابی پیدا کرده بود و واگذاری کارها به او مملکت شاه را آرام و سلطنت او را تقریباً خالی از دردسر کرد.

بعد از میرزا شفیع (۱۲۳۴)، صدارت را به حاج محمدحسین خان اصفهانی داد - که لقب نظام‌الدوله داشت و بعدها صدر اصفهانی خوانده شد. وی ۱۰ در جوانی در اصفهان علاف صاحب ثروتی بود و هنگام عزیمت آقامحمدخان به شیراز، در حق وی مساعدت مالی کرده بود و به حساب همین جوانمردی بود که فتحعلیشاه او را به صدارت برگزید - و او به قول فتحعلی خان صبا شاعر معروف آن عهد ناگهان، از گاه‌کشی به کهکشان شد (۱۲۳۹) بعد از او هم صدارت به پسرش عبدالله خان امین‌الدوله رسید که با وجود حاتم‌بخشی و تقدیم هدایای ۱۵ بسیار که در هر موقع پیشکش می‌کرد صدارتش طولی نکشید. بعد از عزل وی کار صدارت به اللهیارخان آصف‌الدوله رسید. چندسالی بعد هم برای بار دوم عبدالله خان صدراعظم شد (۱۲۴۳) و تا پایان عمر فتحعلیشاه در این سمت باقی بود اما در واقع در سالهای آخر عهد سلطنت «خاقان» مقام صدارت دیگر رونقی ۲۰ نداشت - و صدراعظم واقعی خود شاه بود.

با توسعه تدریجی دربار دوم، در آذربایجان، حل و فصل اکثر امور به عباس میرزا ولی‌عهد و وزیر او میرزا عیسی قائم مقام موکول شد و پادشاه که تقریباً تمام مملکت را به پسران خود وا گذاشته بود - و دست عباس میرزا را در بیشتر کارها باز گذاشته بود، اکثر اوقات خود را در طهران وقف حرمسرای ۲۵ وسیع و دربار آکنده از شاعران و متملقان خویش کرد.

در ایمنی عیشی که بعد از دفع مدعیان و فراغ خاطر از خیانت احتمالی حاجی ابراهیم برایش میسر شد، اکثر اوقات شاه صرف تفریح و شکار و گردش

در اطراف ولایات شد. خود را تسلیم جاذبه عیاشی و خوشباشی کرد، به لباس فاخر و نمود ظاهر که از جمله شامل آرایش و پیرایش ریش بلند نمایشی او بود علاقه خاص نشان داد. چون از ذوق شعر خالی نبود و با تخلص خاقان شعر می سرود و با وجود خست دوست داشت دربار خود را نمونه دربارهای عهد سلجوقی و غزنوی نماید به جلب شعرا پرداخت. شعراء عصر را مقامات بخشید. ۵

میرزا عبدالوهاب نشاط را منشی الممالک کرد، فتحعلی خان صبا را ملک الشعرائی و منصب حکومت داد، سیدحسین مجمر اصفهانی را مجتهدالشعراء لقب داد - و انجمن خاقان را کانون احیاء شعر و ادب عصر ساخت. حرمسرایش را هم هر روز بیش از پیش از زنان قاجار و گرجی و چرکس و کرد و عرب و یهودی و شهری و دهاتی و ایلاتی پر کرد - تعداد فرزندانش دایم با تعدد زنان افزوده شد و ظاهراً ۱۰

وقتی تعداد اهل حرمسرایش از زن و فرزند و نوادگانش به نزدیک دو هزارتن بالغ شد که بسیاری از آنها در مدت حیات او تدریجاً از بین رفتند.

قصر فجر را در طهران در اوایل سلطنت خویش به عنوان کاخ سلطنتی طرح افکند و ابنیه متعدد هم در آن ساخت. قصر وسعت قابل ملاحظه داشت. در آنجا خاقان تعداد زیادی زنان و دختران را با کنیزکان و خواجه سرایان و ۱۵

کودکان خردسال و خدمتکاران جمع آورد ارتباط آنها را با تمام دنیا تقریباً قطع کرد و تمام آنها را وسیله خوشگذرانی و تفریح خاطر خویش ساخت. گه گاه هم تعدادی از آنها را در مسافرت های خویش از جمله به قم و اصفهان و سلطانیه همراه می برد و باقی را در حرم سرا تحت نظر خواجه سرایان تقریباً حبس می کرد. ۲۰

در حرم خانه تفریحات شادمانه شهوت آمیز و گه گاه آمیخته به طنز و شوخی برگزار می کرد. خرسواری زنان در داخل قصر، برایش یک تفریح سالم بود و تماشای ورق بازی آنها در حین این سواری آن را برایش خنده انگیز هم می کرد. سرسره بازی آنها، به شیوه بی که از جریان رویدادهای حرمخانه اش نقل می شد ظاهراً برای او نوعی ارضاء شهوت هم بود.

از دوازده سالگی ازدواج کرده بود و پسران ده دوازده ساله اش را که ۲۵

عباس میرزا ولیعهدش بزرگترین آنها نبود از همان سنین کودکی همراه با «نوکران» مورد اعتماد خویش به حکومت ولایات می گماشت بعضی از آنها را

- نیز از همان سالهای کودکی تحت تربیت اینگونه نوکران صدیق و ثروتمند و متملق خویش قرار می‌داد. ازین جمله یک پسرش بنام محمود میرزا در خانه میرزا شفیع صدراعظم بزرگ شد - و بعدها به حکومت نهاوند رسید. پسران بزرگترش به حکومت ولایات بزرگتر رسیدند. محمدولی میرزا در سن یازده سالگی والی سمنان و در سن پانزده سالگی (۱۲۲۸) والی خراسان شد. محمدقلی میرزا، ۵ ملک آرا در سن دوازده سالگی، فرمانفرمای مازندران (۱۲۱۴) و حسینعلی میرزا فرمانفرما در سن یازده سالگی والی فارس شد پسر دیگرش حسنعلی میرزا شجاع‌السلطنه اولین بار در سن پانزده سالگی به حکومت طهران رسید. شاه پسر ارشد خود محمدعلی میرزا معروف به دولت‌شاه را حاکم کرمانشاه و کردستان کرد، چون مادرش از قاجار نبود، و به توصیه و تأکیدی که عم تاجدار از پیش ۱۰ درین باب کرده بود ولیعهدی خود را به پسر کوچکترش عباس میرزا وا گذاشت. با آنکه این امر بین دو برادر نوعی رقابت و حسادت به وجود آورد و با آنکه پسران دیگر شاه هم ازین انتخاب غالباً ناخشنود بودند، موضع عباس میرزا به علت علاقه شاه و مخصوصاً به جهت سعی و تدبیر وزیرش میرزا عیسی فراهانی معروف به میرزا بزرگ قائم مقام و پسر او میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانی از تزلزل ۱۵ مصون ماند. عباس میرزا هنگام انتخاب به ولیعهدی ده ساله بود (ولادت: ذی‌الحجه ۱۲۰۳). شاه او را تحت تربیت سلیمان خان قاجار فرمانروای آذربایجان قرار داد - و میرزا عیسی فراهانی را که قبل از آن یکچند در دستگاه زندیه خدمت کرده بود به وزارت او برگماشت - با فرمان نظارت در مرزهای ایران و روس. ۲۰
- به محمدعلی میرزا دولت‌شاه که در آغاز سلطنت پدر حکومت فارس را داشت، بعدها فرمانروائی کرمانشاه و حوالی واگذار شد - که در مجاورت مرزهای عثمانی واقع بود ازین‌رو روابط با عثمانی هم تحت نظارت او واقع شد. سایر شاهزادگان ده دوازده ساله هم که در خراسان و فارس و مازندران حکومت داشتند، مثل این دو برادر هریک برای خود دربارهایی کوچک با دم و ۲۵ دستگاه‌هایی در خور آن به وجود آوردند. حکومت آنها در حوزه فرمانروایی خویش مستقل، مستبد، و تقریباً بی‌مسئولیت بود اما دربار عباس میرزا در

- آذربایجان، دربار دوم ایران تلقی می‌شد و تدریجاً نظارت در تمام امور مربوط به سیاست خارجه هم در عهده او واقع شد. این جمله تدریجاً، به ویژه در اواخر عهد فتحعلی شاه موجب دوام حسادت و رقابت برادرانش گشت و گاه به اظهار خصومت یا انتقاد از کارهای ولیعهد کشید. این نکته که تبریز مقر ولیعهد گشت ۵ موجب شد که دربار قاجاریه تا انقراض آنها تحت سلطه ترک زبانان قرار گیرد و نوعی همچشمی یا ناسازگاری بین ترک و فارس، در دربار غالباً دوام پیدا کند. استغراق شاه و ولیعهد در فراغتی که بعد از خاتمه امر خراسان (۱۲۱۸) و دفع مدعیان حاصل شد دوام نکرد، و در همان ایام ایران با هجوم روسیه به قفقاز مواجه شد که نایب‌السلطنه شانزده ساله، فرمانروای آذربایجان، خود را برای جلوگیری از توسعه آن متعهد (۱۲۱۸) یافت. اقدام به این امر منجر به جنگهایی طولانی بین ایران و روسیه گشت که ده سال (۱۲۲۸ - ۱۲۱۸) طول کشید و ولیعهد جوان در جریان آن شجاعت و جلالت بسیار نشان داد - اما از عهده دفع هجوم دشمن برنیامد. کار به معاهده‌یی بدفرجام انجامید - عهدنامه گلستان.
- این اولین جنگ ایران و روسیه در عهد قاجار، از اقدام آن دولت به الحاق گرجستان، و حمله سیسیانوف حکمران روسی قفقاز به نواحی گنجه و تسخیر ۱۵ ایروان و نواحی قراباغ آغاز شد. گیورکی (= گرگین)، پادشاه گرجستان که تابع و دست‌نشانده ایران بود، چندی بعد از لشکرکشی و کشته شدن آقامحمدخان، خود را به پناه دولت روس کشید و تزار روسیه گرجستان را به قلمرو خویش ملحق کرد. الکساندر برادر گرگین که مدعی او بود به ایران پناه آورد و از شاه درخواست کمک برای استرداد آنجا کرد (۱۲۱۷).
- سیسیانوف، سردار روس که در سپاه تزار عنوان بازرس (اشپختر) داشت و درین ایام از جانب تزار در تفلیس حکمران بود، برای آنکه گرجستان را از تعرض مجدد احتمالی ایران مصون دارد به گنجه حمله برد و به کمک ارامنه ناراضی آن شهر گنجه را فتح و بلافاصله قتل عام کرد - و سپس ایروان و قراباغ را هم به تسخیر درآورد (۱۲۱۸). این رویدادها سرآغاز جنگهای ایران و روس ۲۵ شد که مبادرت کردن روسیه در اقدام به آن غیر از سعی در پیشرفت تدریجی بسوی آب‌های خلیج فارس، تا حدی نیز ناظر به الحاق کردن آذربایجان به

- قلمرو خویش و محاصره کردن عثمانی از جانب مشرق و جنوب بود.
- عباس میرزا فرمانفرمای شانزده ساله آذربایجان و ولیعهد و نایب السلطنه جوان ایران که در آن ایام دربار او در تبریز دربار دوم ایران محسوب می‌شد و جلوگیری از هر واقعه‌یی که آذربایجان را تهدید می‌کرد بر عهده او قرار داشت از جانب پدر با نزدیک سی هزار سپاهی و همراه با میرزا شفیع صدراعظم فتحعلی‌شاه مأمور جلوگیری از پیشرفت مهاجم شد و هدف لشکرکشی او بیشتر استرداد قلعه ایروان از دست مهاجم بود. اما محمدخان قاجار حاکم ایروان که خود وی قلعه را به روسیه تسلیم کرده بود بلافاصله از سیسیانف حاکم تفلیس استمداد کرد و سپاه روسیه به کمک او آمد، لیکن در جنگی که در حوالی اچمیادزین مرکز خلافت ارمنه روی داد، نخست مغلوب شد اما جنگ را ادامه داد و چندی بعد سپاه عباس میرزا را منهزم کرد (۱۲۱۹). با این حال شاه که نگران اوضاع بود از طهران لشکری به کمک نایب السلطنه روانه قفقاز کرد خود او هم به آذربایجان آمد و این بار در زد و خوردهایی که روی داد سردار روس از ایروان رانده شد و ناچار به تفلیس عقب نشست (رجب ۱۲۱۹). در عین حال، سیسیانف هم در حمله‌یی که به نواحی گیلان کرد ناموفق ماند هم در حوالی باکو مواجه با مقاومت فرماندار ایرانی آنجا گشت و بالاخره در جریان مذاکره‌یی که برای اغفال او طرح گردید در پای قلعه باکو غافلگیر شد و به قتل رسید (۱۲۲۰). با قتل او سپاه روس منهزم گشت و تمام نواحی اران که به دست روسیه افتاده بود، دوباره به وسیله ایران تسخیر گشت. حکمران قراباغ و شوشی - ابراهیم خلیل خان هم که با وجود خویشاوندی با فتحعلی‌شاه در همان آغاز هجوم روسیه به ایران با سیسیانف درساخته بود، نسبت به ایران اظهار انقیاد کرد. یک گروه از سپاه عباس میرزا در نواحی قراباغ، در محلی به نام خانشین، باقی‌مانده سپاه مهاجم را به شدت مغلوب و منهزم ساخت. (۱۲۲۲).
- فرمانروای جدید روسیه در قفقاز، که از جانب تزار به جای سیسیانف آمده بود و گودویچ نام داشت، برای اغفال ایران و به دست آوردن فرصت برای تدارک و تجهیز مهمات و سپاه، نخست از ایران درخواست صلح کرد و با آنکه بعد از تجهیز سپاه هم، در همان ایام در ایروان شکست سختی به سپاه او وارد

شد، و حتی تعدادی از سپاهیان هم به اسارت ایرانیان درآمد (۱۲۲۵)، کشمکش با قوای ایران را همچنان ادامه داد و در اولین فرصت مناسب که به دست آورد، در محلی به نام اصلاندوز، نزدیک ارس سپاه ایران را غافلگیر کرد و شکست سختی به ایران وارد آورد (۱۲۲۸). عباس میرزا به تبریز عقب‌نشینی کرد. شاه هم چون در همان ایام به علت طغیان ترکمانان و بروز اغتشاش در خراسان گرفتاریهایی پیدا کرد تجهیز فوری یک سپاه دیگر را برای جبران این شکست مشکل یافت ناچار ایران تقاضای صلح کرد و با آنکه در طی ده سال جنگ پیروزی غالباً نصیب ایران بود، و روسیه هم در آن ایام به علت درگیریهایی که با ناپلئون داشت خود را برای قبول یک صلح فوری ناچار می‌دید، مذاکره صلح به ضرر ایران منجر شد و البته بی‌خبری رجال ایران از اوضاع عالم و تا حدی نیت باطنی انگلیسی‌ها در کاستن قدرت ایران، که دوام آن بالقوه موجب تهدید منافع آنها در هند بود نیز عامل عمده این تغییر مسیر در جریان مذاکره بود خاصه که هم سفیر انگلیس سرگوراولی درین مذاکرات وارد بود هم میرزا شفیع صدراعظم و حاجی میرزا ابوالحسن شیرازی وزیر مهمام خارجه و نماینده تام‌الاختیار ایران در مذاکرات، به نحوی از انحاء، تحت نفوذ اغراض انگلیس بودند. منافع انگلیس تأمین اغراض روسیه را درین مذاکرات اقتضا داشت. به هرحال در دنبال مذاکرات طولانی که در قریه گلستان از توابع قزاقستان انجام یافت، بین یرملوف سردار روس از جانب روسیه و حاجی میرزا ابوالحسن شیرازی از جانب ایران قراردادی به امضاء رسید که به موجب آن تمام ماوراء ارس - که در دنبال شکست ایران در اصلاندوز به دست روس‌ها افتاده بود - همچنان در دست آنها باقی بماند و ایران از اینکه در دریای خزر جهازات جنگی داشته باشد هم محروم گردد (شوال ۱۲۲۸).

بدینگونه عهدنامه گلستان که سرگوراولی، سفیر انگلیس در ایران آن ایام هم به عنوان واسطه صلح در آن مجال دخالت یافت، با تحریک و دسیسه‌وی و به علت اتحادی که در آن ایام بین روسیه و انگلستان بر ضد ناپلئون در جریان بود به صورتی درآمد که هم روسیه را برای مقابله با تهدید ناپلئون از به وجود آمدن یک جبهه تازه از جانب ایران آسوده‌خاطر ساخت هم ایران را از احتمال

آنکه با ناپلئون بر ضد انگلیس متحد گردد و در سرحداتی غربی هند معارض منافع آن دولت شود مانع آمد و با وقوع اغتشاشات خراسان هم برای شاه ایران مجالی برای تهدید هند نماند و بدینگونه با دسایس انگلیسی‌ها عهدنامه گلستان به صورتی که تمام قفقاز را از ایران جدا می‌کرد امضاء شد - و چنان قدرت و نفوذی برای روسیه درین نواحی تأمین گردید که بعدها همواره مایه نگرانی و رقابت انگلیسی‌ها را هم درین حدود فراهم آورد.

انعقاد این قرارداد که سرنوشت مسلمین قفقاز را به یک دولت مسیحی ضد اسلام می‌داد از جانب علماء به شدت مورد انتقاد واقع شد و چون در مورد اراضی مرزی و مراتع عشایر سرحدی هم خالی از ابهام نبود، اجراء آن با تحریکات امراء و خانان محلی برخورد کرد. عباس میرزا، هم متهم شد که در مذاکرات به خاطر تأمین منافع شخصی با روسیه سازشکاریهایی کرده است. از جانب بعضی حکام سرحدی نیز درین باب ناخرسندیهایی اظهار شد و بالاخره در دربار اندیشه تجدید جنگ و نقض قرارداد قوت گرفت. از جانب علما هم فکر اعلام جهاد مطرح شد. با آنکه روسیه به علت درگذشت تزار مایل به اعمال خشونت نبود و ظاهراً برای بعضی توافقات برای اصلاح یا تخفیف آن شرایط آمادگی داشت ضرورت تجدید جنگ از نظر ایران اجتناب‌ناپذیر تلقی شد - و این امری بود که بعضی رجال آگاه و بیدار دربار، با آن اظهار مخالفت کردند. اما فتحعلی‌شاه خود به الزام طرفداران جنگ به عزم چمن سلطانیه از طهران حرکت کرد. غیر از تعداد قابل ملاحظه‌ی سپاه، که باطناً آماده جنگ نبودند، پرداخت مواجب آنها به تأخیر افتاده بود و از تجهیزات و مهمات جنگ هم کمبودهایی داشتند، عده‌ی از غازیان متشرعه و از عشایر اطراف و چریک‌های حکام سرحدی هم به موکب وی پیوستند، در حدود زنجان هیئتی از امناء مذهب هم که ملا احمد نراقی و سید محمد طباطبائی معروف به سید مجاهد نیز در بین آنها بودند، با شاه ملاقات کردند و ضرورت استرداد سرزمین اسلام را از سلطه کفار خواستار شدند. سید مجاهد حتی همراه سپاه اسلام عازم جبهه شد و عده‌ی از علماء هم با او همراه شدند و بدینگونه عهدنامه گلستان از جانب ایران نقض شد و جنگ با روسیه این بار با شور و هیجان مذهبی تجدید گشت.

این جنگ دوم، که همچنان تحت فرمان عباس میرزا نایب‌السلطنه و همراه با الهیارخان آصف‌الدوله صدراعظم جدید، بر ضد روسیه آغاز شد (ذی‌الحجه ۱۲۴۱)، در واقع روسیه را تا حدی غافلگیر کرد. سپاه روس در قفقاز هم از جانب طالش، هم از جانب ایروان و هم از جانب قراباغ مورد هجوم سریع و ناگهانی و برق‌آسای قوای ایران واقع گشت. در باکو، در شروان و در داغستان هم مردم بر قوای روس شوریدند و این جمله پیشرفت سپاه ایران را در داخل متصرفات روسیه تسریع کرد (محرم ۱۲۴۲). ایروان، تغلیس و گنجه به دست ایران افتاد. در جبهه قراباغ هم سپاه ایران پیشرفت قابل ملاحظه‌ای کرد و قلعه شوشی را به محاصره درآورد. اما در شمکور نزدیک گنجه از مدداف، فرمانروای قراباغ شکست خورد. گنجه به محاصره قوای روس درآمد و با وجود مقاومت دلیرانه‌اش به دست دشمن افتاد (صفر ۱۲۴۲). عباس میرزا با عجله خود را به آن حدود رساند و در استرداد آن پافشاری کرد. در آنجا سپاهیان ایوان پاسکویچ را که گنجه به اشغال آنها درآمده بود به محاصره انداخت. اما حفظ و ادامه این تفوق که ممکن بود به شکست قطعی دشمن انجامد، برایش در طول زمان غیرممکن شد. آصف‌الدوله که شاه او را با نیرویی کارساز به کمک ولیعهد فرستاده بود، در رساندن کمک به وی ماطله کرد. رقابت شاهزادگان اردو و اختلاف سرداران سرعت و تحرکی را که تا این هنگام موجب پیشرفت قوای ایران بود دچار اختلال و رکود ساخت. در گیر و دار یک بی‌نظمی که ناشی از سوءتفاهم یا سوءفهم فرماندهان زیردست نایب‌السلطنه بود، قسمتی از سپاه ایران دست از جنگ کشید. قسمتی دیگر عقب‌نشینی اختیار کرد - و با عجله و بی‌نظمی به سوی ارس بازپس نشست. عباس میرزا هر قدر کوشید ازین بی‌نظمی رسوایی آور جلوگیری کند نتوانست. ظاهراً دست‌های مرموزی که مخصوصاً بر ضد شخص او کار می‌کرد، مهار کردن آن را برایش غیرممکن ساخت. لاجرم با نومی‌دی و ناچاری خود او نیز به سوی ارس حرکت کرد و خود را به حدود اصلاندوز رساند (ربیع‌الاول ۱۲۴۲).

بدینگونه در پایان چندین دفعه پیروزی و پیشرفت و در حالی که سپاه ایران کمترین تلفات را هم در طی اینهمه برخورد داده بود، عباس میرزا جنگ را

- به نیروی دشمن باخت. اما پاسکویچ نیز بلافاصله به پیروزی قطعی نرسید. هم در نزدیک ارس با مقاومت سپاه عباس میرزا که دوباره روحیه خود را به دست آورده بود برخورد، هم در ایروان در مقابل مقاومت رشیدانه حکام ایرانی آنجا از پیشرفت بازماند. با این حال جنگ را همچنان ادامه داد، و بالاخره پیروزیهای او در نواحی ارس (ذی الحجه ۱۲۴۳) و سپس در حوالی ایروان، مقاومت سپاه ایران را که در تعرض موفق تر از دفاع بود درهم شکست. آذربایجان معروض هجوم سپاه دشمن شد و آصف الدوله که دفاع از تبریز به دست او سپرده شده بود، در آنجا بی هیچ مقاومت به اسارت روسها افتاد. عباس میرزا هم با وجود مقاومت دلیرانه‌یی که در نواحی دیلمقان و دهخوارقان و ترکمانچای در مقابل سپاه مهاجم از خود نشان داد، چون از هیچ جا کمکی به او نرسید مغلوب شد و ناچار تقاضای صلح کرد. اما پاسکویچ، برای متارکه جنگ غیر از واگذاری سرزمین‌هایی که به موجب عهدنامه گلستان به روسیه تعلق یافته بود، هم واگذاری ایروان و نخجوان و اردوباد را مطالبه کرد هم پرداخت مبلغ هنگفتی پول طلا را، بابت غرامت جنگ و نقض عهدنامه گلستان که ایران موجب آن شده بود، شرط قبول صلح و ادامه متارکه اعلام کرد.
- ۱۵ طی چندماه مذاکره که قسمتی از آن برای تخفیف در مبلغ غرامت بود هیچ بحثی در باب استرداد ولایات اشغال شده یا قسمتی از آنها هم مطرح نشد. به دنبال پرداخت پانزده کروور تومان به روسیه و قبول سایر شرایط تحمیل شده، ایران با آنکه در مدت جنگ غالباً تفوق خود را بر قوای دشمن نشان داده بود، عهدنامه جدیدی را با روسیه امضا کرد که به مراتب بدتر، موهن تر، و سنگین تر از عهدنامه گلستان بود. عهدنامه ترکمانچای (شعبان ۱۲۴۳). در یک ماده این عهدنامه هم روسیه شناخت ولیعهدی عباس میرزا و ادامه سلطنت اولاد او را به عهده گرفت. و این کار که ظاهراً برای اجتناب از ساخت و پاخت احتمالی برادران عباس میرزا با حکام روسیه در قفقاز و بهانه‌یی برای مداخله‌های غیرقابل پیش‌بینی روسیه در ترتیب جانشینی سلطنت بوده باشد دستاویزی شد تا مخالفان نایب‌السلطنه - که برادرانش بودند - آن را وسیله متهم کردن عباس میرزا به سازشکاری با روسیه سازند و این در حق او، به احتمال قوی یک سوءظن ناروا
- ۲۰
- ۲۵

بود و ظاهراً با آنچه محرک باطنی او در گنجاندن این ماده در عهدنامه بود فاصله بسیار داشت - هرچند بعدها در دست روسیه بهانه‌یی برای بعضی مداخله‌های ناروا در امر جانشینی قاجار نیز شد.

در دنبال امضاء این قرارداد و برای نظارت در اجراء آن، الکساندر سرگپه‌ویچ گریبایدوف نویسنده و شاعر و دیپلمات روس که خود در تهیه مقدمات امضاء آن دخالت داشت از جانب تزار روسیه و برحسب پیشنهاد پاسکویچ فرمانروای روسیه در قفقاز به عنوان ایلچی و وزیرمختار دولت روس به ایران آمد (۱۲۴۴) تا در باب ترتیب پرداخت تتمه غرامت مورد مطالبه، و استرداد اسرای روس که از مدتها پیش در ایران بودند، و نیز در باب سایر مسائل فیما بین، مذاکره و اقدام نماید. ۱۰

گریبایدوف شاعری با قریحه بود و هرچند داعیه تجدد و پای‌بندی به اخلاق و آداب داشت در سلوک با اهل ایران از همان آغاز ورود به خاک این سرزمین طریق بیحرمتی و عجب و نخوت فوق‌العاده پیش گرفت با آنکه در ورود به تبریز از جانب ولیعهد، در تعظیم و توقیر او لازمه جد و جهد به عمل آمد، در بین راه مایه کدورت برایش پیدا شد لاجرم در طهران طرز سلوک او خصمانه، ۱۵ غرورآمیز، و از اقتضای عقل و ادب خارج گشت. هنوز رسوم معمول سفارت و آداب لازمه آن را انجام نداده بود که مثل یک فاتح از راه رسیده با تشدد و تغییر فوق‌العاده در باب استرداد اسیران، عجولانه به اقدام پرداخت.

در بین کسانی که در جزو اسرای تغلیس، خود را در همان اول ورود ایلچی به کنف حمایت او کشیدند یعقوب نام گرجی بود، از خواجه‌سرایان دربار فتحعلی‌شاه که در واقع بیشتر برای رهایی از تادیبه تنخواه دولت که در دست او بود و سر به صدهزار تومان می‌زد، خود را به ایلچی رسانده بود و نام تعدادی اسرای گرجی و ارمنی را که در خانه اعیان شهر از سالها پیش خدمت می‌کردند و بعضی از آنها به حرمسرای آنها تعلق داشتند به ایلچی مغرور و ماجراجو اعلام کرد و او با عجله اقدام به جلب و جمع‌آوری آنها کرد و تعدادی از آنها را خواه ناخواه به سفارت خواست و آنجا برای ارسال به روسیه نگهداشت. چند زن، و از آنجمله دو زن گرجی یا ارمنی را هم که در حرم آصف‌الدوله و از او صاحب ۲۵

- اولاد بودند، ایلچی به قهر و غلبه از خانه‌هاشان بیرون کشید و به سفارت روس برد و آنها هر قدر تأکید و اصرار کردند که اسیر تفلیسی نیستند و مسلمانند از جانب سفیر به حرف آنها توجه نشد. این بانوان سحرگاهان از بالای بام سفارت برای رهاندن خویش از دست «کفار روس» از عابران اطراف استمداد کردند.
- ۵ جمعی برای رهانیدن آنها سعی کردند و در برخورد با نگهبانان سفارت، یک تن از آن جمع کشته شد و به دنبال آن غوغایی عظیم در گرفت. میرزا مسیح استرآبادی از مجتهدان معروف طهران هم، درین جریان در پاسخ سؤالی که آصف‌الدوله از وی کرده بود فتوی داده بود که اینگونه زنان اگر مسلمان شده باشند استرداد آنها به روسیه خلاف شرع است و باید آنها را از سفارت روس بیرون آورد.
- ۱۰ انتشار این فتوی هیجان غوغا را برای رهانیدن اسیران از سفارت روس افزود در اندک مدت سفارت به محاصره درآمد و چون از طرفین کار به استعمال اسلحه کشید، تعداد زیادی از محاصره کنندگان و نیز عده‌یی از نگهبانان سفارت به قتل رسیدند. سواران بیگلربیگی پایتخت هم که برای تفرقه جمع آمدند موفق به تفرقه آنها نشدند. گریبایدوف با اکثر همراهان روس و جمعی از معارف درب‌خانه که حافظ و پاسبان سفارت بودند کشته شدند. از جماعت اهل روس ۱۵ که در سفارت بودند کسی که جان سالم بدر برد میرزا ملسوف نام، نایب اول سفارت بود و سه نفر چاپار که در آن گیر و دار به خانه مهماندار رفته بود (شعبان ۱۲۴۴).
- پیش آمد، دغدغه‌انگیز هولناک و بیش از حد تصور موجب وحشت دربار قاجار شد. بیم انتقام روسیه و شروع جنگ مجدد ایران و روس می‌رفت که در آن احوال سپاه ایران و خزانه شاه هم برای آن آمادگی نداشت اما درگیری در یک جنگ مجدد برای روسیه نیز در آن ایام که خود با عثمانی کشمکش داشت مقرون به مصلحت نبود. و اگر هم دست عوامل انگلیسی که خود آنها در آن ماجرا مایل به پیروزی روسیه نبودند در تحریک یا در سوءاستفاده از این ماجرا در کار بود، روسیه آن قدر واقع‌بینی داشت که در چنان احوالی خود را با یک جبهه ۲۵ دیگر - از جانب ایران زخم خورده و ناخرسند - درگیر نکند. ازین رو به پیشنهاد پاسکویهچ، پادشاه ایران مصمم شد برای اظهار تأسف و معذرت ازین واقعه

هیئتی را به مسکو اعزام نماید. خسرو میرزا هفتمین پسر عباس میرزا در رأس این هیئت که از رجال مجرب و کار آزموده دستگاه دولت تشکیل می شد، عازم دربار تزار شد. تزار هم برخلاف آنچه در دربار ایران تصور می شد، هیئت خسرو میرزا را با رأفت و محبت پذیرفت. معذرت و اظهار تأسف دولت را هم با قبول و اغماض تلقی کرد. به علاوه نسبت به شاهزاده جوان نیز عنایت و التفات فوق العاده و خارج از انتظار نشان داد. حتی قسمتی از باقی مانده غرامت جنگ را به خاطر او بخشید و برای پرداخت تنه آن نیز مهلت طولانی مقرر کرد. این توفیق خسرو میرزا بعدها او را محسود برادران - حتی محمد میرزا که ولیعهد عباس میرزا بود و بعدها به سلطنت رسید - قرار داد. جنگ های ایران و روس هم که احتمال وقوع آن برای هر دو دولت موجب خسارت فوق العاده می شد، تجدید نشد اما دربار دوم و دربار اول ایران تدریجاً تحت حمایت و نفوذ روس واقع گشت.

در مقابل خسارت، هتک حیثیت، و تلفاتی که جنگ های ایران و روس برای دولت قاجار پیش آورد، برخوردهایی که در همان ایام یا بعد از آن بین ایران و عثمانی پیش آمد یا درگیری هایی که برای دفع فتنه های ترکمان و افغان در گرفت اهمیت قابل ملاحظه ای نداشت. جنگ با عثمانی که بیشتر به سبب بدرفتاری سرحداران و پاشاهای مرزی آن دولت با زوار و تجار ایرانی در گرفت، به پیروزی ایران تمام شد. محمدعلی میرزا والی کرمانشاه و کردستان بغداد را محاصره کرد اما به درخواست علماء شیعه عتبات یا به علت شیوع وبایی که خود وی سرانجام در اثر آن درگذشت (۱۲۳۷)، ادامه محاصره را متوقف کرد و ۲۰ چندی بعد عباس میرزا در توپراق قلعه - بین ایروان و بایزید - سرحداران عثمانی را شکستی سخت داد و در پی آن دولت عثمانی درخواست صلح کرد و معاهده ارزنة الروم که بین دو دولت منعقد شد (ذی الحجه ۱۲۳۸)، روابط دولتی را عادی کرد و عثمانی را به اجتناب از آزار زوار و تجار ایرانی متعهد ساخت. اغتشاشات خراسان هم که ظاهراً بعضی اوقات از تحریکات بیگانه که به نوعی ناظر به حفظ ۲۵ منافع هند بود ناشی می شد، غالباً به آسانی فرو نشانده می شد اما به آسانی هم تجدید می شد و تقریباً تا پایان عهد سلطنت فتحعلیشاه باقی بود چنانکه عباس

میرزا نایب‌السلطنه، سالهای آخر عمر را، بعد از خاتمه جنگهای ایران و روس صرف برقراری نظم در خراسان کرد، خوانین محلی را به اطاعت درآورد و به اشارت و الزام پدر به تسخیر هرات که والی دست‌نشانده آن، کامران میرزا در بعضی ازین اغتشاشات دست داشت، اقدام کرد اما اتمام آن را به پسرش محمد میرزا وا گذاشت و خود به طهران بازگشت. با این حال مراجعت به خراسان ۵
برایش ضرورت یافت. این بار با حال بیماری به مشهد بازگشت. از بیماری نفوس که سالها از آن رنج می‌برد، به بستر افتاد و دیگر از بیماری برنخاست (جمادی‌الآخر ۱۲۴۹).

هنگام مرگ چهل و هفت ساله بود و فقدان او پادشاه پیر را به شدت متالم ساخت. شاه که درین ایام برای تعیین ولیعهد از جانب پسران ارشد خود ۱۰
مورد فشار واقع شده بود و از بعضی از آنها نشانه‌های سرکشی مشاهده می‌کرد، در انتخاب محمد میرزا پسر نایب‌السلطنه به این عنوان دچار تردید شد. اما در نامه تعزیت که به مناسبت وفات عباس میرزا از جانب تزار به وی رسید ضرورت تعیین ولیعهدی محمد میرزا بر مبنای عهدنامه ترکمانچای یادآوری شده بود - و شاه بی‌تزلزل او را به ولیعهدی برگزید. او نیز، که درین ایام تحت ارشاد و ۱۵
مراقبت میرزا ابوالقاسم قائم مقام واقع بود به اقتضای احساسات شخصی یا مصلحت دید وزیر، چهار تن از برادران خود را که خسرو میرزا از آنجمله بود به دربار دوم ایران احضار کرد به توقیف آنها فرمان داد و آنها را در اردبیل به زندان انداخت. فتحعلیشاه که برای الزام مدعیان و منع آنها از اندیشه سرکشی، به یزد و اصفهان عزیمت کرده بود از تألمات ناشی از شکست در جنگهای روس، ۲۰
مرگ ولیعهد و سرکشی‌هایی که از بعضی پسرانش به ظهور می‌رسید، و تا حدی از افراط‌هایی که در تمتعات جنسی کرده بود، بیمار شد و سرانجام در عمارت هفت دست اصفهان وفات یافت (جمادی‌الثانیه ۱۲۵۰).

هنگام وفات شصت و شش سال از عمرش می‌گذشت و سی و هفت ۲۵
سال سلطنت کرده بود. بر موجب وصیت جنازه‌اش در قم در بقعه‌یی که خودش ساخته بود به خاک سپرده شد. زندگی پرماجرا، اما مهمل و توخالی جهان‌بینی که متملقان و شاعران عصر او را به مثابه یک محمود و یک سنجر دیگر ستایش

می کردند مثل زندگی همانها تقریباً بی هیچ نام نیکی به پایان رسید. حرم سرای وسیع او که تعداد زنانش بنابر مشهور روی هم رفته بر یک هزار زن بالغ می شد با جمع فرزندان و نوادگانش به دو هزار تن می رسید که بسیاری از آنها در ایام حیات او مرده بودند و به هر حال در هنگام وفات، بر وفق قولی که ظاهراً خالی از مبالغه‌یی نیست هفتصد زن، سیصد فرزند از دختر و پسر و قریب دوهزار تن ۵ نواده داشت. اینکه پسرش عباس میرزا بیش از بیست پسر داشت و شیخ‌الملوک کیومرث میرزا، پسر دیگرش بالغ بر شصت پسر داشت، نشان می دهد که مبالغه درین گونه ارقام چندان زیاد نیست.

جنگهای ایران و روس دربار فتحعلیشاه را کانون رقابت‌های سیاسی انگلستان و فرانسه کرد - که مخصوصاً در سالهای اوج فعالیت‌های نظامی و سیاسی ناپلئون هریک از آنها کوشید تا با وعده‌ها، و پیشنهادهای مساعد در حل اختلافات ایران و روسیه یا در تجهیز ایران برای احراز پیروزی درین جنگها، دربار شاه قاجار را تحت نفوذ خویش درآورد. سالها قبل از شروع این جنگها، ۱۰ لردولسلی، فرمانروای انگلیسی هند که در آن سرزمین با شورش طوایف مهرا ته و در عین حال با قیام تیپو سلطان هندی صاحب ولایت میسور مواجه بود سعی کرد با ایجاد اختلاف بین پادشاه قاجار با زمان خان پادشاه افغان خود را از دغدغه لشکرکشی افغان به هند آسوده خاطر کند. نماینده او در بوشهر، مهدی علی خان که به سفارت به ایران آمد (۱۲۱۴) با صرف پول و با تمهید مقدمات موفق شد، بین ایران و هند روابط سیاسی برقرار کند و با ایجاد اختلاف بین فتحعلیشاه ۲۰ و زمانشاه، خاقان را وادار به مداخله در امور افغانستان نماید و بدینگونه با قوای کمکی که در اختیار محمود میرزا برادر زمانشاه می گذاشت، موجبات برکناری زمانشاه را فراهم آورد (۱۲۱۶). حاصل این ارتباط با لردولسلی هم مبادله سفر از جانبین شد و هرچند حاج خلیل خان قزوینی، اولین سفیر ایران در دربار نایب‌السلطنه هند در اوایل ورود به بمبئی، طی یک نزاع که بین همراهان او با قراولان هندی رخ داد کشته شد (۱۲۱۹)، رابطه دوستی بین طرفین قطع نشد ۲۵ خواهرزاده سفیر مقتول که محمدنبی خان نام داشت به جای او به هند رفت و رابطه طهران با هند برقرار ماند.

- در آغاز جنگهای ایران و روس هم که انگلستان، در مبارزه با ناپلئون با روسیه اتحاد برقرار کرده بود، ناپلئون که برای پیروزی در جنگهای خویش با انگلستان، طرح حمله به هندوستان را در خاطر می‌پرورد، در صدد برآمد، در مقابل کمک‌هایی که به سپاه ایران، برای پیروزی بر روسیه تعهد می‌نماید، از ایران برای طرح حمله به هند، که وی آن را امری آسان و موجب از پا درآوردن انگلستان می‌پنداشت استفاده نماید. ازین رو به دنبال تبادل نامه‌های دوستانه بین دولتین کار به مبادله سفرا انجامید. سفیر فتحعلیشاه، میرزا رضاخان قزوینی در «فین کین اشتاین» در لهستان، نزد امپراطور فرانسه بار یافت و مذاکرات دوستی طرفین در آنجا منجر به انعقاد عهدنامه‌یی شد که طی آن، ایران پذیرفت در طرح حمله احتمالی ناپلئون به هند، به ناپلئون کمک نماید، امپراطور هم متعهد شد، برای اصلاح نظام ایران، مربیان فرانسوی در اختیار ایران بگذارد و در هنگام مقتضی در برگرداندن گرجستان به ایران اهتمام نماید (صفر ۱۲۲۲). به دنبال این مقاوله یک سردار ناپلئون، به نام ژنرال گاردان، با تعدادی مربیان صاحب‌منصبان فرانسوی به ایران آمدند و برای تعلیم اصول جدید جنگی به سپاه ایران و تهیه بعضی مهمات و تسلیحات دست به اقدام زدند.
- مقارن این ایام یک هیئت سیاسی از جانب نایب‌السلطنه هند به ایران اعزام شد که میجر جان ملکم انگلیسی در رأس آن قرار داشت و تمام سعی وی که با تقدیم هدایای بسیار به شاه و رجال دربار قاجار همراه بود، مصروف آن شد که با عقد یک معاهده تجارتي که با ایران امضاء کرد، ایران را از هرگونه تجاوز به هند بازدارد، و از اتحاد با فرانسویان مانع آید و تعهد کرد که اگر ایران مورد تهدید روسیه یا افغان واقع شود، در تهیه اسلحه و تجهیز سپاه به وی مساعدت نماید. البته با اتحادی که بین انگلستان با روسیه در مبارزه با ناپلئون در اروپا وجود داشت این معاهده جز نوعی اغفال ایران، به منظور اجتناب از طرح‌های ضد انگلیسی ناپلئون نبود و احتمال هیچ‌گونه اقدامی از جانب انگلستان برای کمک به استرداد گرجستان از روسیه را نمی‌توانست قابل تحقق سازد. چندی بعد هم، تزار الکساندر، پادشاه روسیه، در دنبال شکستهایی که در اروپا از ناپلئون خورد در شهر تیلسیت، از شهرهای پروس با ناپلئون قرارداد دوستی منعقد کرد (۱۲۲۲)

و ناپلئون هم در آن قرارداد برخلاف آنچه در عهدنامهٔ فین کین اشتاین، متعهد شده بود، هیچ اقدام و اشاره‌یی در باب استرداد گرجستان به ایران نکرد و بدینگونه ایران را در مقابل روسیه تنها گذاشت.

- اقدامات ژنرال گاردان، به همین سبب، در ایران متوقف شد و باز
- ۵ انگلستان در صدد تجدید عهد با ایران برآمد. این بار نمایندهٔ انگلیس در بصره که هارفورد جونز نام داشت و از عهد لطفعلی خان زند با او و با بعضی رجال ایران رابطهٔ دوستی داشت، از طریق شیراز به ایران آمد و در طهران باب تازه‌یی برای برقراری دوستی دولتین گشود. در دنبال ملاقات با فتحعلی شاه (محرم ۱۲۲۴)، از جانب جرج سوم پادشاه انگلستان هدیه‌یی گرانبها به وی تقدیم داشت. در
- ۱۰ قراردادی که به سعی او بین دولتین برقرار شد مقرر گردید انگلستان بر ضد روسیه با ایران متحد شود و در مدتی که جنگ بین ایران و روسیه ادامه دارد، سالیانه مبلغی در حدود یکصد و بیست هزار لیبرهٔ انگلیسی به ایران کمک نماید. دنبالهٔ مذاکرات هارتفورد جونز، به وسیلهٔ سرجان ملکم که به اصرار نایب‌السلطنه هند و الزام او، مأمور ادامهٔ مذاکرات شد، ادامه یافت و همراهان ملکم در دربار ولیعهد متعهد تعلیم سربازان ایرانی و تسلیح آنها بر ضد تجاوز روس شدند
- ۱۵ (۱۲۲۴). در مقابل سفارت جونز، از جانب ایران هم سفیری به انگلستان گسیل شد که ابوالحسن خان شیرازی نام داشت و خواهرزادهٔ حاجی ابراهیم صدراعظم معزول و مقتول ایران بود. وی به همراه جیمز موریه منشی سابق جونز و از شیاطین اهل سیاست به لندن رفت و بعد از چندی اقامت در دربار انگلستان به ایران بازگشت. دولت انگلستان سفیر تازه‌یی به نام سرگوراولزی به ایران فرستاد که مأمور مذاکره برای یک قرارداد سیاسی و بازرگانی تازه با ایران بود
- (۱۲۲۵). این مذاکره که ضمن آن سرگوراولزی در تنظیم مواد عهدنامهٔ گلستان هم مداخله‌های فصولانه‌یی به عنوان وساطت انجام داد، سه سال طول کشید و حاصل آن هم معاهده‌یی شد که بعد از بازگشت او به امضاء رسید (۱۲۲۹) و به نحو نامطلوبی منافع ایران را معروض مداخلهٔ انگلیسی‌ها کرد. این معاهده تعهدات سابق انگلیسی‌ها را در قبال ایران به زیان ایران تعدیل کرد، و سال‌ها بعد نیز نمایندهٔ آنها در امضاء قرارداد ترکمانچای به زیان ایران مداخله داشت
- ۲۵

(۱۲۴۴).

* * *

- بعد از یک قرن که از سقوط صفویه می گذشت، دومین پادشاه قاجار تصویر جلاخوردیهی از شاه سلطان حسین به نظر می رسید و قلمرو او صورت تازهیی از ایران پایان عهد صفوی بود. پادشاه همچنان مثل آخرین شاهان صفوی ۵ مستغرق در لذت حرمخانه و محصور در میان خواجه سرایان و عملة طرب بود. شاهزادگان گرجی مثل منوچهرخان معتمدالدوله و یوسف خان سپهدار در شهرها حکومت داشتند. شاهزادگان لایق خاندان در حال عزلت، تبعید یا فرار به سر می بردند. خون بسیاری از آنها یا اعمام آنها برای تأمین سلطنت پادشاه حاکم ریخته شده بود. امراء و سرداران ترک و ترکمان قاجار، جز در به دست آوردن ۱۰ مناصب و مأموریت های نان و آب دار در هیچ امر دیگر اهتمام نمی کردند. شاهزادگان بلا فصل و محبوب خاقان مملکت را بین خود تقسیم کرده بودند. این عزیز کردگان پدر، از عواید مالیات ولایات تحت حکم خود غالباً جز هدیه و رشوه شخصی چیزی به مرکز و به خزانه پادشاه نمی رساندند. علماء و فقها، مثل همان عهد بر تمام امور مسلط و در همه شئون صاحب دخل بودند. شاه درست مثل ۱۵ شاه طهماسب اول سلطنت خود را همچون شغلی که از جانب امثال میرزا ابوالقاسم قمی به او تحویل شده بود تلقی می کرد. جنگ دوم ایران و روسیه به الزام و تشویق آنها واقع شد - و منجر به عواقب و تبعات سخت گشت. آقا محمدعلی کرمانشاهی در حوزه خود آنچه مربوط به امور شرع می دانست بدون آنکه خود را ملزم به اجازه سلطان بداند اجراء می کرد. سید محمدباقر شفتی ۲۰ معروف به حجة الاسلام در اصفهان به شئون سلطنت اعتنائی نداشت و عامه خلق در موارد مکرر، از جمله قضیه گریبایدوف، خود را بیشتر از حکم دولت تحت تأثیر امثال میرزا مسیح طهرانی می دانست.

- دنیای ایران تقریباً همان دنیای عهد صفوی بود - مراسم تعزیه، ۲۵ روضه خوانی، تقلید و استغنا و رجوع به فقیه و خودداری از هر آنچه از دیدگاه علما تشبه به کفار بود، همراه با نوعی بیگانه ستیزی شدید و لجاج آمیز. اما دنیای خارج از ایران تفاوت کلی یافته بود، و ایران از خارج به چشم دیگری

نگریسته می‌شد. عثمانی دیگر برای اروپا مایه تهدید و خطر نبود، و اروپا برای مشغول کردنش در یک جبهه شرقی، علاقه‌ی به ایجاد ارتباط با دربار ایران و تحریک دائم بر ضد او نداشت. روسیه توسعه یافته بود، در سیاست اروپا هم وارد بود و با نفوذ دائم در ماوراءالنهر و ترکستان، گرجستان را به بهانه توافق مذهب از ایران جدا کرده بود. هند به دست بریتانیا افتاده بود. سیاست بریتانیا، ایران را از هرگونه توسعه‌ی که منافع آن دولت را در اطراف هند به خطر احتمالی دچار نماید، دور نگه می‌داشت. برای آنکه هند - حتی از مداخله دولت ثالثی از طریق ایران - در امان ماند، بنادر خلیج فارس و حتی نواحی جنوبی مجاور دریا تحت مراقبت سیاست بریتانیا واقع بود. هم هرات و افغانستان از دسترس ایران دور گشت و هم با نهایت مراقبت سعی شد بین ایران و روسیه، حتی المقدور تفاهم نباشد یا فقط با تفاهم و توافق با بریتانیا روسیه به عنوان یک عامل مؤثر در سیاست ایران نقشی محدود به عهده گیرد - مسابقه‌ی تمام عیار بین دو سیاست در گرفته بود، برای نیل به امتیازاتی از ایران، که حاصل آن ویرانی ایران و نگه داشتن آن در وضعی مشابه به پایان عهد صفوی بود.

بدینگونه هم انقلابات نودساله بعد از صفویه در ایران بی‌حاصل ماند ۱۵
هم‌داستان انقلاب فرانسه، که لااقل با لشکرکشی ناپلئون به مصر، از حوزه توجه مسلمین آن نواحی دور نماند، در اذهان مردم ایران بکلی بی‌تأثیر یا بی‌انعکاس ماند. سلاله قاجار حتی دوست داشت دولت خود را جانشین قانونی صفویه نشان دهد و در دربار خود تقریباً تمام تشریفات و رسوم آنها را نگهداشت - و بدینگونه بعد از یک قرن که از عهد شاه سلطان حسین صفوی می‌گذشت، ایران عهد فتح‌علی شاه قاجار - به رغم یک دوران انقلابات پرهیجان - همچنان در سر جای خود واقع بود با همان عوامل و اسبابی که در عهد صفوی موجب استمرار بی‌تسامحی، بی‌قراری و بی‌عدالتی بود، و با همان روحیه‌ی که از برخورد با هرچیز نو، هرچیز ناآشنا، و هرچیز که آن را از سنت‌های موروث جدا می‌کرد اجتناب داشت. ۲۵
گویی درین فاصله صفویه سقوط نکرده بود، یک دوران نودساله انقلابات برای ایران روی نداده بود - و آن سالهای وحشت فقط یک رویای آشفته بود که می‌بایست از خاطر برد و زندگی را به همان شیوه سابق ادامه داد.

- این نکته که در جنگهای ایران و روس، ایرانیها در اکثر جنگها غالب می‌شدند اما چون شکستی می‌خوردند در مذاکرات صلح به شدت مغبون و مغلوب بودند، برای مورخ مایه حیرت است با این حال واقع آنست که در مذاکره صلح به رجال آگاه و فسادناپذیر و باخبر از احوال دنیا حاجت بود و در بین اطرافیان خاقان ازینگونه کسان یا نبود یا در مرتبه‌یی که در چنین مذاکراتی ۵ نماینده ایران گردند، نبودند. تربیت سنتی، اکثر منشیان و مستوفیان عصر را که مرجع اینگونه خدمات می‌شدند، زیاده ساده‌لوح، یا خیلی آسان فسادپذیر بار می‌آورد. در طبقات تجار و اهل نظام هم، کسانی که جهان‌دیده بودند، از احوال عالم و قواعد و اصول مربوط به سیاست بی‌بهره بودند. ازین رو بود که سفراء خارجیه ایران درین عصر غالباً هر جا که رفتند مایه رسوایی بودند یا وسیله مسخره ۱۰ و آلت دست ارباب اغراض واقع شدند. نمونه اینگونه رجال میرزا ابوالحسنخان شیرازی معروف به ایلچی بود. وی خواهرزاده حاجی ابراهیم اعتمادالدوله و خوشاوند حاجی محمدحسین صدر اصفهانی بود که یکچند در جوانی در هند بسر برده بود و آنجا با انگلیسی‌ها حشر و نشر پیدا کرد - سفارتش به انگلستان از همین بابت بود و به خاطر همین اوصاف در مأموریت انگلستان در واقع بیشتر ۱۵ خود را نماینده انگلستان نشان داد، و تا آخر عمر هم از خزانه هند، مستمری دریافت می‌کرد.

* * *

- محمد میرزا ولیعهد، پسرعباس میرزا که بعد از جد خود وارث تخت و تاج بود، بلافاصله بعد از او در تبریز به سلطنت نشست (رجب ۱۲۵۰) و میرزا ۲۰ ابوالقاسم قائم مقام که وزیر و پیشکار او بود بی‌درنگ وسایل و اسباب عزیمت او را به طهران فراهم آورد. سلطنت او حتی قبل از ورودش به طهران با مخالفت عموهای خویش مواجه شد و از آنجمله علی میرزا ظل‌السلطان در پایتخت، مدعی سلطنت بود و خود را عادلشاه می‌خواند. با این حال در ورود به طهران به تدبیر قائم مقام و با حمایت روسیه که خود را متعهد به پشتیبانی وی می‌دانست با ۲۵ اشکالی مواجه نشد. اینکه هنگام حرکت وی از تبریز سواران روس و انگلیس در پیش موکب وی حرکت می‌کردند مخالفان را که به اتکاء آنها داعیه شورش

داشتند، از قصد مخالفت مانع آمد و لاجرم مدعیان در اظهار مخالفت مقاومت چندانی نشان ندادند. ظل السلطان هم خود را کنار کشید و بدینگونه جلوس وی بر تخت سلطنت با مانعی برخورد نکرد. قائم مقام به صدارت منصوب شد و به تدبیر و کفایت او، اوضاع آشفته قراری یافت. طغیان عموهای دیگرش حسینعلی میرزا فرمانفرما و حسنعلی میرزا شجاع السلطنه نیز، در شیراز به جایی نرسید، ۵ برادرانش نیز که ممکن بود معارض یا مدعی سلطنت وی گردند به زندان افتادند - یا کور شدند. به تدبیر و کفایت قائم مقام که سیاستمداری آگاه و نویسنده‌ی بی‌همانند بود، پاره‌ی اصلاحات در دربار و دیوان آغاز شد که البته مطبوع درباریان نبود.

۱۰ قائم مقام که عده‌ی از فرزندان و برادران نایب السلطنه را در راه تأمین سلطنت محمدشاه قربانی کرد، در دربار قاجار با وجود قدرت و نفوذ فوق‌العاده مورد نفرت و خصومت، واقع شد. شاه را هم که به شدت معتقد و متابع معلم خویش حاجی میرزا آقاسی درویش نعمت‌اللهی و مکتب‌دار ایزوانی می‌دید البته نمی‌توانست در آنچه به حل و فصل امور مملکت تعلق دارد آزاد بگذارد. ۱۵ خاصه که سایر اطرافیان او را نیز جمعی متملق، جاهل و مغرض می‌یافت که بعضی از آنها از دولتهای اجنبی مستمری یا هدیه و تعارف می‌گرفتند و با شاهزادگان زندانی یا مخالفان برکنار شده هم ارتباط داشتند. درست است که با محدود کردن پادشاه و کنار گذاشتن اطرافیان او، خود وی نوعی حکومت مستبدانه پیش گرفته بود اما استبداد او شخصی نبود برخلاف استبداد پادشاه موجب نفی حقوق ۲۰ عامه رعیت نمی‌شد فقط از حق تجاوزی که شاه و اطرافیانش نسبت به هرگونه قانون و قراری قایل بودند می‌کاست. البته شاهزادگان قاجار و مستوفیان و وزیران «منعزل» تمام سعی و همت خود را برای متقاعد کردن شاه در لزوم عزل این صدراعظم مقتدر و به قول آنها مستبد، به کار بردند. آصف‌الدوله دایی شاه و حاجی میرزا آقاسی مرشد و مربی او، درین باره اهتمام بیشتر به کار بستند. به ۲۵ احتمال قوی اقدام او در کنار نهادن آن دسته از رجال دربار که با انگلیسی‌ها مربوط بودند نیز در سعی آنها جهت برانداختن قائم مقام بی‌تأثیر نبود.

سرجان کمپ بل که در آن اوقات طبیب سفارت انگلیس در ایران بود نیز

به وسیله ایادی و عمالی که در بین رجال دربار داشت در الزام شاه به عزل قائم مقام، اهتمام داشت و ظاهراً انگلیسی‌های مقیم دربار کمتر از شاهزادگان و رجال برکنار شده، از عزل او خرسند نشدند. مخالفان در واقع به شاه ساده لوح، این شبهه را القاء کرده بودند که قائم مقام با سلطه‌یی که بر تمام امور کشور دارد ممکنست او را از سلطنت برکنار نماید یا خود داعیه سلطنت پیدا کند. شاه که از ۵ احتمال این اقدام ترسیده بود، بالاخره به تلقین آصف الدوله و حاجی میرزا آقاسی به عزل قائم مقام مصمم شد. در حالی که هنوز بیش از هفت ماه از مدت صدارت او نگذشته بود و سلطنت شاه و حتی ولیعهدیش هم به وسیله قائم مقام تحکیم شده بود، وی بی‌هیچ بهانه‌یی، برکنار کردنش را برای حفظ و بقای سلطنت خویش لازم یافت. قائم مقام را از باغ لاله‌زار که اقامتگاه او بود به باغ نگارستان ۱۰ که خود در آنجا اقامت داشت احضار کرد. بی‌آنکه به او اجازه ملاقات دهد معزولش کرد، و بعد از چند روز حبس در آنجا او را به امر وی خفه کردند (صفر ۱۲۵۱).

اما صدارت را که آصف الدوله طالب و مدعی آن بود به وی نداد - شاه با تمام سادگی که داشت، این دایمی جاه طلب بلندپرواز را می‌شناخت و با کنار گذاشتن او از تصدی این شغل، آنچه را بعدها در پایان سلطنت او به صورت قیام سالار برای تجزیه خراسان به وسیله آصف الدوله طرح شده بود به تأخیر انداخت. با وجود مدعیان و طالبان دیگر صدارت را به حاجی میرزا آقاسی داد که معلم سابق او بود، و در مزاج شاه نفوذ فوق‌العاده داشت - و به روده، در بین رجال عصر به ساده لوحی، تعصب، بدزبانی و بی‌تدبیری معروف شد. زیان این اقدام ۲۰ عجلولانه در عزل قائم مقام و نصب حاجی میرزا آقاسی، دو سال بعد در لشکرکشی شاه به هرات معلوم شد (۱۲۵۳) و شاه، بی‌آنکه جرأت کنار گذاشتن مرشد و مربی روحانی خود را پیدا کند، به طور تعریض این نکته را دریافت که با این کار «نوکرهای دلسوز» برکنار مانده‌اند و «آدم‌های بی‌سر رشته وارد کار شده‌اند» و وضع دولت مغشوش شده است. ۲۵

لشکرکشی به هرات، که او آن را اتمام یک اقدام ناتمام مانده پدرش عباس میرزا تلقی می‌کرد با اعتراض انگلستان مواجه شد. چرا که از نظر آن

دولت این اقدام نوعی تهدید به حقوق انگلیسی‌ها در هند بشمار می‌آمد و برای آنها قابل تحمل نبود. اما کامران میرزا فرمانروای هرات در آن ایام به سیستان تعرض کرده بود. اعتراض انگلستان هم به نظر شاه قابل اعتنا نبود چرا که آن دولت طی عهدنامه فیما بین متعهد بود در اختلافات ایران و افغانستان مداخله‌ی
 ۵ نکند. ازین رو شاه بی‌آنکه به اعتراض صاحب‌منصبان انگلیسی خویش توجه نماید، و بلافاصله بعد از آنکه آنها را از خدمت در سپاه ایران مرخص نمود، به قصد تسخیر هرات لشکر به خراسان کشید (ربیع‌الثانی ۱۲۵۳).

هرات به محاصره افتاد، و هرچند انگلیس‌ها فرمانروای آن را در پایداری تشویق کردند و جان مک‌نیل، سفیر انگلیس کوشید تا شاه قاجار را به ترک
 ۱۰ محاصره وادارد، اما شاه که درین مورد تا حدی هم به کمک روسها مستظهر بود، دست از محاصره هرات نکشید. سفیر انگلیس این اقدام شاه را در لشکرکشی به هرات، نوعی اقدام خصمانه در حق دولت خویش تلقی کرد و با خشم و ناخرسندی اردوی شاه را ترک کرد و ایران را تهدید نمود. دولت عثمانی را هم به تسخیر محمره و قتل‌عام آنجا تحریک کرد و به الزام و اشارت او حتی بحریه
 ۱۵ انگلیسی‌ها در خلیج فارس جزیره خارک را به تسخیر درآورد. سرانجام بعد از شانزده ماه محاصره هرات و تحمل خسارات بسیار، شاه محاصره را ترک کرد (جمادی‌الاولی ۱۲۵۴) و بی‌هیچ نتیجه‌ی به لشکرکشی بیحاصل خود پایان داد - هرچند لشکرکشی او بکلی هم بیحاصل نبود: شیوع طاعون و وبا را هم به وسیله سربازان از جنگ بازگشته و شورش‌هایی را که به تحریک انگلیسی‌ها در داخل
 ۲۰ ایران برپا شد، می‌توان حاصل این اقدام ناسنجیده دانست. یک نمونه این تحریک‌ها قیام آقاخان محلاتی پیشوای فرقه اسمعیلیه بود که داماد فتحعلی شاه بود و محمدشاه از آغاز سلطنت حکومت کرمان را به او سپرده بود (۱۲۵۱). وی به بهانه ناخرسندی از حاج میرزا آقاسی در آنجا سر به شورش برداشت، چندی در قلعه بم مقاومت کرد (۱۲۵۵) و سرانجام تسلیم شد و به امر شاه در
 ۲۵ محلات مقیم گشت. چندی بعد به استظهار پیروان خود در یزد سر به طغیان برآورد، و در کرمان هم نتوانست از عهده سپاه حکومت برآید ناچار از راه قندهار به هند رفت (۱۲۵۷) - و دوسال زد و خوردش با دولت ظاهراً تلفاتی

غیرمستقیم انگلیسی‌ها بود، از آنچه سپاه ایران برخلاف میل آنها در محاصره هرات انجام داده بود.

- اقدام شاه در تنبیه عثمانی‌ها هم که هنگام محاصره هرات در محمره تاخت و تاز کرده بودند ضرورت وقت بود. چندی بعد از پایان غائله آقاخان چون عمال عثمانی کربلا را به این بهانه که مخالفان آن دولت آنجا را پناهگاه ساخته‌اند به دست غارت و کشتار سپرده بودند (۱۲۵۸)، شاه بهانه‌ی مناسب برای لشکرکشی به خاک عثمانی پیدا کرد. اما کار به جنگ نکشید و به وساطت دولتین روس و انگلیس قرار مذاکره برای تعیین حدود و رفع اسباب اختلاف، گذاشته شد - که حاصل آن معاهده ارزنة الروم بود (جمادی‌الثانی ۱۲۶۲). بر موجب این معاهده که به اهتمام میرزا تقی خان وزیر نظام فراهانی و با شرکت نمایندگان روس و انگلیس و عثمانی به انجام رسید، اختلافات سرحدی حل شد. طرفین نسبت به رعایای یکدیگر به رعایت مقررات بین‌المللی ملزم شدند. ساحل چپ شط العرب به ایران تعلق یافت و کشتی‌رانی در آن برای ایران مجاز اعلام شد. شورش خراسان هم که از جانب آصف‌الدوله و پسرش حسنخان سالار طرح شد و ناظر به تجزیه خراسان بود، در سالهای آخر عهد محمدشاه رخ داد (۱۲۶۲) و تا پایان حیات محمدشاه همچنان دوام داشت - و سرانجام در اوایل عهد ناصرالدین شاه به اهتمام امیرنظام فراهانی، میرزا تقی خان که از جانب پادشاه جدید، صدراعظم، اتابک، و امیرکبیر خوانده شد خاتمه پیدا کرد. محمدشاه که در سالهای اخیر عمر از بیماری نفرس به شدت رنج می‌برد، در پایان چهارده سال و سه ماه سلطنت در قصر محمدیه در تجریش طهران وفات یافت (شوال ۱۲۶۴). هنگام مرگ چهل و دو سال داشت و به علت تسلیم و ارادتی که تا آخر عمر نسبت به حاجی میرزا آقاسی، صدراعظم نالایق خود، می‌ورزید سلطنت خود را تباه کرد و با ضعف نفس فوق‌العاده که او و وزیرش در اکثر امور مملکت نشان دادند، دولت قاجار به شدت تحت نفوذ قدرت‌های روس و انگلیس واقع شد. گرایشی که محمدشاه تحت تأثیر حاجی میرزا آقاسی به ۲۵ تصوف و صفویه نشان می‌داد، او را در نظر حوزه روحانیت عصر غالباً مورد ناخرسندی، سوءظن و احیاناً عدم اعتماد قرار داد.

۱۳. کشمکش با غرب

سلطنت ناصرالدین شاه را اوج استبداد قاجار نشان داده‌اند. این از آن روست که مزید ارتباط با غرب در آن دوره، سلطنت وی را در معرض مقایسه با سلطنت‌های اروپای بعد از انقلاب قرار می‌داد. البته سلطنت او یک استبداد مستمر و یک حکومت مطلقه بی‌لجام بود اما فرق است بین استبداد او که بی‌روی و ریا اعمال می‌شد و مطلقاً از هرچه قانون و قاعده بود نفرت داشت با استبدادی که بعدها - در عهد مشروطه و پس از آن به نام قانون اعمال می‌شد و در ظاهر قانون و مجلس و محکمه هم داشت و خود را در پشت پرده تبلیغات فریبنده به نام رژیم آزادی و مشروطه جلوه می‌داد.

ناصرالدین شاه در سن هفده سالگی (ولادت صفر ۱۲۴۷)، بعد از وفات پدرش محمدشاه، در تبریز که به عنوان ولیعهد در آنجا فرمانروای آذربایجان بود، به سلطنت نشست (شوال ۱۲۶۴). شاه جدید چون خزانه‌اش خالی بود، ساز و برگ شاهانه‌یی برای حرکت به طهران و جلوس براورنگ سلطنت نداشت. عزیمت او به پایتخت به تأخیر افتاد. اما پیشکارش میرزا تقی خان فراهانی معروف به امیرنظام مخارج و اسباب سفر را به هرگونه بود هرچه زودتر برایش تدارک دید و شاه نوراً با جلال و شکوه تام به جانب پایتخت حرکت داد. شاه به خاطر قدردانی از خدماتش در بین راه او را اتابک اعظم لقب داد، و در ورود به طهران بلافاصله بعد از جلوس وی را به صدارت انتخاب کرد و امیرکبیر خواند. خود وی بعد از ورود به طهران ناصرالدین شاه خوانده شد و به عنوان چهارمین

- پادشاه قاجار در تالار تخت مرمر دوباره جلوس رسمی کرد (ذی قعدة ۱۲۶۴).
- تا هنگام ورود به طهران که نزدیک چهل روز طول کشید، مادرش ملک جهان خانم معروف به مهدعلیا در رأس هیأتی از رجال دربار بر امور مملکت نظارت می‌کرد - و خود را نایب السلطنه و نواب می‌خواند. در این مدت موجب و وظیفه و ۵
- تیول بسیار به عزیزکردگان خود داد. معینا بعد از جلوس شاه در طهران، که امور صدارت به میرزا تقی خان واگذار شد، صدراعظم جدید تمام احکام او را لغو کرد، آنچه را به عنوان تیول و موجب به رجال مورد علاقه‌اش داده بود پس گرفت و دست او را از تصرف در امور کوتاه کرد. اما مهدعلیا دختر خود عزت‌الدوله را که خواهر اعیانی شاه بود، به عقد او درآورد (ربیع‌الاول ۱۲۶۵) تا ۱۰
- به هر نحوی می‌شد، قدرت و نفوذ خود را در دربار حفظ کند اما میرزا تقی خان که دست‌پرورده قائم مقام و تجسم تمام صفات مردانگی خاص دیوانیان بود هرگز زیر بار توقعات او نرفت. بلافاصله هم با سلطه‌یی که بر شاه جوان داشت و با استفاده از اعتمادی که شاه در حق او نشان می‌داد، دست به حل مشکلات و رفع خرابی‌هایی که به علت استبداد و جهالت حاجی میرزا آقاسی در امور دولت ۱۵
- پیش آمده بود زد. تنظیمات سپاه، اصلاحات دخل و خرج، و حذف و تعدیل موجب و مستمریهای بیپه‌وده، ایجاد یک روزنامه دولتی (۱۲۶۷) بنام وقایع اتفاقیه، از جمله این اصلاحات بود.
- در بین اقدامات اصلاحی عمده‌یی که میرزا تقی خان بدان دست زد و در واقع مبنای بخش عمده‌یی از اصلاحات مدنی و اداری بعد از او شد، اقدام عاجل ۲۰
- او به تأسیس یک مدرسه عالی نظام، مهندسی، و طب به نام دارالفنون بود که برای اداره آن، معلمانی هم از اتریش و ایتالیا و فرانسه استخدام کرد. با این حال وقتی مدرسه افتتاح یافت و معلمان اروپائی به آنجا رسیدند میرزا تقی خان برکنار و توقیف شده بود (محرم ۱۲۶۸) - اما برکناری او بر رغم اصراری که جانشین او، میرزا آقا خان نوری در تعطیل مدرسه و اعاده معلمان آن کرد، مانع ۲۵
- از ادامه کار مدرسه نشد و مدرسه که تمام اسباب و وسایل کار آن بوسیله میرزا تقی خان از پیش فراهم شده بود به امر شاه افتتاح گردید (ربیع‌الاول ۱۲۶۸) و کار خود را ادامه داد.

- غیر از مهدعلیا که امیر به سبب اعمال ناپسندش بی‌اختیار نسبت به او تحقیر و نفرت نشان می‌داد، دوستان آن زن که شامل میرزا آقاخان نوری، حاجب‌الدوله علی‌خان مقدم مراغه‌یی و شاهزاده علی‌قلی‌خان اعتضادالسلطنه بودند و هر سه با مهدعلیا سر و سری داشتند، در عزل او بذل مساعی کردند - خود شاه هم که از نظارت امیر در احوال خود و از امر و نهی او در الزام مصلحت ملکی ۵ ناخرسند بود، ظاهراً عزل وی را موجب تأمین استقلال شخص خود یافت و لاجرم در مقابل سگالش مادر و مخالفان بدان تسلیم شد.
- مهدعلیا از آغاز ورود امیر به طهران از او ناخشنودی پیدا کرده بود. به کمک میرزا آقاخان، برای عزل او دست به اقدامات زد که هرچند ناصرالدین شاه، نخست در مقابل وسوسه او مقاومت کرد، سرانجام تسلیم شد، به اصرار مادر ۱۰ و سعایت یاران او، امیر را معزول کرد و به کاشان فرستاد بعد هم، باز به اصرار مادر و ظاهراً در حال مستی فرمان قتل او را صادر کرد - که به وسیله حاجی علی خان مقدم مراغه‌یی معروف به حاجب‌الدوله در حمام فین کاشان اجرا شد.
- صدارت عظمی هم، بعد از او به الزام مهدعلیا به میرزا نصرالله خان نوری معروف به میرزا آقاخان رسید که اعتمادالدوله لقب یافت. او نیز مثل ۱۵ حاجب‌الدوله از دوستان نزدیک مهدعلیا بود. در دوره هفت سال صدارت میرزا آقاخان که خود او تبعه انگلیس بود و در اواخر عهد حاج میرزا آقاسی به همین اتهام تنبیه و به کاشان تبعید شده بود، ایران به نحو بارزی تحت تأثیر سیاست انگلیس واقع شد. ناصرالدین شاه جوان هم به تشویق و الزام صدراعظم بیشتر اوقاتش صرف عیاشی و تفریح و شکار بود و این جمله خلأ سیاسی بارزی را که ۲۰ برکناری و فقدان امیرکبیر به وجود آورده بود، در دستگاه دولت به نحو آشکاری محسوس کرد. با این حال بعدها، که به الزام مخالفان و اثبات خیانت‌ها شاه به عزل وی فرمان داد و قسمتی از اموالش را هم مصادره کرد، اقدامات انگلیسی‌ها در حمایت از او تأثیری نکرد.
- با آغاز صدارت اعتمادالدوله، اصلاحات اداری و اجتماعی امیرکبیر که ۲۵ متضمن تأمین و ترقی و تجدد بود، موقوف شد حتی برنامه‌یی در جهت مخالف آن اصلاحات طرح گشت. حاصل هفت سال صدارت میرزا آقاخان توسعه نفوذ

- روس و انگلیس در ایران شد و رشوه و فساد در همه کارها خلل‌ها پدید آورد. چون مورد محبت و تأیید مهدعلیا بود، خود و خویشانش نیز موجب وهن‌هایی به حیثیت دربار شدند. هرچند بعد از عزل او ناصرالدین شاه یکچند صدراعظم تازه‌بی انتخاب نکرد و امور را به وسیله شورایی تحت نظارت خویش داشت،
- ۵ بالاخره ناچار به انتخاب صدراعظم شد و میرزا محمدخان سپهسالار را به صدارت انتخاب کرد. اما او صدارتش کوتاه بود و در آن مدت هم کارها در دست میرزا یوسف مستوفی‌الممالک بود بعد از او نوبت به حاج میرزا حسن‌نخان سپهسالار رسید که چیزی از دوران میرزا تقی‌خان امیرکبیر را احیاء کرد. بالاخره بعد از صدارت میرزا یوسف خان مستوفی‌الممالک نوبت به میرزا علی‌اصغر خان امین‌السلطان معروف به اتابک رسید. از این جمله بعد از امیرکبیر هیچیک جز
- ۱۰ میرزا حسینخان سپهسالار علاقه‌ی به اصلاحات نشان نداد. چیزی که فساد حکومت و شدت استبداد شاه را برملا کرد صدارت امین‌السلطان بود که اثرات آن در خارج و داخل برای شاه زشت نامی و رسوایی بیار آورد.
- میرزا حسینخان سپهسالار با اصلاحات اداری و اجتماعی، مخالفان زیادی
- ۱۵ برای خود برانگیخت و او نیز مثل امیرکبیر فدای نقشه‌های اصلاحی خویش گشت. میرزا یوسف صدارتش طولانی بود اما یادآور شیوه وزارت صدراعظم‌های عهد فتحعلیشاه، و به هر حال فوق‌العاده محافظه‌کارانه و مبنی بر تأمین منافع خود و یارانش بود. امین‌السلطان هم نخست، سعی کرد با انگلیسی‌ها همکاری نماید اما در اواخر با سیاست روسیه کنار آمد - و به هر حال سیاست مستقل متمایل به
- ۲۰ اصلاح نداشت و وجود او هم عامل عمده‌ی در توسعه نفوذ خارجی‌ها در دربار شد.
- میرزا حسینخان بود که اول بار شاه را به مسافرت خارجه تشویق کرد، تا با این اقدام وی را به ضرورت اصلاحات متوجه نماید. بعد از او نیز دوبار امین‌السلطان ترتیب مسافرت شاه را به خارجه فراهم کرد. اما آنچه ازین
- ۲۵ مسافرت‌ها مخصوصاً در عهد صدارت امین‌السلطان برای ایران حاصل شد برخلاف آنچه میرزا حسینخان می‌پنداشت، آمادگی برای قبول اصلاحات نبود فقط خرج‌های بی‌پوده و غالباً رسوائی‌ها و تفریح‌های ناپسند از آن حاصل آمد که

- مایهٔ بدنامی‌ها گشت تعدادی امتیازات انحصاری هم به دولتهای روس و انگلیس داده شد که بعضی از آنها به شدت مایهٔ خسارت تلقی شد و پی‌آمدهای نامطلوب به دنبال داشت. از آن جمله امتیاز تأسیس بانک شاهنشاهی به انگلیس (۱۳۰۶) بود که حق انحصاری نشر اسکناس به آنها تدریجاً طلاهای ایران را جذب خزینهٔ بریتانیا کرد و در مقابل آن شاه ناچار شد به روس‌ها هم، امتیاز ایجاد یک بانک دیگر را به نام بانک رهنی واگذار نماید (۱۳۰۸) که فقط در مقابل گرو گرفتن اموال منقول به اشخاص وام بدهد. اما روسیه به زودی آن بانک را به یک بانک استقراضی تبدیل کرد، اموال غیرمنقول اشخاص را هم به گرو گرفت به بعضی از رجال و شاهزادگان و تجار و علما هم بدون گرو وام داد - و این وام‌ها را وسیلهٔ تهدید رجال و الزام آنها به رعایت مصالح خویش ساخت. نیز در مقابل واگذاری امتیاز کشتیرانی در رودخانهٔ کارون به انگلیسی‌ها، امتیاز شیلات بحر خزر را به روس‌ها وا گذاشت. در مقابل اعطاء امتیاز راه محمره تا طهران به انگلیس‌ها، امتیاز راه شوسه بین عشق‌آباد و مشهد را به روسیه وا گذاشت. همچنین در دنبال لغو انحصار تنباکو (۱۳۰۷) که به الزام تجار و علما بدان ناچار شد، برای رفع خسارت صاحب امتیاز، گمرک بنادر خلیج فارس را در مقابل وام به بانک شاهنشاهی انگلیس وا گذاشت (۱۳۱۰).

- از سایر امتیازها، که از طرف شاه به روس‌ها داده شد امتیاز تأسیس قزاقخانه بود (۱۲۹۵) که افراد آن از میان مهاجران قفقاز انتخاب می‌شد و به سبک سواره‌نظام روسی تعلیم می‌شد و این قزاقخانه که در آغاز تحت نظارت وزارت جنگ ایران به وجود آمد بعدها استقلال یافت و کار به جایی کشید که هزینهٔ تشکیلات آن به عهدهٔ ایران بود اما فرماندهٔ آن تحت امر دولت روس کار می‌کرد و حسابی هم به ایران پس نمی‌داد. واگذاری این گونه امتیازها در عهد ناصرالدین شاه و عهد بلافاصله بعد از وی، تدریجاً به نحو چاره‌ناپذیری، ایران را تحت نفوذ خارجه قرار داد و هرکس دربارهٔ آیندهٔ این امتیازات تأمل می‌کرد مثل دکتر فوریه طبیب فرانسوی دربار ناصری به این نتیجه می‌رسید که با اعطای این امتیازات پی در پی سرانجام تمام ایران به دست اجانب خواهد افتاد.
- سلطنت ناصرالدین شاه، نزدیک پنجاه سال طول کشید. هنگام مرگ

- هشتاد و پنج زن و نزدیک نود خواجه سرا در حرم داشت. حرم سرای او لااقل شامل یکم هزار و پانصد زن می شد - که کنیزان و خدمتکاران و سایر اهل اندرون نیز درین شمار داخل بود و با آنکه اداره این اندرون مفصل، ظاهراً به اندازه اداره یک ارتش دشواری داشت، اعلام حضور او در اندرون همواره نظم و سکوت را برقرار می کرد. اینکه تعدادی از دختران و بعضی از پسرانش از لحاظ اخلاق خوشنام نماندند، برای این حرم انبوه و تعداد بیست و هفت فرزند که از وی در وجود آمد البته غرایب نداشت. در آخر عمر به سبب افراط در زنبارگی، پرخوری و افراط در شراب، گه گاه دچار سرگیجه و بواسیر و بیماریهای دیگر بود. از کار تا ممکن می شد به قول اعتمادالسلطنه، طفره می رفت و حل و فصل امور را، جز به ندرت به پسرش کامران میرزا یا وزراء و معتمدان می سپرد. بیشتر اوقاتش صرف تفریح و شکار و مسافرت یا مصروف صحبت با زنانش می شد مخصوصاً با امینه اقدس که از سوگلی هایش بود. یک سوگلی دیگر شاه انیس الدوله، دخترک آسیابان شمراخی بود که شاه در سفر اول خود به اروپا تا مسکو او را همراه برد. با این حال امینه اقدس که برادرزاده اش ملیجک، عزیز کرده شاه بود سوگلی عمده شاه و بعد از جیران، محبوب ترین زنانش بود محبوب ترین زنانش فروغ السلطنه معروف به جیران رقاصه بی از اهل تجریش بود و با آنکه در جوانی مرد خاطره او همواره در دل شاه زنده بود - باغ جیران هم در حضرت عبدالعظیم برای مقبره او ساخته شد و بعدها مدفن شاه نیز گشت.
- قماربازی با شاهزادگان و اعیان هم یک تفریح مورد علاقه اش بود -
- ۲۰ خاصه که حریف همیشه سعی می کرد ببازد و با این کار علاقه شاه را به خود جلب کند. به خودآرایی علاقه داشت در موارد تشریفات، جواهر و الماس بسیار به لباس فاخر خود می زد، می گویند در سفر اول اروپایش در ملاقات با ویلهلم آلمان تعجب کرده بود که چرا امپراطور آلمان جواهر به لباس خود ندارد و او در آن لحظه سکوت کرده بود اما بعد از سان دیدن از سپاه منظم خویش گفته بود
- ۲۵ جواهر من این است.

شاه سه بار به اروپا سفر کرد، سفر اول در ۱۲۹۰ که پنج ماه و نه روز طول کشید. سفر دوم ۱۲۹۳ که چهارماه و نه روز طول کشید، سفر سوم

(۱۳۰۶) که شش ماه و دوازده روز به طول انجامید. حاصل این سفرها، چیزی جز خرج و قرض برای ایران نبود اما در بعضی از آنها وجود بعضی همراهان موکب وی، شاه و ایران هردو را در انتظار اروپایی‌ها، تا حدی موهون کرد. از جمله وجود ملیجک معروف به عزیز سلطان، بود و وجود کنیزان چرکسی که شاه از استانبول وارد کرده بود و به آنها لباس مردانه پوشانده بود. یک‌بارهم که ۵ در پاریس به مشاهده دستگاه اعدام، اظهار علاقه کرد اینکه از روی شوخی یا جدی پیشنهاد کرد به جای محکوم نماینده دادستان را با این دستگاه اعدام کنند، خود وی را اسباب مسخره عام کرد.

سواد شاه از حیث خط و انشاء خوب بود به موسیقی و سماع تار علاقه نشان می‌داد در نقاشی قریحه داشت، گه گاه نیز شعر می‌گفت. مختصری از زبان فرانسوی، آگهی یافته بود اما حرف نمی‌زد. با این حال برای آنکه از اخبار خارجه آگهی پیدا کند به روزنامه‌های فرنگی علاقه داشت. اعتمادالسلطنه محمد حسنخان وزیرالطباعات غالباً به هنگام فرصت روزنامه‌های خارجه را در حضورش می‌خواند یا برایش ترجمه می‌کرد. در اواخر غالباً هر هفته یا دو هفته یکبار به منزل شاهزادگان، وزرا، و رجال می‌رفت و در مقابل این التفات شاهانه پیشکش‌هایی از آنها دریافت می‌کرد - که گاه هنگفت و غالباً ناقابل بود. در دادن انعام هم گه گاه خست به خرج می‌داد و به همین سبب در نزد درباریان به پولدوستی معروف بود - و خود او هم احياناً این عنوان را اقرار می‌کرد. به صرف مشروب علاقه داشت و گاهی مشروبات خارجی مخصوصاً شراب بردو از جانب سفرا و اعیان به او هدیه می‌شد و این امر موجب ورود مشروبات خارجی به ایران ۲۰ شد. پیش از آن در عصر صفوی از مشروبات خارجی شراب پرتغال در بین رجال وقت مرغوب بود - که در شعر آن عصر هم گه گاه به آن اشارت هست.

در بین فرزندان شاه، مظفرالدین میرزا ولیعهد، به رسم معمول قاجار، فرمانفرمای آذربایجان، مسعود میرزا ظل‌السلطان حاکم اصفهان و یزد، و کامران میرزا با عنوان نایب‌السلطنه وزیر جنگ و غالباً حاکم طهران بود. هریک از آنها ۲۵ هم دربارهای خاص خود داشتند - و تقریباً در اجرای اوامر و احکام خودمختار و بی‌منازع بودند اما ظل‌السلطان بیشتر از سایر برادران در اعمال قدرت استبدادی،

احساس آزادی می‌کرد، و مثل کامران میرزا سعی داشت با تقدیم هدیه‌های هنگفت نظر شاه را به خود جلب نماید و حتی با زد و بند با روسیه، مظفرالدین میرزا را از ولیعهدی برکنار کند و خود به عنوان ولیعهد جانشین او گردد. اما موفق نشد و ناصرالدین شاه در سن شصت و هفت سالگی و در حالی که خود و ۵ دربارش را برای برگزاری جشن پنجاهمین سال سلطنت خویش آماده می‌کرد، در حضرت عبدالعظیم به ضرب طپانچه و به دست میرزا رضای کرمانی به قتل رسید گوئی بهای پیروی از سیاست روس و انگلیس را که در بین عام خلق هیچ کس از آنها خرسندی نداشت با خون خود پرداخت (ذی قعدة ۱۳۱۳). جنازه او در باغ جیران کنار زن محبوبش به خاک رفت.

۱۰ در مدت سلطنت او چندبار به سران سپاه، در دفع فتنه‌های داخل یا حوادث مرزی، فرصت اعمال قدرت داده شد، چنانکه دوبار هم امناء مذهب در حل آنچه صورت مشکل‌های اجتماعی داشت به شیوه خاص خود نقش مؤثر ایفا کردند. حوادث مرزی و داخلی تقریباً همه در خراسان بود - فتنه سالار در مشهد دفع ترکمانان در مرو و لشکرکشی برای تسخیر هرات. یک‌بار هم در نواحی مرزی آذربایجان قیام عبدالله کرد دفع شد. ۱۵

فتنه سالار، در آغاز فرمانروایی وی روی داد و رفع آن برای استقرار سلطنت وی که معروض تهدید بود سرعت عمل را الزام می‌کرد. حسن خان معروف به سالار پسر اللهیار خان آصف‌الدوله دولو، پسر دائی محمدشاه بود که در اواخر عمر محمدشاه در خراسان داعیه قدرت‌طلبی یافت (۱۲۶۳) خود وی در آن ایام متولی آستان رضوی بود و برادرش محمدخان نیابت حکومت و ۲۰ بیگلربیگی خراسان را بر عهده داشت. پدرش آصف‌الدوله که محرک شورش پسران بود با وجود دوری از خراسان عنوان حکومت خراسان را عهده‌دار بود و در طول مدت حکومت خود در خراسان که نزدیک دوازده سال ادامه داشت به علت جاه‌طلبی‌ها و ناخرسندهایی که ناشی از عدم کامیابی به صدارت محمدشاه بود، ۲۵ تدریجاً سعی در تهیه اسبابی کرده بود که شاید آن بخش از ایران را هم مثل افغانستان از ایران مجزا نماید. الزام پسرش - حسن خان به این قیام هم از جانب او مبنی بر همین طرح بود - که ظاهراً انگلیسی‌ها نیز به خاطر تأمین سرحدات

- هند وجود یک چنین دولت پوشالی را با مصالح خود بیشتر موافق می‌یافتند. چون شورش سالار که از جانب بعضی حکام و امراء محلی خراسان هم پشتیبانی می‌شد، درین ایام شدت یافت و مذاکراتی که برای حل مسالمت آمیز آن انجام می‌شد به جایی نرسید به پیشنهاد امیرنظام و فرمان شاه، افواج آذربایجان با تجهیزات کامل به سرکردگی سلطان مراد میرزا عموی شاه که سرداری لایق و ۵ با کفایت بود به دفع آن فتنه نامزد گشت. مشهد به وسیله این نیرو محاصره شد و سرانجام سالار و برادر و پسرش تسلیم شدند. بلافاصله هم، برخلاف انتظار اعدام شدند (جمادی‌الثانی ۱۲۶۶). و وساطت کلنل شیل وزیر مختار نظامی انگلیس در ایران که همان وساطت حاکی از مداخله پنهانی آنها در ایجاد اصل فتنه بود نیز به جایی نرسید. سلطان مراد میرزا فاتح خراسان تشویق شد و ۱۰ حکمران خراسان گشت و لقب حسام‌السلطنه یافت. در چنان روزهایی اگر تصمیم قاطع امیر نبود به احتمال قوی رفع فتنه خراسان دشوار می‌شد و به غائله‌بی طولانی منجر می‌گشت. چندسال بعد، که این حسام‌السلطنه، برای دومین بار حکومت خراسان یافت، برای رفع تحریکاتی که در هرات بر ضد حاکمیت ایران رخ داده بود، به امر دولت لشکر به هرات برد آنجا را تسخیر ۱۵ کرد (صفر ۱۲۷۳) و لیکن انگلستان بر این امر اعتراض کرد، و با آنکه درین باره از جانب نماینده دولت ایران با سفیر آن دولت در استنبول مذاکراتی در جریان بود، برای الزام ایران به خروج از هرات، جبهات جنگی به خلیج فارس فرستاد، جزیره خارک و بوشهر را تسخیر کرد و سواحل فارس و حتی محمره را مورد تهدید ساخت. شاه به اصرار صدراعظم نوری که ظاهراً با انگلیسی‌ها تبانی ۲۰ داشت و به هر حال خود را متعهد (محرم ۱۲۶۴) به اجراء مصالح آنها در اجتناب از دخالت در امور هرات می‌دانست حسام‌السلطنه را که در هرات استقرار یافته بود به تخلیه هرات الزام کرد و او برخلاف میل قلبی و به آن جهت که تهدید انگلستان را در اوقاتی که خود آن دولت در هند با شورش سپاهیان هندو مواجه شده بود و نمی‌توانست مدت زیادی قوای خود را در سواحل خلیج ۲۵ فارس نگهدارد، بی‌اثر می‌پنداشت، در تخلیه هرات که فتح آن هم با مخارج و تلفات بسیار انجام شده بود تأخیر و تردید اظهار کرد اما از جانب صدراعظم به

- شدت مورد مواخذه واقع شد و ناچار به تخلیه آنجا گشت. میرزا آقاخان هم ظاهراً بعد از اظهار وحشت از تهدید انگلیسی‌ها و به دنبال مذاکرات طولانی و تا حدی نمایشی به وسیله عامل و نماینده خود فرخ خان امین‌الملک کاشی در پاریس طی قراردادی که به وساطت امپراطور ناپلئون سوم منعقد کرد، از حق حاکمیت ایران بر هرات صرف‌نظر کرد و حسام‌السلطنه را به طهران فرا خواند و بدینگونه فتح هرات بی‌نتیجه ماند و پیروزی حسام‌السلطنه برخلاف میل او به نفع انگلستان تمام شد و ایران از یک بخش عمده خراسان محروم گشت. لشکرکشی دیگر، که چندسال بعد در خراسان روی داد (۱۲۷۶) برای جلوگیری از تاخت و تاز ترکمنهای نواحی مرو بود، و هرچند قبل از آن، سپاه ایران، یک‌بار محمد امین خان فرمانروای خیره را در حوالی سرخس در طی جنگی مغلوب و مقتول کرده بود (۱۲۷۱)، این‌بار به علت اختلافی که بین فرماندهان آن بروز کرد، حمزه میرزا حشمت‌الدوله فرمانروای خراسان از مشتی ترکمان شکست سخت خورد (ربیع‌الاول ۱۲۷۶) و به عقب‌نشینی وادار گشت. شکست مفتضحانه‌یی بود که بعد از آن هم با وجود سعی بسیار که حسام‌السلطنه فاتح هرات برای جبران آن کرد به اعاده استقرار حاکمیت در آنجا موفق نشد، و سرانجام سالها بعد مرو به دست روسیه افتاد (۱۲۹۸) و بدینگونه در خراسان هم مثل قفقاز، قلمرو قاجاریه با روسیه مجاور شد و ضعف سیاست در مرکز، همه‌جا حاصل مساعی نظام ایران را بر باد داد.
- آخرین قدرت‌نمایی نظام ایران در عهد ناصری رفع غائله شیخ عبیدالله کرد بود، که ظاهراً اولین طراح نقشه اتحاد اکراد و ایجاد یک سرزمین مستقل کرد محسوب می‌شد. وی که از مشایخ صوفیه نقش‌بندی هم بود به کمک پیروان خود و سایر اکراد، کوشید تمام طوایف کرد را در دو جانب مرزهای ایران متحد سازد و در آن نواحی یکچند به تاخت و تاز پرداخت. نظام ایران، به سرکردگی حسنعلی خان امیرنظام گروسی و میرزا حسین خان سپهسالار وی را مغلوب کرد (۱۲۹۷) - و مدعی به‌عثمانی‌گریخت، دولت عثمانی که به او پناه داد تعهد کرد که به او اجازه بازگشت به ایران ندهد - ظاهراً در قیام او هم عثمانی محرک بود. نظام ایران با آنکه سرداران لایق و جنگ آزموده داشت و بعضی از

آنها حتی شاهزادگان قاجار بودند، به آن جهت که اقدامات و تحرکات آن غالباً تحت نظارت صدراعظم‌های وقت بود حاصل کارش همواره موثر واقع نمی‌شد. در بعضی اوقات در بحبوحه جنگ یا در موقعی که مأموریت نظامیان آنها قرین پیروزی هم بود به مصلحت دید وزرا یا فقط به سبب حسابهای شخصی از کار برکنار می‌شدند و چنانکه باید موفق نمی‌گشتند. از جمله این مداخلات الزام ۵ حسام‌السلطنه به تخلیه هرات بود که به وسیله میرزا آقاخان نوری انجام گرفت و این گونه کارها مخصوصاً در صدارت وی نظایر داشت، چنانکه رفتار وی با عزیزخان مکرری سردار کل هم نوعی اهانت در مورد نظام بشمار آمد.

اما نقش امنای مذهب در امور مملکت درین دوره، هرچند از نظر حیثیت دولت وهنی محسوب می‌شد، از نظر عامه با علاقه و تأیید تلقی می‌گشت. اولین ۱۰ دخالت آنها درین دوره در قضیه بابیه واقع شد که چون با سیاست صدراعظم وقت، میرزا تقی خان امیرکبیر هم موافق بود، موجب تأیید تصمیم وی درین باب گشت. امیر ظاهراً توسعه این دعوت را موجب ایجاد تفرقه، اختلاف داخلی در بین عامه، و مانع عمده‌یی در راه اصلاحات ضروری و فوری تلقی می‌کرد. ازین رو در دفع آن تردیدی به خود راه نداد. برای علماء هم ادعای باب مغایر با اخبار ۱۵ موثق مورد تمسک آنها و مخالف با وحدت نظام مذهب بود و سعی در دفع آن ضرورت داشت لاجرم فعالیت آنها در مبارزه با این دعوت مؤید نظر دولت بود و از جانب آن استقبال هم شد.

لقبی که پیشوای این فرقه، سیدعلی محمد شیرازی، به خود داد باب بود و او خود را با آن عنوان باب امام غایب می‌خواند. هرچند بعدها، خود را مهدی و ۲۰ خود امام غایب خواند تا پایان همچنان به همین نام مشهور ماند و پیروانش او را باب‌الله خواندند. سیدعلی محمد شیرازی پسر سید رضا بزاز بود، و از خاندان تجار شیراز بود. در اوایل جوانی یکچند در کربلا در مجلس درس سید کاظم رشتی که پیشوای فرقه شیخیه و جانشین شیخ احمد احسائی مؤسس آن فرقه بود شرکت کرد، چندی هم در کربلا و کوفه بنا بر مشهور به ریاضت و چله‌نشینی ۲۵ اشتغال یافت. بالاخره به دعوی مهدویت برخاست. در مکه دعوی خود را در نزد عده‌یی از حاجیان اظهار کرد. در بین شیخیه هم پیروانی یافت و بعضی از آنها را

۱۵۲ به نشر دعوت خویش مأمور ساخت. پیروانش بابیه خوانده شدند، و در شیراز و بوشهر در نشر دعوت او حرارت فوق‌العاده نشان دادند. خود او در بازگشت از مکه (۱۲۶۱) در مجلسی از علماء، محکوم شد و به امر حسین خان نظام‌الدوله والی شیراز زندانی گشت. پیروانش هم تحت تعقیب واقع شدند. از آنجا به اصفهان برده شد و (رمضان ۱۲۶۲) معتمدالدوله منوچهر خان گرجی حاکم اصفهان او را یکچند نزد خود نگهداشت. آنجا نیز بین او با علماء اصفهان گفت و شنودهایی شد و با آنکه علما دعوی او را رد کردند، او را به جنون منسوب نمودند و بعضی ظاهراً حکم به قتلش نیز دادند معتمدالدوله از نگهداشت او در خانه خویش منصرف نشد. بعد از مرگ معتمدالدوله (ربیع‌الاول ۱۲۶۲) او را به حکم حاجی میرزا آقاسی از اصفهان به جانب طهران حرکت دادند. اما در بین راه قبل از آوردنش به طهران به موجب حکم حاجی او را به ماکو در آذربایجان بردند (شعبان ۱۲۶۳). چون در آنجا در مدت دوماه که تقریباً آزاد بود نیز بابیه با وی مجال مراوده پیدا کردند و بیم وقوع اغتشاش می‌رفت، او را در همان حدود به قلعهٔ چهریق که مرکز اهل سنت آن نواحی بود، روانه کردند و در آنجا زندانی نمودند (جمادی‌الثانی ۱۲۶۴). ناصرالدین میرزا ولیعهد که در آن ایام فرمانفرمای آذربایجان محسوب می‌شد، او را به تبریز خواست و با عده‌یی از علماء مواجه کرد که او را مستوجب عقوبت خواندند - و چوب زدند. بعد هم دوباره او را به قلعهٔ چهریق عودت دادند و او در آنجا با عده‌یی از پیروان خود مجال مکاتبه یافت. کتابی هم به نام بیان به فارسی و عربی نشر کرد. چون مقارن وفات محمدشاه و اوایل جلوس ناصرالدین شاه که خراسان عرصهٔ قیام سالار بود، در بعضی ولایات هم از جانب بابیه برای رهایی او، اغتشاش‌هایی رخ داد، اقدام به اعدام او برای رفع این گونه اغتشاشات از جانب دولت ضروری به نظر رسید. او را در تبریز به امر حمزه میرزا حشمت‌الدوله والی آذربایجان به خانه علماء تبریز بردند و آنها به لزوم قتل وی فتوی دادند. میرزا تقی خان امیرنظام هم که درین هنگام به جای حاجی میرزا آقاسی صدراعظم بود - با تنفیذ حکم علما توافق نشان داد.

باب را در تبریز در کوی و بازار در زنجیر و با پای برهنه گردانند، و

- سپس در ملا عام اعدام کردند (شعبان ۱۲۶۶). با این حال اعدام او از نشر دعوتش مانع نیامد، پیروانش که بعدها او را نقطه اولی و حضرت اعلی خواندند از آن پس مکرر در هر فرصت که برای آنها فراهم گشت، دست به شورش و اغتشاش زدند. در مازندران (۱۲۶۶)، زنجان (۱۲۶۶) و نیریز فارس (۱۲۶۷)، در مقابل قوای دولت مقاومت کردند - حتی سالها بعد برای انتقام قتل او یکبار ۵ در نیاوران به جان شاه سوء قصد کردند - بعد هم به دو دسته ازلی و بهایی تقسیم شدند. دسته‌یی که بهایی خوانده شدند به دعوت میرزا حسینعلی نوری که خود را بهاءالله خواند، دیانت خاصی را تبلیغ کردند و با آنکه بین او با برادرش میرزا یحیی نوری معروف به صبح ازل اختلاف در گرفت، سعی علما در دفع نهایی دعوت بابیه به نتیجه‌یی که مطلوب آنها بود منجر نشد و ماجرای باب و بابیه تا ۱۰ مدت‌ها بعد موجب ادامه تشنت و تفرقه در جامعه ایرانی عصر ماند.
- اقدام دیگر علماء در امور مربوط به دولت، چون با منافع و احساسات عام مربوط بود با توفیق بیشتر و قاطع‌تری مواجه شد - تحریم تنباکو برای لغو امتیاز انحصار رژی. واگذار کردن این امتیاز به میجراف. تالبوت، مخصوصاً که در ۱۵ مقابل اعطاء آن (رجب ۱۳۰۷) شاه و امین‌السلطان - صدراعظم وقت - مبالغی در حدود شش میلیون لیره رشوه هم دریافت داشته بودند، از همان آغاز سر و صداهایی در طهران و تبریز به وجود آورد. شرکتی که تالبوت برای بهره‌برداری از این امتیاز به وجود آورد، در جمع‌آوری و فروش تنباکو به مردم سخت گرفت و موجب نارضایتی تجار شد. حتی کسانی برای اجتناب از فروش تنباکو به آن شرکت موجودی انبار خود را آتش زدند. حقی هم که ازین بابت عاید دولت می‌شد و نیز مدت دوام آن امتیاز طوری بود که در مقایسه با آنچه نظیر آن چندسالی قبل در قلمرو عثمانی انجام شده بود بسیار کمتر بود. مجرد اعطاء امتیاز هم روسیه و - کسانی را که از رجال و علماء عصر با سیاست آن دولت مربوط بودند - ناراضی کرد و نوعی عدول از تعادل سیاسی تلقی شد. مقاومت در مقابل ۲۰ اجراء آن تدریجاً شکل شورش گرفت و به فتوای تحریم تنباکو منجر گشت.
- ۲۵ علماء طهران خاصه میرزا حسن آشتیانی در اجراء این تحریم که فتوای میرزای شیرازی مرجع معروف شیعه در نجف هم متضمن آن بود اصرار و تأکید کردند.

اجتماع عام که خواستار لغو امتیاز و برکناری امین‌السلطان شد، قصر سلطنتی را معروض تهدید به هجوم ساخت و شخص شاه را هم مورد خشم عام قرار داد. کامران میرزا نایب‌السلطنه و حاکم طهران و اعوانش نیز توفیقی در فرو نشانیدن هجوم عام پیدا نکرد. تحریم حتی در اندرون شاه و از جانب زنان خود وی هم اجرا شد و شاه و امین‌السلطان را جز الغای امتیاز چاره‌یی نماند، که بلافاصله به آگاهی شرکت و آگاهی علما و عام مردم رسید (جمادی‌الاولی ۱۳۰۹).

الغاء این امتیاز، برای روسیه هم که تفوق انگلستان در دریافت امتیاز بیشتر برایش قابل تحمل نبود مایه خرسندی شد ازین رو برای پرداخت خسارتی که دولت ازین بابت بر عهده داشت، از طریق بانک استقراضی اظهار آمادگی کرد. اما انگلستان با شرایط مناسبتری در پرداخت این خسارت به ایران وام داد - و گمرک فارس را هم به ضمانت گرفت، و با این طریق چیزی از تفوق سیاسی و قسمتی از حیثیت خود را که در ماجرای لغو امتیاز به شدت لطمه دیده بود جبران کرد.

در بین علماء عصر، حاج میرزا حسن شیرازی در سامره عتبات، میرزا حسن آشتیانی در طهران و حاج میرزا جواد مجتهد در تبریز، در لغو این امتیاز نقش عمده‌یی داشتند، و پیروان مجتهد در تبریز خشونت بیشتری نشان دادند. حاج سید علی اکبر فال اسیری، از علماء فارس هم در شیراز درین زمینه شور و حرارتی بسیار نشان داد که منجر به تبعید او شد و او در این تبعید عامل عمده‌یی در الزام میرزای شیرازی به صادر کردن فتوای معروف تحریم شد. در بصره هم، ملاقات با سید جمال‌الدین اسدآبادی که در آن هنگام در آن نواحی بود، او را به فکر مداخله در امور حکومت انداخت، چنانکه در بازگشت به شیراز (۱۳۱۰)، مدت‌ها معارض و منازع حکام فارس بود. سید جمال‌الدین اسدآبادی، معروف به افغانی، هم در این ماجرا بر ضد انگلیس و امین‌السلطان تحریکات مؤثر کرد و نامه‌یی که درین باب به میرزای شیرازی نوشت در تصمیم او به تحریم تنباکو تأثیر گذاشت.

سید جمال‌الدین هرچند در واقع از علماء مذهبی عصر محسوب می‌شد، فعالیت خود را در حوزه سیاست بیش از حوزه دیانت دنبال می‌کرد. چون داعی

- اتحاد اسلام برای مقابله با قدرت روزافزون استعمار در ممالک اسلامی بود نیل به مقصود را از طریق سیاست بیشتر قابل تأمین می‌یافت تا از طریق مذهب که خود آن را یک عامل تفرقه در بین امت اسلامی می‌دید. در طی چند سفر هم که به ایران آمد بیشتر به عنوان مرد سیاست تلقی شد تا مرد دیانت - ازین رو از جانب علماء علاقہ‌یی به تأیید او اظهار نشد و چون مشهور به افغانی و متمایل به مذاهب سنی شمرده می‌شد، حلقهٔ دوستان و پیروانش هم از کسانی که به حوزهٔ علماء منسوب می‌شدند نبود. وی برخلاف بعضی علماء عصر اعتلاء اسلام را که لازمهٔ اتحاد مسلمین عالم بود مستلزم نفی اهمیت علم اروپائی ندی دانست و به فرصت‌الدوله شیرازی که گفته بود علم هیئت را از روی کتب امثال ملاعلی قوشجی و شیخ بهائی خوانده است، خاطرنشان کرده بود که هیئت قدیم دیگر ارزش ندارد، باید با هیئت جدید اروپایی آشنا شد. وی به احتمال قوی در اسدآباد همدان به دنیا آمده بود و در سالهای جوانی چندی در افغانستان به سر برده بود. طی اقامت در هندوستان و مصر، ضرورت اقدام برای بیداری مسلمین و اتحاد آنها را دریافت و بعد از آن به پاریس و مسکو رفت و آنجا نیز در مبارزه با استعمار اهتمام بسیار به جا آورد. سیدجمال چون انگلستان را به خاطر منافع ۱۵ که در هند داشت، با این اندیشه مخالف می‌یافت، اقداماتش غالباً در مسیر مخالفت با سیاست انگلیس واقع شد. - و آنها از ورود روزنامه‌یی که او در پاریس به زبان عربی بنام العروة الوثقی نشر می‌کرد، به هند جلوگیری کردند و در مدت اقامت او در لندن هم، غالباً او را به عنوان محرک و محاذی، تلقی می‌کردند و تا حدی تحت نظر عمال آن دولت واقع بود. ۲۰
- سیدجمال‌الدین دوبار هم به ایران آمد و در هر دوبار مریدان و هواخواهان بسیار یافت. بار اول (۱۳۰۴)، شاه وعده داد که او را به مقام صدارت برساند اما توقف او در ایران طولانی نشد و او از طریق روسیه به اروپا برگشت. بار دوم که باز به دعوت شاه به ایران آمد (۱۳۰۷)، چون برخلاف وعده‌هایی که در اروپا برای اجراء اصلاحات مورد نظر به او داده بودند، اقوالش را مایهٔ آشوب دیدند. با ۲۵ اوازدرناسازگاری در آمدند. شاه از مذاکراتی که سید در طی ملاقات با وی مطرح کرده بود رنجید و از دعوت کردنش پشیمان شد. پس به اشارهٔ شاه درصدد طرد

کردنش برآمدند و از سعی او برای نشر یک روزنامه فارسی که می‌بایست متضمن بیداری عام و ناشر عقاید اصلاح طلبانه باشد مانع آمدند. سید چون خود را در معرض اهانت و آزار دید، ظاهراً دست امین‌السلطان و سیاست انگلیس را در طرد خویش مؤثر یافت. در بقعه حضرت عبدالعظیم متحصن شد و چندماه در آنجا بست نشست. ۵ در آنجا دائم با رجال و علماء مکاتبه و ملاقات داشت حتی نامه‌هایی نیز از آنجا به شاه و بعضی از رجال و علماء تهران نوشت. سرانجام به اشارت شاه او را با اهانت و در حالی که در بستر بیماری بود، از آنجا بیرون آوردند و به عراق عرب تبعید کردند. درین کار چنان اهانتی در حق او انجام شد که اهالی محل به حمایت او آماده شورش شدند. در همین جریان بود که او در بصره با سیدعلی اکبر فال اسپری ملاقات کرد، و به شدت او را بر ضد سیاست امین‌السلطان و طرز حکومت شاه تحریک کرد و در نامه‌یی که به میرزای شیرازی مرجع بزرگ شیعه در سامرا نوشت از واگذاری امتیازات به خارجی‌ها انتقاد شدید کرد و در واقع عامل عمده‌یی در تحریک علما بر ضد امتیاز تنباکو شد. از عتبات به لندن رفت و همچنان مشغول تحریک بر ضد شاه و حکومت ایران بود ۱۵ و از آنجا به دعوت دولت عثمانی به استانبول عزیمت کرد و در آنجا نیز اعتراضات خود را به حکومت ناصری دنبال کرد و با آنکه به سلطان عثمانی قول داد از هرگونه تحریک بر ضد شاه ایران خودداری نماید با نامه و پیام هرچه توانست در تخطئه سیاست و حکومت وی اهتمام بجا آورد. دوستان و مریدان ایرانی‌ش هم که از جمله میرزا آقاخان کرمانی، حاجی میرزا حسن خان ۲۰ خبیرالملک و شیخ احمد روحی بودند در انتقاد و اعتراض بر سلطنت ناصری طریقه او را دنبال کردند. چون میرزا رضای کرمانی، که چندی بعد شاه را در بقعه حضرت عبدالعظیم به قتل آورد از مریدان سید بود به همین سبب سید و یارانش هم در آن واقعه مورد اتهام واقع شدند. در واقع عامل عمده قتل شاه که مقدماتش به دست یاران سید فراهم شد، استبداد دربار، فجایع امین‌السلطان و کامران میرزا، و فساد رجال عهد ناصری بود - که نظام حکومت استبدادی شاه ۲۵ را به صورت نظام غارت و چپاول و رشوه و فساد و تملق درآورده بودند و دوام آن را ضامن استمرار مداخل و مفاصد خویش کرده بودند.

- در واقع رجال عهد ناصرالدین شاه لاقبل به اندازه خود او در خرابی مملکت و در استمرار بی‌عدالتی و استبداد و مفاسد ناشی از آن موثر و مسؤول بودند. با اینحال بیداری نسبی عامه، آشنائی با رسوم و آداب تمدن جدید، و انجام یافتن پاره‌یی اصلاحات که در اواخر آن عصر حاصل شد، به وسیله و سعی معدودی از همان‌ها انجام یافت و کسانی چون میرزا تقی خان امیرکبیر، میرزا حسین خان سپهسالار، علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه، و میرزا علیخان امین‌الدوله در بین مشاهیر رجال سیاسی این عصر در الزام اصلاحات در حد مقدور سعی قابل ملاحظه به جا آوردند. نقش کسان دیگری مثل ملکم خان ناظم‌الدوله، محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، میرزا جعفرخان مشیرالدوله، حسنعلی خان امیرنظام گروسی، نیز درین زمینه بیش و کم قابل ملاحظه بود. به سعی و اهتمام اینگونه رجال بود که در ایران عهد ناصری، روزنامه دایر شد (۱۲۶۷) پست بوجود آمد (۱۲۹۲) و تدریجاً منظم گشت. خطوط تلگراف دایر شد (۱۲۷۴)، ضرابخانه از صورت نامنظم سابقش بالنسبه بهتر شد (۱۲۹۶)، اولین خط آهن ایران بین طهران و شاه عبدالعظیم (۱۳۰۱) کشیده شد، کتابهای علمی و مستند ترجمه شد، کارخانه چراغ گاز (۱۲۹۷) دایر گشت و مقدمات برای تأسیسات تمدنی دیگر به وجود آمد و تعدادی از علماء عصر مثل حاج شیخ هادی نجم‌آبادی (۱۳۲۰)، حاج میرزا حسن آشتیانی، هم مؤید بعضی ازین اقدامات و محرک پاره‌یی اصلاحات شدند.
- با این حال اکثریت رجال عهد ناصری که غیر از شاهزادگان قاجار شامل خویشان سببی و غلامان سابق دربار و تعدادی از امراء عشایر و مستوفیان، هرزه کاران، و متملقان دربار بودند، غالباً تربیت‌یافتگان سنت‌های استبدادی و مخالفان سرسخت هرگونه اصلاحاتی به شمار می‌آمدند - که ممکن بود منافع شخصی آنها را به خطر اندازد و قدرت استبداد را که موجب تأمین آن منافع بود تهدید نماید. شیوه بسیاری از آنها در حکومت ولایات که به آنها واگذار می‌شد، اعمال خشونت و یا سعی در جلب حداکثر منافع برای خود آنها بود بعضی از آنها مثل فرهاد میرزا معتمدالدوله، عزیزخان سردار کل مکر، محمد رحیم خان علاءالدوله و مسعود میرزا ظل‌السلطان، برای تنبیه سرکشان آنها را به انواع

خشونت، عذاب می کردند، و با این طرز سیاست حوزه حکومت خود را به صورت خوف‌انگیز درمی آوردند. اما استبداد، چیزی بود که شاه آن را لازمه حکومت می دانست به همین سبب در تمام عمر از لفظ قانون - که متضمن نفی استبداد بود - نفرت داشت و مترجمانش گه گاه که این لفظ را لازم می دیدند در ترجمه گزارش‌ها و نامه‌ها برایش نقل نمایند به جای آن کلمه «قاعده» را به کار می بردند. استبداد او نه فقط کسانی چون نایب السلطنه کامران میرزا و ظل السلطان و پسرش جلال الدوله را بر مال و جان خلق مسلط کرد بلکه امثال وجیه‌الله میرزا سپهسالار و آقابالاخان معین نظام هم در سایه استبداد او، با وجود سوابق رسوایی آور، قدرت فوق‌العاده داشتند. تنبیه بیرحمانه و خلاف قاعده یک سرتیپ نظام به وسیله وجیه‌الله میرزا سپهسالار که شرح آن در خاطرات کاساکوفسکی سرهنگ روس قزاقخانه آمده است میزان شرارت و خشونت این عزیزکردگان پادشاه را نشان می دهد، چنانکه اعمال آقابالاخان و کامران میرزا آنگونه که در اعترافات میرزا رضا کرمانی آمده است عامل عمده‌یی در تصمیم وی به قتل پادشاه مستبد بوده است. تعدادی از برکشیدگان و عزیزان بلاجهت او امثال امین السلطان و معیرالممالک و امین ضرب بلای جان عام و وسیله غارت خزانه مملکت شدند. خویشان و اعمامش امثال معتمدالدوله فرهاد میرزا هم به اتکاء قدرت و استبداد شاهانه او تأمین قلمرو حکومت را وسیله انواع اعمال خشونت که طبیعت آنها بود کردند. اینکه حتی بعدها گفته شد «دوران ناصری دوره آرامش و آسایش و خوشی بود» در واقع قولی بود که هیچ کس جز خویشان نزدیک و عزیزکردگانش نمی توانست آن را به زبان بیاورد. زندگی خصوصی او، برخلاف این دعوی بیشتر تصویر کاملی از عیاشی، خوشباشی و بیخیالی سلاطین مستبد عاری از احساس مسئولیت بود. حتی در آخرین سالهای زندگی نه از عشق‌بازیهای پیرانه سر فارغ ماند نه از هوسبازیهایی که فقط شایسته جوانان هرزه بود، خودداری داشت. در سالهای آخر عمر عشق یک خواهرزن دوازده ساله وی را چنان مقهور کرد که آنچه در خور سن و سال و شایسته وضع حال او نبود از او سر می زد.

در همین ایام که به تازگی چراغ الکتریک در داخل سرای سلطان نصب

شده بود، بازی «چراغ خاموش کنی» که او اختراع کرده بود شبها زنان حرمش را در تاریکی به جان هم می‌انداخت، حاصل آن جامه‌دریدن‌ها و کتک خوردن‌هایی بود که بعد از روشن شدن چراغ شاه را به خنده و تفریح می‌انداخت، و طبیعت مستبد وی را لذت و مسرت کودکانه می‌داد.

- ۵ علاقه شدید آمیخته به جنون و شیدایی او در حق غلام علی خان ملیجک معروف به عزیز سلطان، برادرزاده کربه منظر و زردنبوی بی‌ادب و از خودراضی امینه اقدس گروسی که ظاهراً جانشین عشق طفلانه وی به یک گربه عزیز کرده وحشی‌گونه او به نام ببری خان، هم بود، حکایت از تنهایی و انزوای روحی سلطان مستبد عصر داشت که با وجود یک حرم‌سرای بیش از حد وسیع و تعداد زیادی زنان و کنیزکان و فرزندان و فرزندزادگان قلب وی همچنان از ذوق محبت خالی مانده بود و با این هوسبازیهای کودکانه می‌خواست آن نقطه خالی را در وجود آکنده از عقده‌های روحی خود پر نماید. چون تمام اوقاتش در لذت، در شهوت و در صحبت زنان مصروف بود، صحبت این زنان هم عشق را در وجود وی به مجرد شهوت تبدیل کرده بود، البته لذت و ذوق محبت را نمی‌شناخت و برای رفع این ملال ناشی از فقدان محبت قلبی، اوقات خود را به ناچار صرف این هوس‌های طفلانه می‌داشت. دخترش تاج‌السلطنه که این احوال پدر را به درستی دریافته بود درباره‌ی وی، که اکثر مردم او را خوشبخت‌ترین مردم عصر گمان می‌کردند، با زیرکی و هشیاری، خاطرنشان می‌نماید که «این سلطان مقتدر فوق‌العاده بدبخت بود». معیناً شاه مستبد، این استغراق در عشرت و شرابخواری و بی‌بند و باری را مانع از مواظبت در اداء تکالیف شرعی نمی‌یافت.
- ۱۵ ۲۰ درین زمینه هم به قدر ممکن دقت بجا می‌آورد. بقاع متبرکه، حتی بقعه حضرت عبدالعظیم را با تکریم و علاقه زیارت می‌کرد. از سفرنامه خراسانش برمی‌آید که در زیارت آستان رضوی چنان حالت رقتی پیدا می‌کرد که هنگام ورود به صحن جقه شاهی را از سر برمی‌داشت. در مسافرت عتبات عراق هم همین گونه خضوع و ادب نشان می‌داد.
- ۲۵

در ایام محرم و صفر چه در حضر و چه در سفر غالباً به اقامه مراسم عزاداری اقدام می‌کرد. مجالس روضه و تکیه و تعزیه را با اخلاص و علاقه تمام

برپا می‌داشت. با آنکه در ماه رمضان روزه نمی‌داشت، آداب دیگر شهر صیام را رعایت می‌کرد. نسبت به زهاد علما با حرمت رفتار می‌کرد و در مورد کسانی از آنها هم که اهل دنیا و صاحب مکنت و دستگاه بودند از اظهار التفات خودداری نداشت. با ملاعلی کنی که یک مجتهد صاحب نفوذ و در عین حال یک ملاک ۵ مقتدر عصر بود چنان حرمت می‌کرد که به رعایت او یک واعظ معروف پایتخت را به آذربایجان تبعید کرد و یک‌بار هم به خاطر فتوای او، در بازگشت از اولین سفر فرنگ خویش، حاجی میرزا حسین سپهسالار را از صدارت محزول کرد. با این حال در حق زهاد، فقها و اهل حکمت حرمت و اخلاص واقعی نشان می‌داد. در حق حاجی شیخ هادی نجم‌آبادی که یک مجتهد با تقوی اما فاقد دستگاه ریاست بود، با چنان تواضعی سلوک می‌کرد که در بیرون خانه او، کنار خندق ۱۰ شهر مثل سایر آحادناس در محضر او روی حصیر می‌نشست و از سخنان او استفاده می‌کرد. با آنکه به دلک‌های دربار امثال اسمعیل بزاز و کریم شیریه‌یی، در مواقع مقتضی اجازه می‌داد وزرا و رجال دربارش را گه‌گاه به زبان طنز و هزل انتقاد کنند، از هر گونه انتقاد و اعتراضی که نسبت به اعمال خود او می‌شد به شدت نفرت داشت. استبداد او و نفرت فوق‌العاده‌یی که از شنیدن اعتراضات و ۱۵ انتقادات داشت عامل عمده‌یی در الزام مخالفان به تحریک در اقدام به قتلش شد - هیچ چیز جز مرگ او را از استبداد مخربش باز نمی‌آورد.

* * *

مظفرالدین میرزا ولیعهد، که یک‌ماه و هشت روز بعد از کشته شدن پدر ۲۰ در طهران به نام مظفرالدین شاه به سلطنت نشست، هنگام جلوس «طفلی» سالخورده بود. چهل و چهار سال عمر داشت و سی و پنج سال از عمر خود را در تبریز با عنوان ولیعهدی در انتظار نیل به سلطنت گذرانده بود. در آغاز سلطنت مردی جاافتاده، رنجور و بیحال بود. در اوایل ولیعهدی، در یازده سالگی تحت تربیت رضاقلی خان هدایت معروف به الله‌باشی، مدیر مدرسه دازالفنون و مورخ و نویسنده نامی عصر واقع شد. اما ظاهراً ازین تربیت بهره‌یی نگرفت. بعدها هم که ۲۵ چندی در اوقات اقامت در طهران کوشیده بود چیزی از حساب یاد بگیرد موفق نشده بود. بنابر مشهور برخلاف برادران دیگرش کامران میرزا و ظل‌السلطان بیش

از حد کردن، بی‌حافظه و فاقد هرگونه صفاتی بود - که در امر حکومت ضرورت داشت. در امور مذهبی تعصبی ساده‌لوحانه داشت - حتی به مذهب شیخیه که در آن ایام دهلیز ورود به مذهب بابی و بهائی تلقی می‌شد گرایش نشان داده بود و این نیز یک نقطه ضعف او به حساب می‌آمد.

- ۵ با آنکه از پانزده سالگی با دختر عمه خود تاج‌الملوک معروف به ام‌الخاقان دختر میرزا تقی خان ازدواج کرده بود - بعد از نه سال (۱۲۹۳) از او جدا شده بود، به انحرافات جنسی هم معروف بود، و حتی مخالفانش درین باره شواهدی باورناکردنی ارائه می‌کردند. در طول مدت ولیعهدی، به علت ضعف نفس در دست کسانی که عنوان پیشکارتیش را داشتند، در نوعی انزوای تحمیلی یا اسارت محترمانه سر می‌کرد. در اکثر این اوقات عادت کرده بود خود را به تفریحات بچگانه و شهوت‌های جاهلانه تسلیم نماید و تمام کارهایی را که عنوان فرمانفرمائی آذربایجان بر عهده او می‌نهاد به پیشکاران خود واگذار کند. در آن مدت چنان تسلیم اراده این پیشکاران خویش بود، که خود را در دست آنها مثل محبوس یا اسیر می‌یافت و حتی بدون جلب نظر آنها نمی‌توانست به خدمتگزاران خویش اظهار محبت نماید. ناصرالدین شاه نسبت به او علاقه‌ی نشان نمی‌داد، ۱۵ برادرانش کامران میرزا و ظل‌السلطان، او را مسخره می‌کردند، گه گاه به طعنه آجی‌مظفرش می‌خواندند. امین‌السلطان که بلافاصله بعد از کشته شدن شاه برای تهیه اسباب عزیمت او به طهران، دست به اقدام زد، از او به زودی مایوس شد و او را از آغاز بارها به جمل و حماقت منسوب کرد.
- ۲۰ ورود او به طهران هم، از همان اوان جلوس به سلطنت در نزد اکثریت عامه نه با خرسندی تلقی شد نه با ابهت و تکریم. تصنیف عامیانه‌ی که بچه‌ها در کوچه‌های طهران برایش می‌خواندند - و در طی آن وی را آجی‌مظفر می‌نامیدند، هرچند به تلقین برادرانش بود، نومیدی عامه را در اینکه از وجود او برای اصلاح کشور کاری ساخته باشد نشان می‌داد.
- ۲۵ شاه جدید با اطرافیان خود که با شوق و ولع برای تصدی مقامات آمده بودند، و در پایتخت جماعت ترک‌ها خوانده می‌شدند به طهران آمد - عبدالمجید میرزا عین‌الدوله، حسین پاشا خان بهادر جنگ، محمود خان حکیم‌الملک، در

رأس اطرافیان او بودند - و هیچ کس بیش از آنها در مزاج شاه تأثیر نداشت. با ساده‌دلی و خوش‌باوری که داشت امیر بهادر را حافظ جان خود می‌پنداشت، حکیم‌الملک را حافظ صحت خود می‌دانست. شاهزاده نصرت‌السلطنه را امین خلوت خود می‌یافت و سید بحرینی را که ظاهراً روضه‌خوانی کم‌مایه بود، پناهگاه خود از همه آفات می‌شمرد - و در هر مشکل که برایش مایه نگرانی می‌شد به عباى او پناه می‌برد. با وجود استغراق در شهوات نفسانی که در قسمتی از ایام سلطنت، خلوت او را محل مجمع رقاصان، مخنثان، مسخرگان و احیاناً فواحش شهر می‌ساخت، در حفظ ظواهر آداب شریعت و بجا آوردن نماز هم حتی در مسافرتها، دقت و اهتمام به جا می‌آورد.

۱۰ با چنین پادشاه که از قضا دل‌رحم، ترسو، و عاری از هیبت و صولت لازم برای فرمانروایی بود، ایران که از استبداد و بی‌مسئولیتی پدرش آنهمه رنج کشیده بود چه امیدی برای رهایی از بیداد حکام غارتگر و مطامع سیاستهای مداخله‌جوی استعمارگر می‌توانست داشته باشد؟ خاصه که اطرافیان شاه بیشتر تحت نفوذ سیاست روس یا انگلیس بودند و شاه هم که از هر دو دولت می‌ترسید و بیشتر به حمایت روس‌ها متکی بود از خود اراده‌یی نداشت. البته امین‌السلطان را با آنکه در واقع شاه را تحقیر می‌کرد مدتی در مسند صدارت نگه‌داشت. فقط هفت‌ماه بعد از جلوس او را معزول کرد (۱۳۱۴) و میرزا علی‌خان امین‌الدوله را که معروف به وطن‌دوستی و اصلاح‌طلبی بود به صدارت برگزید (۱۳۱۵). پاره‌یی اصلاحات هم، که او بدان دست زد امیدواریهایی در مردم ایجاد کرد اما چون با جلوگیری از حیف و میل اموال خزانه و سعی در برانداختن رشوه و فساد ادارات، مخالفت اطرافیان شاه را برانگیخت به امر شاه از کار کناره گرفت (۱۳۱۶). و صدارت باز به دست امین‌السلطان افتاد - که این بار پنج سال در صدارت باقی ماند.

در تمام این مدت صدارت امین‌السلطان ادامه تمام آن ریخت و پاش‌هایی بود که در اواخر عهد ناصری خزانه را دچار قرض کرد و رشوه و چپاول حکام و عمال دولت را در تمام مملکت بهانه شکایت عام ساخت. امین‌السلطان شاه را به خیال مسافرت فرنگ هم انداخت و طی دو فقره قرض هنگفت که از روسیه کرد

- (۱۳۱۸ و ۱۳۲۰) دو بار وی را با موکبی از درباریان طماع بیکاره و غالباً هرزه‌کار به خرج مالیات ملت در اروپا گردش داد - و جز قرض و رسوایی چیزی از آن حاصل نیاورد. برای پرداخت قرضه‌ها هم عواید گمرک شمال به روس‌ها واگذار شد که در امور تجارت رشوه و بی‌نظمی به وجود آورد - و حتی مستشاران بلژیکی را که امین‌الدوله، برای اصلاح گمرک ایران استخدام کرده ۵ بود، در خدمت منافع روس‌ها درآورد و مسیونوز را که در رأس آنها بود در واقع تدریجاً به صورت یک وزیر مستقل گمرکات ایران تبدیل کرد (۱۳۲۱).
- بالاخره، ولخرجی‌های امین‌السلطان و مسافرت‌های بیپوده‌یی که او شاه را به آن سفرها تشویق می‌کرد و حاصل آن قرضه خارجی و خرابی بازار و رواج فساد بود مردم را به اعتراض آورد و علماء را به درخواست عزل امین‌السلطان ۱۰ واداشت (۱۳۲۱). با این حال عین‌الدوله عبدالمجید میرزا که بعد از او به صدارت رسید، به زودی همان شیوه استبداد و ریخت و پاش امین‌السلطان را پیش گرفت حتی یک‌بار دیگر با قرضه خارجی - این بار از انگلیسی‌ها و به عنوان خرید اسلحه شاه را با همان دم و دستگاه پرطول و عرض به فرنگ برد (۱۳۲۲) - و چون این بار شاه به عنوان زیارت مشهد از طهران خارج شد واز اروپا سر درآورد، ۱۵ مسافرت سومش بیش از دو مسافرت سابق مورد انتقاد و اعتراض واقع شد. در طهران چند روز بازار به عنوان اعتراض تعطیل شد، عده‌یی به همین عنوان در بقعه حضرت عبدالعظیم متحصن شدند - و این اعتراض بود که با کمک علما منجر به درخواست عزل عین‌الدوله و اصرار در برقرار کردن عدالتخانه گردید و نهضت مشروطه از آن حاصل آمد. بالاخره در دنبال کشمکش‌های بسیار شاه که به ۲۰ شدت بیمار بود، فرمان برقراری مشروطیت را صادر کرد. - و خود او ده روز بعد از صدور دستخط وفات یافت (ذی‌القعدة ۱۳۲۴). هنگام مرگ پنجاه و پنج سال از عمرش می‌گذشت. از آغاز سلطنتش تقریباً ده سال گذشته بود و تصویر روحی او را در سفرنامه‌هایش، و در شرحی که گزاویه‌پاولی فرانسوی، مهماندار دولت فرانسه در کتابی به نام «اعلیحضرت‌ها» نوشته است می‌توان یافت - و مایه ۲۵ شرمساری است.

- بعد از او به حکم رسم جاری سلطنت به پسر ارشدش محمدعلی میرزا ولیعهد فرمانفرمای آذربایجان رسید. وی در تبریز از ام‌الخاقان دختر امیر کبیر به دنیا آمده بود و در دوران ولیعهدی پدر اعتضادالسلطنه لقب داشت. هنگام آخرین مسافرت پدر به اروپا، وی از تبریز به طهران آمد و به عنوان نایب‌السلطنه فرمانروایی را بدست گرفت. در جریان عزل عین‌الدوله و صدور دستخط مشروطه ۵ هم به الزام مشروطه‌خواهان به عنوان ولیعهد آن را تأیید کرد و صحنه گذاشت اما به مجرد جلوس به سلطنت و تحکیم موضع خویش (ذی‌الحجه ۱۳۲۴)، مخالفت باطنی خود را با مشروطه آشکار کرد و برای جلوگیری از اجرای آن و تعطیل مجلسی که به حکم آن فرمان به وجود آمده بود به هرگونه اقدام دست زد.
- ۱۰ چون در آذربایجان بزرگ شده بود از کودکی تحت تأثیر سیاست روس واقع بود به اقتضای این سابقه طرفدار روس و لاجرم مخالف مشروطه بود. از همان آغاز جلوس، سلطان احمد میرزا پسر خردسال خود را به ولیعهدی اعلام کرد - و سلطنت را به همان شیوه ناصری دنبال نمود. چون به ضدیت با اساس مشروطیت مشهور بود مورد نقد و اعتراض عام واقع شد - و یک‌بار هنگام عزیمت به دوشان تپه، اتومبیل او که وی در آن سوار نبود مورد اصابت بمب ۱۵ مخالفان واقع گردید (محرم ۱۳۲۶) و وی در اقدام برای انحلال مشروطه و تعطیل مجلس مصمم گشت. از بعضی علماء شهر از جمله حاجی شیخ فضل‌الله نوری هم برای برانداختن این اساس استفاده کرد اما اقداماتش با عکس‌العمل عامه مواجه شد و شکست خورد. بالاخره از شهر به باغ شاه رفت و چند هفته بعد مجلس را به وسیله لیاخوف فرمانده روسی قزاقخانه به توپ بست. مخالفان را ۲۰ توقیف، محاکمه، اعدام یا تبعید کرد - و یک دوره استبداد کامل به شیوه عصر ناصری، برقرار کرد که یکسال بیش طول نکشید و با مخالفت و قیام عامه در تبریز و مازندران و گیلان و اصفهان مواجه شد و در برابر حمله مجاهدین به طهران (جمادی‌الآخر ۱۳۲۷)، از عهده مقاومت برنیامد با عده‌یی از نزدیکان به ۲۵ باغ سفارت روس در زرگنده رفت و با پناهنده شدن به روسیه خود به خود از سلطنت خلع شد.

- پس از کناره‌گیری او سلطنت به ولیعهدش احمد میرزا که کودکی نابالغ بود رسید. علیرضاخان عضدالملک ایلخانی قاجار به نیابت او تعیین شد. محمدعلی شاه بعد از پنجاه روز توقف در سفارت روسیه با دریافت مستمری که به اصرار روس‌ها، در حق او برقرار شد، به روسیه فرستاده شد - در حالی که قسمت اعظم اموالش را ضایع کرده بود و هنگام خروج از ایران بنابر مشهور ۵ مبلغ هنگفتی هم مقروض بود. تلاش مجدد او که سالها بعد به تشویق روس‌ها، برای اعاده قدرت انجام گرفت ناموفق ماند (۱۳۲۹). هنگام مرگ پنجاه و چهار سال داشت. سه سال پیش سلطنت نکرد و به علت تربیت و طبیعت استبداد و تلقین اطرافیان جاهل و متعصب و مستبد نتوانست حتی به قدر پدرش به این نکته که با قتل ناصرالدین شاه دوران استبداد فردی لااقل برای خاندان قاجار به ۱۰ سرآمده است، شعور پیدا کند. شهوت‌رانی و ضعف نفس پدر را نداشت اما لجوج و مستبد و انتقام‌جو بود - و به خرافات و اوهام رایج عصر مثل پدر اعتقاد داشت. ۱

* * *

- احمدشاه که به دنبال خلع پدر، به عنوان اولین پادشاه مشروطه به ۱۵ سلطنت نشست هنگام جلوس دوازده ساله بود و به سن رشد نرسیده بود. در مدت پنج سال اول بعد از جلوس سلطنتش تحت نظر دو نایب‌السلطنه که از جانب مجلس تعیین شد - نخست علیرضاخان عضدالملک قاجار (وفات ۱۳۲۸) و بعد از او میرزا ابوالقاسم خان قراگوزلو (تا سال ۱۳۳۲) گذشت و از آغاز رشد که سلطنت واقعی او شروع شد فرمانروایی او با انفجار ناگهانی جنگ جهانی ۲۰ اول (۱۹۱۸ - ۱۹۱۴) مقارن افتاد که در طی آن ایران اعلام بیطرفی کرد اما بیطرفی آن رعایت نشد. در جریان جنگ قوای عثمانی از جانب مغرب، قوای روسیه از سمت شمال، و قوای انگلیس از طرف جنوب قسمتهایی از خاک ایران را اشغال کرد. ضعف دولت مرکزی در ایران که ناشی از اختلاف احزاب مشروطه، و از دسته‌بندیهای رجال حکومت بود ایران را بشدت دچار بحران کرد. ۲۵ از آن گذشته هرج و مرج اداری و مالی مملکت که از صعوبت وصول مالیات پدید آمد نیز بر تهدید و تضییق ناشی از حضور قوای اجنبی در ایران افزوده شد

و سلطنت وی را با دشواریهای بسیار مواجه ساخت. در مجلس هم - که مجلس سوم محسوب می‌شد - زمینه برای روی کار آوردن دولتی قوی و کارآمد موجود نبود. چون اکثریت دموکرات‌ها که به مجلس راه یافته بود آن اندازه مورد پشتیبانی عام نبود تا ایجاد چنین دولتی برای آنها ممکن گردد. از ائتلاف دسته‌های سیاسی هم جز دولت‌های ضعیف سازشکار امیدی نمی‌رفت. قوای اجنبی که بدون توجه به اعلام بیطرفی ایران آن را در اشغال داشت دائم با انواع تحریک و تهدید امتیازهایی از دولت مطالبه می‌کرد که قبول آنها مخالف استقلال و بیطرفی ایران بود - و به مداخلات آنها در امور مملکت می‌کشید. اتمام حجت روس‌ها درین میان به مهاجرت جمعی از مجلسیان، تعطیل مجلس، و ایجاد دولت آزاد در خارج از ایران انجامید و این تعطیل مجلس، هرچند تمام قوای مملکت را در چنان احوالی از کار انداخت لااقل موجب شد تا تجاوزها و زورگویی‌های اشغالگران مورد قبول و احیاناً تصویب مجلس واقع نشود و صورت قانونی پیدا نکند.

بدینگونه در طول چهار سال از سلطنت شخصی احمدشاه ایران در اشغال بیگانه، دولت در معرض تضییق و تهدید اشغالگران و قشون و مالیه مملکت به شدت متزلزل بود. جنگ هم تدریجاً به زیان عثمانی و آلمان که قوای متحدین بودند گرایش داشت، جبهه متفقین که بریتانیا در رأس آنها بود در جهت پیروزی پیش می‌رفت و دولت روسیه با وجود دشواریهای داخلی که در اواخر جنگ با آن روبه‌رو بود همچنان اتحاد خود را با بریتانیا ادامه می‌داد. روس و انگلیس که هفت سالی قبل از شروع جنگ، ایران را فضولانه و برای خاتمه دادن به رقابت‌هایشان، بین خود به دو منطقه نفوذ تقسیم کرده بودند (۱۹۰۷) و از آن فضولی هم حاصلی جز اعتراض و انتقاد عایدایشان نشده بود، در طی دومین سال شروع جنگ هم که مدت زیادی از جلوس رسمی و شخصی احمدشاه نگذشته بود با توافق محرمانه دیگری به زیان استقلال ایران برای تقسیم نواحی تحت اشغال یک معاهده سری دیگر در بین خودشان منعقد کردند (۱۹۱۵) که در صورت پیروزی متفقین می‌بایست بر مبنای آن ایران را به نحوی بین خود تقسیم نمایند. اما انقلاب اکتبر شوروی (۱۹۱۷) که روسیه را از ادامه جنگ و نیل به

- آنگونه پیروزی که تزار و اطرافیانش خواب آن را می‌دیدند مانع آمد ضمن لغو تمام عهدنامه‌ها و امتیازهای عهد تزارها، ایران را هم به نحو معجزه‌آسایی از تمام تعهدهای ناشی از پی‌آمد عهدنامه‌های گلستان و ترکمانچای آزاد کرد و بالاخره تمام الزام‌هایی را که از جانب دولت تزاری بر ایران تحمیل شده بود ملغی نمود (۱۹۱۸). اماوقتی نماینده مختار دولت شوروی کالاماتیسف نام، مخفیانه به همراه ۵ هیئتی از مسکو برای عقد یک معاهده جدید مبنی بر روابط حسن جوار به طهران گسیل شد در ورود به ایران در ساری‌مازندران با تمام همراهان به اتهام جاسوسی دستگیر و اعدام شد جواهر و نفایس همراهانش هم که ظاهراً برای تبادل هدایای تشریفاتی بود بین عمال محلی و بعضی رجال مرکز تقسیم شد اما این امر که دولت شوروی آن را به حساب تحریکها و کارشکنی‌های دولتهای سرمایه‌داری ۱۰ وقت گذاشت مانع از آمادگی مجدد شوروی در برقراری یک پیمان جدید نشد و قرارداد جدید (۱۹۲۱) هرچند به علت استقرار و ثبات موضع دولت شوروی در عالم، دیگر به اندازه آنچه کالاماتیسف در صدد عقد آن بود برای ایران نفع نداشت باز موضع ایران را از جهت همسایه شمالی از تردید و تزلزل بیرون آورد.
- معهدا به دنبال استقرار رژیم شوروی در روسیه، چون انگلیسی‌ها عرصه ۱۵ رقابت را در ایران از وجود روسیه خالی دیدند کوشیدند، تا نفوذ خود را در ایران بی‌منازع سازند. از سوی دیگر چون پیروزی انقلاب کمونیستی در روسیه دغدغه خاطر انگلیسی‌ها را از احتمال نشر و نفوذ عقاید انقلابی آنها در هند برانگیخت و آن را مایه تهدید منافع استعماری خود در هند تصور می‌کردند سیاست بریتانیا بر آن شد تا به احتمال ضرورت حصار از دولتهای قوی یا تحت حمایت که ۲۰ مانع از توسعه نفوذ آنگونه عقاید گردند در اطراف روسیه به وجود آورد یا دولتهای مجاور آن را به نحوی تحت نظارت مالی و سیاسی خویش رهبری نماید. عراق را تحت قیمومت درآوردند و ترکیه را در ایجاد یک حکومت ملی و ضد روحانی مشغول داشتند. اما در ایران که به دروازه‌های هند نزدیک‌تر بود و ضعف حکومت آن را به شدت نسبت به عقاید و آراء کمونیست‌ها به قول آنها ۲۵ «آسیب‌پذیر» تر کرده بود ایجاد یک دولت قوی اما دست‌نشانده را به شدت لازم و فوری شمردند. در اجراء این مقصود هم، چون دیگر عهدنامه ترکمانچای که

حامی قاجاریه باشد در بین نبود، نقشه تغییر سلطنت را قابل اجرا یافتند. نخست با میرزا حسن خان وثوق‌الدوله، از اعیان و رجال سیاسی وقت که قدرت طلب و صاحب تدبیر بود بنای بند و بستی نهادند و چون آن بند و بست موفق نشد، رضاخان میرپنج مازندرانی یک فرمانده گمنام اما جاه طلب و قدرتجوی قزاقخانه ۵ را همراه یک کودتا، که در ظاهر به وسیله یک روزنامه نویس گمنام - سید ضیاءالدین طباطبائی یزدی - رهبری می شد وارد عرصه سیاست کردند - و با بعضی دگرگونی ها که در برنامه اجرایی آنها پیش آمد وی را در نیل به دولت پشتیبانی کردند.

وثوق‌الدوله خواهرزاده میرزا علی خان امین‌الدوله بود و مردی ادیب، شاعر ۱۰ و در عین حال مدبر و مدیر و صاحب اقتدار بود و بارها متصدی مناصب عالی شده بود. از احمدشاه و حکومت قاجار هم ناراضی بود. چون به دنبال توافقی پنهانی که با انگلیسی ها کرد خود را آماده ایجاد چنین دولتی نشان داد انگلیسی ها که هنوز درین سال های جنگ جهانی بقایای نیروشان ایران را تخلیه نکرده بود و در امور جاری نفوذ بلامنازع داشتند او را با تمهید مقدمات خارج از ۱۵ قانون و در حالی که رئیس الوزراء وقت نجفقلی خان بختیاری معروف به صمصام السلطنه عزل خود را خلاف اصول مشروطه می دید و خود را همچنان تا مدت ها بعد رئیس الوزراء قانونی مملکت می شمرد با الزام احمدشاه به صدور فرمان، به عنوان رئیس الوزراء جدید به روی کار آوردند. وثوق‌الدوله به مجرد تأمین قدرت به الزام کسانی که او را به روی کار آورده بودند اقدام به طرح ۲۰ قرارداد تازه یی بین دولتین کرد که در اجراء آن بی آنکه استقلال اسمی ایران از بین برود اساس دستگاه دولت را که عبارت از قشون و مالیه بود تحت نظارت دولت بریتانیا درمی آورد. قوای نظامی بریتانیا در ظاهر ایران را ترک می کرد اما نظارت و مداخله آن در واقع باقی می ماند. با این تمهید شیطنانی ایران هم استقلال واقعی خود را از دست می داد هم پرداخت مخارج قیومت بی اسم بریتانیا ۲۵ را از خزانه برباد رفته خویش تعهد می کرد. چون مجلسی در کار نبود قرارداد بین وثوق‌الدوله یا وزیر مختار انگلیس سرپرسی کاکس به امضاء رسید (۱۹۱۹) و با آنکه درین باب اجازه و تصویبی هم از مجلس دستاویز طرفین نبود وثوق‌الدوله به

- بهانه دریافت مساعده مالی قشون و مالیه مملکت را در اختیار بریتانیا گذاشت و در واقع به تنفیذ و اجراء قرارداد فضولانه خود شروع هم کرد. بریتانیا غیر از پرداخت این مساعده مالی که در واقع صورت قرضه را داشت مبالغی هم به عنوان رشوه و هدیه به وثوق الدوله و دست‌اندرکاران معاهده پرداخت کرد. خزانه خالی، این مساعده را بلعید و حتی حقوق و مستمری شاه هم از همان منبع پرداخت ۵ شد. احمدشاه خواه به خاطر آنکه خطر را احساس می‌کرد، خواه از آن رو که انقراض قاجاریه را قطعی می‌دانست در مقابل دریافت این مستمری و حقوق که از خزانه بریتانیا به وی داده می‌شد زمامداری وثوق الدوله را تمدید می‌کرد و به او فرصت می‌داد تا برای اجراء قرارداد مساعی ممکن را به کار برد اما مساعی میرزا حسن خان برای تنفیذ قرارداد به جایی نرسید. افکار عمومی به شدت با آن به ۱۰ مبارزه برخاست، رجال و مطبوعات طهران آن را نقد کردند و وثوق الدوله عده‌یی از مخالفان را توقیف یا تبعید کرد. در تبریز شیخ محمد خیابانی آن را بهانه قیام ساخت و در گیلان میرزا کوچک خان جنگلی با آن به مبارزه برخاست. ممالک رقیب هم که به هر حال مخالف استقرار این نفوذ فوق‌العاده بریتانیا در این منطقه ۱۵ مهم سوق‌الجیشی عالم بودند در اجراء آن مشکلهایی پیش آوردند. شاه نیز به رغم آنکه مدتی برای تسهیل مقدمات اجراء آن، از وثوق الدوله و بریتانیا وجوهی دریافت کرده بود ظاهراً غور آن را که شامل برکناری قطعی قاجار از سلطنت می‌شد دریافت و به هر حال با توجه به مخالفتی که افکار عمومی با این «معاهده ننگین» اظهار کرد به مخالفت با آن تشویق شد و از تأیید و تضمین آن خودداری کرد. به رغم تمام شدت و خشونت‌ی که وثوق الدوله برای تنفیذ قرارداد ۲۰ به کار بست بند و بست‌های او به سبب شدت مخالفت افکار عمومی بی‌توفیق ماند. چون مجلس هم برای تصویب آن تشکیل نشد با وجود دوسال کشمکش موافق و مخالف اجراء آن که به تردستی و همدستی طرفین مقدماتش شروع نیز شده بود متوقف ماند. شاه نیز در مسافرت به انگلستان، در مجالس رسمی و غیررسمی از تأیید و تضمین آن - به هرجهت که بود - طفره رفت و در بازگشت ۲۵ از سفر نیز، به سبب نفرت شخصی یا به رعایت افکار عمومی، وثوق الدوله را از کار برکنار کرد.

درین بین هرچند برای احساس ضرورت برقراری یک قدرت مرکزی، ایران در کشاکش قیام‌های داخلی خویش - خیابانی در تبریز، میرزا کوچک‌خان در گیلان، و نایب حسین کاشی در کاشان - تقریباً به دست هرج و مرج رها شده بود، و ادامه هرج و مرج در آنچه با سیاست بریتانیا مربوط می‌شد، موجب ۵ توجه عام به ضرورت روی کار آمدن یک دولت مقتدر متمرکز بود، قرارداد تازه‌یی که بین ایران و شوروی منعقد شد و مبنی بر روابط حسن جوار بود (۱۹۲۱)، دروازه هند را از جهت حمله نظامی شوروی ایمن کرد و این امر هرچند هند را از احتمال نفوذ افکار سوسیالیستی برکنار نگذاشت باری در برنامه سیاست بریتانیا نقطه عطفی شد و دولت انگلیس در شرایط و احوال جدید، تعقیب ۱۰ سیاست منطقی در قرارداد ملغی شده و ثوق‌الدوله را دیگر بیفایده یافت و آن را دنبال نکرد. اما در شرایط جدید که از امضاء قرارداد ایران و شوروی حاصل شده بود ایمنی کامل هند و تأمین منافع سیاسی و ارضی بریتانیا در این منطقه از جهان، باز در گرو آن بود که حکومت ایران از حالت سستی و کرختی بیرون آید و قدرت کافی برای ایجاد امنیت و اصلاح اوضاع مالیه خویش پیدا کند - و ۱۵ به ایجاد یک دولت پایدار و یک قشون قوی موفق گردد. به علاوه، درین ایام که مدتها از پایان جنگ جهانی می‌گذشت دولت انگلیس تمديد اقامت باقی‌مانده قوای خود را در ایران به سبب مخارج بسیار و مخصوصاً به جهت اعتراضات پارلمان بریتانیا دشوار می‌دید. نیروی پلیس جنوب (= اس پی آر) که در ایام جنگ به وجود آورده بود، درین مدت همچنان باقی بود و حوزه فعالیتش تا به ۲۰ حوالی قزوین و گیلان کشیده شده بود، بریگاد قزاق هم به دنبال روی کار آمدن حکومت شوروی در روسیه، دیگر بقایش بر مبنای قرار سابق با دولت جدید حاکم بر روسیه مبتنی نبود بعد از خاتمه خدمت افسران روسی تحت نظر صاحب‌منصبان ایرانی و مورد نظارت انگلیسی‌ها قرار گرفته بود. برای رهایی از تمام این دشواریها بریتانیا به جدّ طالب اهتمام در برقراری یک حکومت مقتدر در ایران بود. ازین‌رو، برای تأمین منافع بریتانیا تهیه اسباب یک کودتای سیاسی را ۲۵ که منجر به استقرار یک حکومت مقتدر، و البته تحت نظارت یا نفوذ بریتانیا در ایران شود مبنای یک طرح موثر، کم خرج و قابل اعتماد یافت. چنین کودتایی

می‌بایست هم سلطنت فرتوت قاجار را از کار برکنار نماید و هم عناصر سنت‌گرای مشروطه را که مانع از ایجاد یک حکومت مقتدر فعال مایشاء در ایران بودند محدود نماید.

- کودتا، بدون اطلاع احمدشاه و با تمهید باقی‌مانده قوای بریتانیا در ایران طرح‌ریزی شد و ناگهان وارد عمل گشت. عامل آن در ظاهر سیدضیاءالدین طباطبایی یک روزنامه‌نویس فعال و جوان و ماجراجو بود که از مدت‌ها پیش بنابر مشهور با سفارت بریتانیا سر و سری داشت اما در پشت‌سر او شیخ رضاخان میرپنج مازندرانی فرمانده آتریاد (= هنگ، فوج) قزاق قزوین دیده می‌شد که چندی بعد هم طی بیانیه‌یی معروف خود را عامل واقعی کودتا خواند - و انگیزه خود را خدمت به مملکت و خاتمه دادن به هرج و مرج حاکم بر کشور فرا نمود. در حقیقت ژنرال ادموند آیرونساید فرمانده قوای انگلیس در ایران که طرح کودتا را به عنوان آخرین وسیله برای حفظ نظارت انگلیس در کارها و رها شدنش از نگهداشت قوای بریتانیا در خارج از انگلستان یافته بود و درین باب با سفارت بریتانیا در طهران هم تبانی داشت، چنانکه از تصریح خود او در کتاب خاطراتش برمی‌آید میرپنج قزاق‌خانه را برای اجراء این نقش از هرکس دیگر مناسب‌تر یافته بود و او را به اجراء این نقش تشویق کرده بود - با قول به پشتیبانی و ادامه حمایت از او تا مرحله نهایی.

- این کودتا (اسفند ۱۲۹۹) شیپور انقلابی بود که برای اعلام نزدیکی ساعت انقراض قاجاریه به صدا درآمد. اما چون آیرونساید در آغاز کار، هنوز به رضاخان میرپنج چنانکه باید اعتماد نداشت از او قول گرفت در راه نیل به قدرت مزاحم و معارض شخص شاه نگردد ازین رو بعد از پیروزی کودتا که رضاخان میرپنج با عنوان سردار سپه و وزیر جنگ از تاریکی بیرون آمد. خود را عامل کودتا و خدمتگزار وطن نشان داد، احمدشاه توانست همچنان اسم سلطنت را برای خود حفظ نماید و بعد از برکناری سیدضیاء که تا حدی نیز به الزام سردار سپه انجام یافت عده‌یی از رجال عهد مشروطه را همچنان با رعایت ظواهر مشروطه و از طریق مجلس به ریاست وزرا انتخاب کند - هرچند آنها هم همواره خود را ناگزیر می‌دیدند سردار سپه را به عنوان وزیر جنگ در کابینه خود وارد نمایند.

قدرت فزایندهٔ سردار سپه سرانجام ادامهٔ همکاری اینگونه رجال را با او غیرممکن ساخت. شاه هم که اهل ماجراجویی نبود و ظاهراً رغبتی هم به سلطنت نداشت، سردار سپه را به زمامداری انتخاب کرد و خود برای معالجه و گردش به اروپا رفت - و این سفر بی‌بازگشت آخرین مسافرت پادشاه قاجار به اروپا بود که ۵ همانجا ماند تا به تحریک و تمهید عامل کودتا از سلطنت خلع شد - و با خلع او دولت قاجاریه به پایان رسید (ربیع‌الثانی ۱۳۴۴).

در تصویری که بعدها به وسیلهٔ بعضی از مخالفان سردار سپه از سیمای احمدشاه طرح شد ظاهراً در توصیف آزادی‌خواهی، وطن‌پرستی و بی‌آلایشی او مبالغه‌ی مستعار کرده‌اند و لاقول پول‌دوستی، عشرت‌جویی، و بی‌علاقگی او را به ۱۰ امور مملکت به حساب نیاورده‌اند. به هر حال آخرین پادشاه قاجار که چهارسالی بعد از خلع شدنش در یک بیمارستان نزدیک پاریس به بیماری کلیه درگذشت (رمضان ۱۳۴۸) فاقد صفات عالی و استعداد فرمانروایی بود. مؤدب، مهربان و دارای ذوق و قریحهٔ ادبی بود اما خست فوق‌العاده و علاقه‌ی بی‌که به جمع مال داشت او را از وجود حمایتگرانی که در ایران به هنگام ضرورت از او دفاع نمایند ۱۵ محروم داشت و بی‌ثباتی و تزلزلش هم مانع از آن شد که مخالفان سردار سپه به اعتماد او در حفظ و ابقاء حکومت قاجار پافشاری نمایند. به قول مخبرالسلطنه احمدشاه خودش اقرار داشت که برای سلطنت ساخته نشده بود، تا به حکومت که عامل کودتا بعدها آن را ضمیمهٔ سلطنت ساخت چه رسد؟

۱۴. قاجار و مشروطه

آخرین جلوه طرز زندگی و آداب اجتماعی ایران گذشته، که نوشته‌هایی چون قصه حاجی بابای اصفهانی، تصویرهای شکسته و بدخواهانه‌یی از آن را عرضه می‌کند تا اواخر عهد قاجاریه هنوز باقی بود و آنچه بعد از انقراض قاجاریه در ۵ ایران پیش آمد آن را بکلی بیرنگ کرد - و حتی به صورتی رنگارنگ، ناهمگون و تقلید آمیز درآورد که نمایشنامه «جعفرخان از فرنگ آمده» آغاز دگرگونی آن را ارائه می‌کند.

البته غیر از روایات کتابهایی چون قصص العلماء تنکابنی و آنچه به صورت اشارات تعریض آمیز در رساله مجدیه، و یک کلمه و بعضی انتقادات ۱۰ ملکم خان ارمنی و میرزا آقاخان کرمانی و آخوندزاده و طالبوف و مخصوصاً سیاحتنامه ابراهیم بیگ آمده است از گزارش‌های مسافران اروپائی مثل سرجان ملکم، پولاک، فریزر، و گاسپاردروویل هم که در طی دوران قاجار به ایران آمده‌اند تفاوت چشمگیر آن را با آنچه در دوره بعد از قاجار غالباً به تقلید از زندگی و آداب اروپائی یا تحت تأثیر عوامل ناشی از جهان‌بینی عصر جدید در ۱۵ ایران به وجود آمد می‌توان دریافت. چنانکه تعجب و کراهت و حتی نفرتی که بعضی از ایرانیان آن ایام با مشاهده زندگی اروپایی‌های آن دوران نسبت به آداب و رسوم غربی نشان داده‌اند تفاوت بین آداب و احوال ایران عصر قاجار یا مقدم بر آن را با آنچه بعدها در ایران از نفوذ غربی پیدا شد قابل ملاحظه نشان می‌دهد و ۲۰ تأمل در خاطرات پیران عصر اخیر هم که «زندگانی من» نوشته عبدالله مستوفی

یک نمونه آن محسوبست تفاوت این دو چهره از زندگی اجتماعی و روزانه را در ایران قرن اخیر تصویر می‌نماید. ازین جمله می‌توان معنی تحول ایران قرن اخیر و تصویر بلافاصله قبل از آن را، که دوران روشنگری در ایران اواخر قاجار و نهضت مشروطه، در تبدل تدریجی و سپس دفعی آن تأثیر گذاشت پیش چشم آورد - و این چیز است که شناخت گذشته ادبی ایران در دو قرن اخیر هم به دریافت آن نیاز دارد.

تعداد نفوس ایران درین دوره به نحو چشمگیری، در قیاس با عهد صفویه، کاهش پیدا کرده بود. اما فترتها و انقلابات بین سقوط صفویه و ظهور قاجاریه عامل عمده این کاهش نبود. شیوع بیماریهای مهلک و همه گیر، توالی قحطی‌ها و جنگهای پرتلفات داخلی و خارجی، و کساد اقتصادی ناشی از ناامنی طرق و کمبود نقدینه رایج و جاری، هم درین امر تأثیر قاطع داشت. به هر حال کل جمعیت، تقریباً در تمام دوران قاجار از حدود ده میلیون نفوس بیشتر نشد. درین جمعیت هم در شهرها اکثریت غالباً با ایرانیان و فارسی زبانان بود عناصر ترک زبان و عشایر کرد و بلوچ و عرب در خارج از شهرها تعدادشان قابل توجه به نظر می‌رسید. اقلیت‌های ایرانی دیگر شامل ارامنه، مسیحی‌های کلدانی معروف به آشوری، زرتشتی‌های معروف به گبر و پارسی، یهودی‌ها و قفقازیهای مهاجر می‌شدند که از آنجمله ارامنه در آذربایجان و اصفهان، زرتشتی‌ها در یزد و کرمان و آشوریها اکثر در نواحی ارومیه و بعضی نواحی کردستان می‌زیستند. در مجموع این جمعیت طبقات ممتاز جامعه شاهزادگان، اعیان تیولدار، علما و سادات، خان‌های عشایر، میرزاهای دستگاه حکومت و متعبدیان مناصب عالی اداری بودند که مالکان بزرگ، بازرگانان عمده، مقامات نظامی و انتظامی، کدخدایان و کلانتران ولایات هم در آن شمار درمی‌آمدند. طبقات خرده مالک، محترفه و کسبه جزء، سربازان و صاحبمنصبان جزء، روستائیان و عشایر که در واقع اکثریت نفوس تعلق به آنها داشت فاقد هرگونه امتیازی بودند. بار مالیات بر شانه آنها بود و همواره چه در پایتخت چه در ولایات مورد انواع اجحاف و آزار و استثمار طبقات ممتاز مخصوصاً حکام خان‌ها و نیز بازرگانان رباخوار و بعضی متولیان محاکم غیرعرفی واقع می‌شدند و به ندرت در خارج از حوزه علماء و

روحانیان با غیرت دیندار مرجعی برای تنظم پیدا می کردند. شهرهایی که به محل سکونت و تردد شبانکارگان عشایر نزدیک بودند، در مواقع ضعف حکومت مرکزی یا ایالتی، از طرف خان‌ها و سرکردگان این عشایر هم به اندازه حکام ظالم محلی خویش مورد غارت و تعدی واقع می شدند با این حال حکام ولایات که غالباً اولاد و نوادگان یا اعمام و برادران شاه و منسوبان آنها بودند، در واقع خیل غارتگران مجاز دولتی در تمام ولایات محسوب می شدند. از عهد فتحعلی شاه که شاهزادگان خویش را به حکومت ولایات می گماشت و بدینگونه بار مخارج شخصی و خانوادگی و حتی هزینه تفریح و عیاشی آنها و دربارهای کوچک اما غالباً پرخرج و تعدی پیشه آنها را بر گردن رعایای ولایات می انداخت تقریباً هر ولایت و شهر و قصبه‌یی مرکز فرمانروایی یک پسر یا نواده این پادشاه کثیرالاولاد که او را به سبب همان کثرت اولادش به کنایه «آدم ثانی» می خواندند شده بود و شکایت و ناخرسندی از مظالم و احیاناً فجایع این شاهزادگان جبار و طماع و لجوج و متکبر در تمام ولایات همه جا به گوش می رسید اما البته مورد توجه پادشاه واقع نمی شد. این حکام منسوب به خاندان سلطنت اگر امنیتی هم در حوزه حکومت خود برقرار می کردند خودشان با اعمال انواع تجاوز و اخاذی و جریمه و مصادره و تنبیهات ظالمانه امنیت فردی و خانوادگی را از طبقات غیرممتاز و بی پناه حوزه حکومت خویش سلب می کردند.

حکومت شاه، مخصوصاً در عصر ناصری، تجسم کامل تمام معایب یک استبداد شرقی محسوب می شد و در نظام بسته حکومت استبدادی او هرگونه تبدیل حکومت در طهران و ولایات در واقع جز تبدیل نوبت خشونت و استبداد و اخاذی و تعدی چیزی نبود. غیر از آذربایجان که مرکز استبداد ولیعهد و دربار دوم ایران محسوب می شد و حکومت با وجود پیشکارهای عاقل و مجرب غالباً عبارت از الزام رعیت به اجراء هوسهای شاهزاده بود، در اصفهان مسعود میرزا ظل السلطان پسر بزرگ شاه حاکم مطلق بود و ظلم و استبداد او گه گاه یادآور ۲۵ خشونت‌های وحشیانه مهاجمان تاتار و مغول در ایلغارهای انتقام جویانه آنها به نظر می رسید. در طهران کامران میرزا نایب السلطنه پسر دیگر شاه با عنوان وزیر جنگ

از هیچ گونه تعدی نسبت به رعیت خودداری نداشت و مظالم او با انواع دسایس برای اخاذی همراه بود. در فارس فرهاد میرزا معتمدالدوله که از بخت بد مردی فاضل و ادیب هم بود، به عنوان ایجاد امنیت در اختراع انواع شکنجه قساوت فوق العاده حکام مغول و عرب را به یاد می آورد. در کرمان و خراسان و سایر بلاد هم رعیت تقریباً همه جا معروض تعدی نایبان و فراشان شاهزادگان و دستخوش دسایس کسانی می شد که مورد اعتماد و علاقه آنها بودند و هیچ کس نمی توانست از آنها تظلم نماید و از عهده دفع شر آنها برآید. آنچه بعدها در استنطاق میرزا رضا کرمانی قاتل ناصرالدین شاه اظهار شد و در کتاب تاریخ بی دروغ ظهیرالدوله داماد آن پادشاه هم نقل شده است نمونه‌یی از مظالم و فجایع شاه و شاهزادگان عصر را درین ایام نشان می دهد و فقدان مرجع شکایت و لجاجت و اصرار متعديان را به ادامه استبداد قابل ملاحظه و مایه عبرت می سازد.

در واقع در پایان این عهد ملاحظه رواج و استمرار فساد و رشوه و تعدی و تجاوز رجال دولت و اعمال تبعیض و بی قانونی در امور مملکت و خاطره شکست ها و اشتباهات مکرر در جنگهای قفقاز و هرات و مرو و خوارزم، همچنین ملاحظه نفوذ متزاید و وقفه ناپذیر، روس و انگلیس در امور سیاست و رقابت های پایان ناپذیر آنها در به دست آوردن امتیازها و انحصارهایی که اعطای ناسنجیده آنها به مالیه و تجارت و امنیت رعیت لطمه های سخت وارد می کرد، به علاوه مسافرتهاى تفریحی و پرخرج پادشاه قاجار به اروپا با موکبی از رجال جاهل مسخره‌یی که احوال و اطوار آنها غالباً موجب بی آبرویی کشور می شد و هیچ نتیجه‌یی هم که به ترقی مملکت و اصلاح حال شاه و رعیت منجر شود از آنها عاید نمی شد و برای تهیه وسایل و اسباب آنها هم استقراض های سنگین با بهره های کمرشکن از دولتهای خارجی ضرورت می یافت از اسبابی بود که ادامه حکومت - یا استبداد قاجار - را تدریجاً برای عامه مردم خاصه برای طبقات فاقد امتیاز و مالیات پرداز، تقریباً تحمل ناپذیر می کرد و اینکه سرانجام ناخرسندیهای عامه درین باب به نقطه انفجار و عواقب ناگوار برسد برای هوشمندان و متفکران معدود کشور مایه دلمشغولی یا امید بود.

در گیر و دار ادامه این احوال رجال دولت، غالباً جز به ابقاء و ادامه وضع

- موجود که تمام آنها از آن منتفع بودند نمی‌اندیشیدند. قائم مقام فراهانی، میرزا تقی خان امیر کبیر، میرزا حسین خان سپهسالار، و میرزا علی خان امین‌الدوله در بین این رجال استثنا بودند و اقدامات اصلاح گرایانه آنها هرگز دنبال نشد. نمونه طرز تفکر رجال قاجار، میرزا آقاخان نوری بود که غیر از انواع دسایس، تقریباً به صراحت خاطر نشان ساخته بود که نباید اجازه داد رعیت با اصول و قانون و حقوق آشنا شود. و به همین جهت ادامه کار دارالفنون را که به وسیله امیر کبیر برپا شده بود با نظر نامساعد می‌نگریست. نمونه‌های دیگر این رجال حاجی میرزا آقاسی ایروانی صدراعظم محمدشاه، میرزا علی اصغر خان گرجی معروف به امین‌السلطان صدراعظم ناصرالدین شاه و عبدالمجید میرزا عین‌الدوله صدراعظم مظفرالدین شاه بودند که رواج استبداد و ادامه انواع دسایس و فجایع در عهد استبداد قاجاریه مولود حکومت آنها بود. عامه مردم در تحت حکومت آنها معروض انواع تعدی و محروم از هرگونه اسباب ایمنی و رفاه قابل اعتماد بودند. فقر و جهل که نتیجه استقرار حکومت ظلم و استبدادست همه جا سایه گسترده بود. در اکثر بلاد، با وجود منع بعضی مقامات که غالباً جدی و پیگیر نبود، شهر جنگهای نفرت‌انگیز نامطلوبی به نام جنگ حیدری و نعمتی در طهران و ۱۵ غالب شهرها هر ساله، و تقریباً سالی سه چهار نوبت، رخ می‌داد که هرچند در اصل شاید تمرینی برای حس غلبه‌جویی بود و از عهد صفویه یا پیش از آن باقی مانده بود، درین دوره تمرین قانون‌شکنی و تقویت حس هرج و مرج طلبی به شمار می‌آمد و خشونت و تعدی و بی‌نظمی را در جامعه ترویج می‌کرد. درین ایام در اکثر ولایات تقریباً هر شهری به دو بخش حیدری‌خانه و نعمتی‌خانه تقسیم می‌شد و کشمکش آنها در مراسم مذهبی - از جمله یکچند در سه روز آخر ماه محرم - شهر را معروض هجوم و غارت می‌ساخت و هجوم هریک از دو دسته به محلات دسته دیگر غالباً منجر به قتل و کشتار افرادی از دو جانب می‌شد و گاه به تادیبه خونبها اما با نحوی نه چندان مشروع و مقبول منتهی می‌گشت. اقامه مراسم روضه‌خوانی و عزاداری مخصوصاً در دوماه اول سال - محرم و صفر - این ۲۵ احساس را تزکیه و تعدیل می‌کرد و در عین حال احساسات مذهبی را وسیله تسلی نفوس از مصائب جاری هر روزینه می‌ساخت. منظره دسته‌هایی که درین

مراسم تجهیز می‌شد همراه با اقامه تعزیه و شبیه و همچنین منظره مراسم عید فطر و عید قربان و مراسم استقبال از حجاج و حرکت قافله‌های زیارت که با آداب و تشریفات خاص برگزار می‌شد و مراسم عید نوروز و چهارشنبه سوری و سیزده بدر و حتی عمرکشان که نزد اکثر علما ناپسند بود و اکثریت شیعه را مورد ملامت اقلیت سنی می‌ساخت، روی هم رفته مجموعه مراسم و آدابی بود که زندگی یکنواخت جامعه بسته عهد قاجار را تا حدی از آن یکنواختی ملال‌انگیز بیرون می‌کشید و شور و هیجانی در آن پدید می‌آورد.

آنگونه که از گزارش جهانگردان آن عصر برمی‌آید، مردان ایرانی در آن ایام غالباً بلندقد، قوی، خوش‌اندام، بسیار پرمو و سیاه چرده بودند - با خطوط سیمای منظم و غالباً با لباس‌هایی ساده و جالب که آنها را از سایر اقوام مجاور - ترک‌ها، هندی‌ها و دیگران - متمایز می‌کرد. کلاه‌های بلند مخروطی شکل که در اوایل این عهد در ایران معمول بود و از پوست بره درست می‌شد در عهد ناصری و بعد از آن تدریجاً کوتاه گشت اما علما و سادات و طلاب و بعضی سرکردگان عشایر و حاجیان و زایران مشاهد و بعضی رؤسای اصناف و حتی درویشان، عمامه و دوربند به کار می‌بردند کفش‌ها ساده و غالباً طوری بود که بیرون آوردن آنها از پا - برای ورود به منازل و مجالس - آسان باشد لباس‌ها هم اکثر گشاد و راحت بود - با آستین‌هایی که به آسانی بتوان آنها را برای گرفتن وضو بالا زد. جیب فقط در پیراهن تعبیه می‌شد و لباس رو جز بندرت فاقد آن بود. مردان بر روی پیراهن که از کرباس یا چلوار بود، نیم تنه‌یی به نام ارخالق به تن می‌کردند و بر روی آن قبای بلندی می‌پوشیدند که در مجالس رسمی و مواقع غیرعادی عبایی هم بر روی آن پوشیده می‌شد. قباها از بالا تا کمر تنگ بود از آنجا گشاد می‌شد. غالباً هم تا روی زانو می‌رسید و در بعضی موارد تا پاشنه پا پایین می‌آمد. شلوارها غالباً رنگی - آبی یا سیاه - بود و تا نزدیک قوزک پا می‌آمد. روی کمر هم کمربندی از شال بسته می‌شد و جنس این شال معرف مقام و مرتبه اجتماعی شخص محسوب می‌شد. تسبیح هم، نوعی وسیله نمایش بود و جنس آن مرتبه اجتماعی مردان را نشان می‌داد زنها، که به ندرت جز در مساجد و مجالس روضه‌خوانی در بیرون دیده می‌شدند هنگام خروج از خانه

چادر به سر داشتند و صورت را با نقابی که رویند خوانده می‌شد می‌پوشیدند و تقریباً هرگز به همراه مردان از خانه خارج نمی‌شدند.

در مورد غذا، در داخل خانه‌ها سادگی و اعتدال، اصل اساس معیشت

بود. تنوع و احیاناً تکلف فقط در مهمانی‌ها رعایت می‌شد - و البته در معاشرت‌های

خانوادگی با اقارب و دوستان نزدیک از افراط در آن اجتناب می‌شد. گوشت ۵

بالنسبه کم خورده می‌شد. غذای اکثریت مردم از لبنیات، حبوبات و سبزیجات

درست می‌شد و نان غذای اصلی بود. آبگوشت در اکثر خانواده‌ها غذای روزانه

محسوب می‌شد و آن را با نخود یا عدس طبخ می‌کردند و با نان و ماست و

سبزی صرف می‌کردند. برنج که به شکل پلو و چلو طبخ می‌شد غذای اشخاص

بالنسبه متمکن به شمار می‌آمد. نوشابه را با یخ صرف می‌کردند و این چیزی ۱۰

بود که نزد مسافران اروپایی غالباً با تعجب تلقی می‌شد و مطبوع و معتاد نبود.

میوه هم بسیار می‌خوردند، و مصرف آن بیش از مصرف حلوا - شیرینی - بود.

تنوع در اغذیه و رعایت آداب سفره‌چینی، مجالس دعوت و پذیرائیشان را در نظر

بیگانگان بسیار مطبوع می‌ساخت و کم اتفاق می‌افتاد که در آن اوقات یک

اروپایی به ایران بیاید و در مهمانی‌هایی که به آنجا دعوت می‌شود گشاده‌دستی، ۱۵

خوشرویی و مهمان‌نوازی میزبان را در خور تحسین نیابد. فقط گه‌گاه ازین نکته

که ایرانیان سفره را بر زمین می‌گسترده و غالباً با دست غذا می‌خوردند با

تعجب - و نه با نفرت - یاد می‌کردند و با این حال دقایق اسرار این طرز غذا

خوردن را هم با کنجکاوی و علاقه مورد توجه قرار می‌دادند. در آن ایام مهمانی و

رفت و آمد یک رسم ضروری زندگی بود و چنانکه بعضی اروپائیان خاطرنشان ۲۰

کرده‌اند برای ایرانی هیچ چیز غم‌انگیزتر از آن نبود که ناگزیر شود غذای خود را

به تنهایی صرف کند و این نکته حتی برای طبقات کم درآمد صادق بود.

شهرها در آن ایام غالباً کوچه‌های تنگ و پیچ در پیچ داشت و گه‌گاه در

وسط کوچه‌ها جویهای آب جاری بود. بازارهای سرپوشیده، و تیمچه‌ها و

چارسوها نمایشگاه اجناس و محصولات گونه‌گونی بود که در ایران مصرف ۲۵

می‌شد و بسیاری از اقلام آنها از خارجه - مخصوصاً روسیه، هند، قفقاز و عثمانی

- وارد می‌شد. بازارها شامل چارسوها، دالان‌ها و کاروانسراها بود که محل کسب

و تجارت طبقات مختلف بود و تنوع اجناس خارجه و بازرگانان غریبه هم در همانجا انتظار را جلب می کرد. از وسط این بازارها غالباً قطارهای شتر، بارهای الاغ با دسته های حمال و با گردونه های دستی و گاریهای حمل و نقل عبور می کرد. حفظ نظم و امنیت بازار هم بر عهده داروغة بازار واقع بود که در عین حال بر اوزان، نرخ ها، و صحت مکاسب و معاملات از نظرگاه شرعی نیز نظارت می کرد. با این حال گاه نیز داروغة یا عمال او به جای نظارت بر نظم و صحت جریان امور بازار خود به بهانه های نامقبول، در حق کسبه و تجار اجحاف، اخاذی، و تحمیل های ناروا هم می کردند.

کساد بازار و فقر اقتصادی عامل عمده یی در پیدایش گدایی و کثرت گدایان بود. در بسیاری موارد وضع این محرومان و طرز هجوم آنها به رهگذرهایی که در بازار و کوچه بوی خیری از آنها به مشام ایشان می رسید، در اکثر شهرها خاصه در زیارتگاه ها و نزدیک مساجد غریب و احیاناً تأسف انگیز به نظر می آمد. بعضی از آنها هنوز مثل آنچه از عهد عباس دوس - یک گدای افسانه یی خراسان قدیم - نقل می شد خود را به صورت های گونه گون ترحم انگیز نشان می دادند. فقدان مراجع برای تظلم غالباً کسانی را که در معرض توقیف و آزار اشخاص متنفذ و تعدی پیشه واقع می شدند وادار می کرد تا به اماکنی که گمان می رفت تجاوز به آنها متضمن نوعی اسائه ادب به شریعت یا حکومت محسوب می گردد متحصن شوند و تا رفع مشکل در آنجا در تحصن بمانند. این رسم که در زبان عامه بست و بست نشینی خوانده می شد یک آیین قدیم بود و غالباً وسیله یی می شد تا صاحب بست، برای رفع ظلم از متحصن بذل جهد نماید و او را به سلامت از مأمن و بست به خانه خودش روانه سازد. در اوایل این عهد، بیشتر امامزاده ها بست محسوب می شدند و بست نشینی در عین حال ظالمان و قاتلان و متجاوزان به حقوق عامه را هم از هر گونه تعقیب و عقوبت در امان می داشت. در عهد صدارت حاجی میرزا آقاسی که درین رسم افراط بیش از حد می شد دولت مقرر کرد که در تمام ایران فقط در سه موضع - زاویه حضرت عبدالعظیم، آستان قم، و حرم مشهد - تحصن موجب منع تعقیب شود و هیچ جا از سایر اماکن بست و غیرقابل تجاوز محسوب نباشد. سفارتخانه ها هم تا آن ایام

محل بست و تحصن محسوب نمی‌شد و ظاهراً فقط از اواخر این عصر به عنوان محل تحصن به شمار آمد و البته قاعده منع ورود بدون اجازه، به ماورای مرز دولتهای متحابه، اصلی بود که تمسک به آن سفارتخانه‌ها را هم محل بست و تحصن ساخت و استفاده از آن تا حدی هم متضمن تحریکات سیاسی خارجی بود.

۵

- در تمام این دوره، مثل ادوار گذشته دعاوی و مرافعات اشخاص در محاکم «غیرعرف» رسیدگی می‌شد و غالباً از احکام ناسخ و منسوخ که خارج از موازین مقبول و احياناً تحت تأثیر هدایا و پیشکش‌ها صادر می‌شد برای طرفین دعوی بهانه‌هایی جهت شکایت و عدم تمکین به حکم وجود داشت. تعزیرها و حدود شرعی هم البته به وسیله مجتهدان مقرر می‌شد و کسانی چون حجة الاسلام شفتی در اصفهان، و آقا محمدعلی وحید بهبهانی در کرمانشاه این گونه احکام را به دست خود بدون رجوع به حکام ولایت اجرا می‌کردند - و این شیوه کار را لازمه ریاست تامه بر عامه تلقی می‌کردند و در واقع با تجاوز به قدرت حکام تفوق و اقتدار حکومت را نادیده می‌گرفتند. اقتدار حکام البته به وسیله فراشان و شاطران و جلادان آنها اجرا می‌شد اما نقطه اتکاء آنها قدرت پادشاه بود که آن نیز به نیروی سپاه وی بستگی داشت و غلبه ضعف و فترت بر احوال سپاه، که در غیر مواقع جنگ نیمی از آن به خاطر صرفه جوئی در حال مرخصی و پراکندگی به سر می‌برد البته حکومت را از درگیری یا اقتدار علما و متنفذان ولایات حتی المقدور بر حذر می‌داشت.
- ۱۰ وضع سپاه - قشون - در واقع جز در مواقع جنگ با خارجه، انسجام و انضباط قابل ملاحظه‌یی نداشت. در دفع آشوب‌های داخلی فرماندهی دسته‌های قشون به «خان»ها که رؤساء عشایر یا امراء دربار بودند واگذار می‌شد و آنها غالباً بر اثر غرور بیجای ناشی از خود بزرگ بینی، بی‌اطلاعی از اوضاع و احوال محل، یا ساده‌اندیشی در طرح نقشه دچار خبط‌های سخت می‌شدند و گاه به وسیله رهنمایانی که باطناً با دشمن همراه بودند اغفال و به دادن تلفات مجبور می‌شدند. فرماندهان این گونه جنگها، جز به ندرت، غالباً کسانی بودند که از فنون نظام هیچ گونه اطلاعی نداشتند و مناصب نظامی خود را به ارث یا به رشوه و
- ۱۵
- ۲۰
- ۲۵

یا به حمایت بزرگان دربار به دست می‌آوردند و غالباً هنرشان فقط این بود که موجب و جیره سربازان زیر دست را به جیب بزنند و آنها را برای تأمین معیشت به مزدوری، به گدایی یا به راهزنی وادارند. بعضی مواقع که احتمال جنگی داخلی در میان بود این سربازان ولایتی را در یک ساخلو (= پادگان) جمع می‌کردند چند روزی مشق می‌دادند و به جنگ می‌فرستادند اما آذوقه و علوفه ۵ کافی به آنها نمی‌دادند و آنها غالباً برای تهیه مایحتاج ناچار می‌شدند در دهات اطراف به اجحاف و تعدی دست بزنند. البته سپاه منظم که مخصوصاً به وسیله معلمان اروپایی مشق می‌دیدند از حیث روحیه جنگی و قدرت مقاومت از سربازان تعلیم دیده اروپائی چیزی کم نداشتند و در جنگهای ایران و روس غالباً خوش می‌درخشیدند و مایهٔ اعجاب صاحبمنصبان قوم می‌شدند. با این حال به رغم تمام ۱۰ کوششی که در دنبال جنگهای ایران و روس برای تنظیم قشون منظم ایران به عمل آمد، در اواخر عهد ناصری قشون منظم ایران هنوز در وضعی بود که وجود آن نه برای شاه فایده‌ی داشت نه برای مملکت و مخصوصاً در مقابل نیروهای اروپایی از آن هیچ کاری ساخته نبود.

۱۵ علم در مفهوم عادی به علوم شرعی منحصر بود و عنوان علماء بر مجتهدان، مدرسان و طلاب منسوب به حوزه آنها اطلاق می‌شد حوزه‌های بزرگ علمی در اواخر این عصر به کربلا و نجف منتقل شده بود اما قبل از آن، در اکثر بلاد ایران، مثل طهران و تبریز و مشهد و قم و کاشان و اصفهان و بروجرد حوزه‌های علمی پر رونق دایر بود وقفه و اصول و تفسیر و کلام و حدیث و علوم ۲۰ بلاغت و ادب مبانی عمدهٔ درس بود. به علوم غیرشرعی توجه زیادی نمی‌شد معیناً علوم طبیعی و ریاضی هم در حوزه‌های درس حکمت تدریس می‌گردید. در زمینهٔ هیئت هرچند گه گاه نام کوپرنیکوس هم برده می‌شد محور تعلیم همچنان هیئت بطلیمیوسی بود و سیدجمال افغانی از اشخاص نادری بود که در اواخر این عصر با هیئت جدید آشنایی داشت. به جغرافیا توجه زیادی نمی‌شد و اطلاعات ۲۵ موجود محدود به بعضی گزارش‌ها در باب سرزمین‌هایی بود که با ایران روابط سیاسی پیدا کرده بودند. ازین جمله نیز روسیه را غالباً مملکت ارس، فرانسه را فرنگ و اتروش را نمسه می‌خواندند. حتی یک صدراعظم ناصرالدین شاه

نمی‌دانست امریکا در کجای دنیا واقع است. در حکمت نام دیاکرت (دکارت) در عهد ناصری گه گاه در افواه علما ذکر می‌شد اما فلسفه همواره بر همان اساس معمول در مکتب اصفهان تعلیم می‌گشت. بعضی از علماء و بیشتر عرفا و صوفیه به علم کیمیا - یا عمل کیمیا - منسوب یا مشغول بودند چنانکه رمل و جفر هم اذهان بعضی علماء متفنن را مشغول می‌داشت.

۵

بلاغت و نحو و علوم عربیه در نزد اهل تاریخ و تفسیر و ادب با علاقه تلقی می‌شد و تاریخ مخصوصاً شامل مغازی و سیرت رسول و احوال رجال و مشاهیر اسلامی بود - هرچند ترجمه بعضی تواریخ اروپایی در اواخر این عهد موجب آشنایی با برخی حوادث تاریخ جهان عصر نیز می‌شد. به حسن خط و حساب هم، علاقه‌ی نشان داده می‌شد اما آن مسائل، به علماء چندان تعلق نداشت از لوازم تربیت منشیان و مستوفیان بود - که میرزا خوانده می‌شدند و از علوم شرعی فقط به آنچه در حد حاجت بود اکتفا می‌کردند. در حوزه‌های علمی رغبت طلاب بیشتر به فقه و اصول بود - که نیل به نام و نان و جاه فقط بدان وسیله ممکن می‌شد.

- ۱۵ مجتهدان، علماء و سادات تقریباً در تمام جامعه با نظر تکریم نگریسته می‌شدند. ریاست عامه با آنها بود و در اکثر امور اجتماعی حوزه خود نفوذ قطعی و بی‌معارض اعمال می‌کردند. به همین جهت آنها را گه گاه فقط به لفظ «آقا» خطاب می‌کردند و همه‌جا در اکرام آنها می‌کوشیدند. سادات هم حتی اگر اهل علم نبودند به خاطر انتساب به خاندان رسول خدا همه‌جا از احترام فوق‌العاده برخوردار می‌شدند و حتی خطاهایشان به آسانی مورد اغماض واقع می‌گردید.
- ۲۰ بعضی علماء این عصر - مخصوصاً آنها که از سادات بودند - به علت دریافت ندور و آنچه از خمس عاید آنها می‌شد و همچنین به سبب اوقاف مساجد و مدارس و تکایا که احياناً در اختیار آنها واقع می‌گردید یا ولایت ایتام که سرپرستی اموال و املاک آنها به ایشان واگذار می‌گشت، از طریق شرعی یا طریق دیگر صاحب ثروت و مکنت قابل ملاحظه می‌گشتند و قدرت آنها احياناً حتی معارض قدرت حکام و حکومت می‌شد. برای نمونه در توالی علماء این عهد ذکر نام حجة الاسلام شفتی، حاجی ملاعلی کنی، و حاجی آقامحسن عراقی در

۲۵

خور یادآور است که ثروت فوق‌العاده آنها مانع از استمرار نفوذ آنها در بین عامه نبود. غیر از علماء و مجتهدان، نفوذ و عاظمی و خطبای مذهبی هم در بین عامه قابل ملاحظه بود. بعضی ازین عاظمی به اندازه علماء در بین مریدان خود نفوذ داشتند و به برخی از آنها هم - مثل مجتهدان و علماء بزرگ - کرامات منسوب می‌شد در مجالس و عاظمی نقل اخبار و تواریخ رایج بود - و در همه حال مواعظ آنها به ذکر ۵ مصائب اهل بیت و ائمه هدی منتهی می‌گشت.

با آنکه ریاست و رهبری عوام در تمام این دوره تعلق به علماء و مجتهدان بزرگ عصر داشت در بین آنها بعضی آداب و عقاید عامیانه هم شایع بود که ایشان در رعایت آن خرافات خود را ملزم به پیروی از سنت‌های موروث می‌دیدند و در حفظ آن سنت‌ها خوشبایوری و ساده‌دلی خاصی نشان می‌دادند. از جمله، ۱۰ عزایم خوانی و جن‌گیری، که یادگار عهد جاهلی و از مقوله سحر مذموم محسوب بود به عنوان یک مرده‌ریگ فرهنگ گذشته نزد عامه با قبول و علاقه تلقی می‌شد. این اعتقاد که اشارت قرآن کریم در باب وجود جن به هیچ وجه امکان تسخیر آن را الزام نمی‌کرد، در بین طبقات عامه مخصوصاً روستائیان و عشایر ۱۵ موجب اغفال اشخاص طماع و ساده‌دل می‌شد و گاه طبقات عالی، از جمله حکام و شاهزادگان را هم دچار وسوسه و سودا می‌کرد. قصه شیخعلی میرزا پسر فتحعلی شاه و حاکم ملایر و عاشق شدنش به دختر شاه‌پریان در روایات مورخان اینعصر آمده است و از رواج این‌گونه اوهام در طبقات مختلف اهل عصر حاکی است. اعتقاد به فال و مخصوصاً به سعد و نحس اوقات هم از اموری بود که در ۲۰ بین اکثر طبقات عامه شایع بود و رواج آن، قوه اراده، و نیروی شخصیت را در مردم از بین می‌برد. البته زندگی طبقات عامه، جز به ندرت در رعایت آداب شرع می‌گذشت اشتغال به موسیقی و شراب و آنچه فسق و لهو خوانده می‌شد در بین عامه نادر بود و اکثر به طبقات اعیان، شاهزادگان و رجال دولت اختصاص داشت. موردی نظیر آنچه در احوال میرزا مصطفی آشتیانی نقل می‌شد در بین ۲۵ طبقه‌یی که وی به آن منسوب بود سابقه نداشت.

تفریحات عامه، تقریباً منحصر به شرکت در مسابقات پهلوانی، تمرین تیراندازی و رفت و آمد به زورخانه و قهوه‌خانه بود. زورخانه با آنچه از مراسم

- سنتی عهد صفویه یا ماقبل آن حاصل کرده بود در حفظ و ترویج آداب جوانمردی و پهلوانی در بین عامه تأثیر داشت و از اموری بود که در اذهان عامه تشبه به دلیرها و نیکمردیهای رستم، و تقلید از پاکدلی‌ها و مردانگی‌های پوریای ولی را دلپسند می‌ساخت و آنها را به نحوی تحت تأثیر شاهنامه و تصوف عامیانه ایرانی قرار می‌داد در قهوه‌خانه‌ها هم که غیر از صرف چای و قلیان و بعضی ۵ تنقلات دیگر رسم نقالی و سخنوری و احیاناً شعبده‌بازی نیز جاری بود نقل قصه‌های پهلوانان موجب تفریح و در عین حال تعلیم محسوب می‌شد و تأثیر آن در توسعه اذهان و تنویر افکار قابل ملاحظه بود. معیناً استعمال کونکار و تریاک از همان ادوار صفویه و مابعد، از قهوه‌خانه آغاز می‌شد و ادامه آن در مجالس موجب شیوع آن به صورت یک ابتلاء عام می‌گشت. مصرف حشیش هم، ۱۰ مخصوصاً به صورت حب، که چرس خوانده می‌شد اعتیاد مهلکی را به وجود می‌آورد که بیشتر به وسیله درویش انتشار می‌یافت - و تدریجاً یک شق جامعه ایرانی عهد قاجار را فلج می‌کرد. شیوع امراض گونه‌گون و غالباً واگیر هم که دوام آنها نتیجه فقر و بدغذایی و مخصوصاً بی‌مبالاتی عام در رعایت بهداشت بود عامل دیگر در تلف شدن بخش عمده‌یی از نفوس بود. از جمله، بیماری آبله با ۱۵ آنکه از اوایل این عهد به فواید تلقیح ماده آن آشنایی حاصل شده بود تا پایان این عهد و حتی بعد از آن نیز همچنان تلفات داشت و بر چشم و چهره نسلهای بسیاری اثر و نشان خود را باقی می‌گذاشت.

* * *

- ۲۰ کشف اروپا، برای ایران اولین بار در عهد صفویه امکان یافت اما حاصل این کشف و سود و زیانی که از آن عاید ایران شد در عهد قاجاریه ظاهر گشت. پیش از صفویه در عهد ترکمانان آشنایی گونه‌یی که با دولت‌های بازرگانی و بندری ایتالیا حاصل شد بی‌دوام بود و در عصر ایلخانان هم ارتباط درگاه پادشاه و دولت‌های مسیحی اروپا با خنان و ایلخانان مغول به شناخت متقابل بین ایران و ۲۵ اروپا منجر نشد - هرچند از نتایج این آشنایی و از آنچه در عهد جنگهای صلیبی درین زمینه حاصل شد پاره‌یی اطلاعات در باب احوال اقوام اروپایی به دست آمد که بخشی از جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله همدانی را جالب و غنی کرد.

تاریخ جامع رشیدی در آنچه از احوال اقوام فرنگ یاد می‌کند اطلاعاتش دقیق و قابل اعتناست. وی حتی از منسوجات انگلیسی، از دانشگاه پاریس و از اوضاع سرزمین ایرلند آگهی‌های درست دارد. اینکه یک اروپائی - شاید هم ایتالیائی - وی را در جمع‌آوری این معلومات کمک کرده باشد محل تردید نیست.

- ۵ در آن ایام رفت و آمد بازرگانان اروپای غربی به دربار مغول امری نادر نبود. کارپینو نماینده پاپ که به مغولستان به درگاه خان مغول رفت (۶۴۴ هـ)، و گیوم دو روبروکی فرستاده لوئی نهم پادشاه فرانسه که نیز نزد خان مغولستان اعزام شد هرچند مبلغان مسیحیت بودند و هدف آنها یا فرستندگانشان هم آن بود تا خان را به آیین عیسی درآورند و اسلام را که مانع گسترش مسیحیت بود از سر راه بردارند لیکن در عین حال اطلاعات مفیدی هم درباره صنایع و امتعه این سرزمین‌ها جمع می‌آوردند تا بازرگانانشان با تردد درین راه حصول آن مقصد را که محتاج تفاهم واقعی بین طرفین بود تسهیل نمایند. ایلخانان ایران هم هرچند جز به ندرت برای قبول مسیحیت علاقه‌ی نشان ندادند این رفت و آمد را تشویق می‌کردند و ظاهراً غیر از تشویق تجارت درین رابطه تا حدی نیز این امید را داشتند که شاید به کمک دولتهای اروپائی، شام و مصر را که از دسترس آنها دورمانده بود تسخیر کنند. چراکه از فعالیت‌های صلیبی‌ها در نواحی شام و مصر آگهی داشتند. اما هردو طرف بیشتر به توسعه تجارت می‌اندیشیدند و تا مدتها بعد از عهد ایلخانان، وقتی تیمور هم با شارل ششم پادشاه فرانسه مکاتبه می‌کرد از وی می‌خواست کار بازرگانان طرفین تسهیل گردد «زیرا دنیا به بازرگانان آبادست».

- ۲۰ در سالهای بعد، هم ترکمانان آق قویونلو و از جمله اوزن حسن، و هم پادشاهان صفوی از جمله شاه عباس اول در علاقه‌ی که به برقراری ارتباط با اروپایی‌ها اظهار می‌کردند خواستار جلب همکاری آنها برای جلوگیری از توسعه قدرت دولت عثمانی بودند. درین تجدید ارتباط، مخصوصاً در عصر صفویه رفت و آمد کشیشان به قصد تبلیغ مسیحیت، و تردد نمایندگان دولتها برای توسعه تجارت بود اما این بار، در مجموع روابط هردو طرف طالب آن بودند که برای جلوگیری از توسعه قدرت عثمانی - که هردو جانب را تهدید می‌کرد - به تفاهم

- برسند. این روابط که قبل از شاه‌عباس اول، غالباً با سردی آغاز شد در عهد فرمانروایی وی توسعه قابل ملاحظه یافت نه فقط تبادل سفراء بین ایران و دولتهای اروپائی موجب بسط تجارت شد بلکه به پادریان و تبلیغگران مسیحی هم فرصتی برای ایجاد مدرسه و کلیسا داد و هرچند تأثیر فعالیت این تبلیغگران به مسیحی کردن مسلمین منجر نشد اما مجالس و رسالات آنها موجب طرح و نشر بعضی مشاجرات دینی و اعتقادی گشت - که موجب خرسندی رؤساء عوام نبود.
- این روابط در دوره قاجار به صورت یک الزام اجتناب‌ناپذیر درآمد و توسعه آن، که با سیاستهای اروپائی نیز مربوط بود ایران را در جریان تأثیر تمدن و فرهنگ اروپا قرار داد. احساس ضرورت برای کسب علوم اروپایی و آموختن زبان آنها هم در همین عصر ظاهر شد و این احساس پاسخی به یک نیاز عصری بود. مقارن جریان جنگهای ایران و روس، لزوم اصلاح نظام و تهیه و تدارک سلاحهای تازه توجه اولیاء حکومت را به ضرورت آشنایی با علوم و صنایع جدید غرب جلب کرد. اقدامات طرح‌ریزی شده‌یی هم درین زمینه از طرف بعضی از رجال عهد مثل میرزا بزرگ و میرزا ابوالقاسم قائم مقام، میرزا تقی خان امیرکبیر و میرزا حسینخان سپهسالار و دیگران انجام گرفت که چهره حکومت و نظام اداری ایران را به نحو بارزی دگرگون کرد. یک بیانیه دولت در عصر ناصری (۱۲۷۶) اخذ «علوم و صنایع متداوله اروپا» را به این عنوان که «اسباب ترقی دولت» محسوبست و اکثر آنها از ایران به خارجه رفته است و باید «باز در مقام اصلی و جای حقیقی خود دایر» گردد، الزام نمود.
- معهدنا این توهم ناشی از کوته‌نگری و ساده‌اندیشی هم که اخذ صنایع و علوم اروپایی بدون تقلید و اخذ اصلاحات مدنی آن و حتی بدون سعی در ایجاد نظام سازنده و حافظ آن صنایع و علوم غیرممکن نیست امکان اخذ و اقتباس این به اصطلاح «اسباب ترقی هر دولت» را محدود کرد و با آنکه آشنایی با علوم فیزیک و ریاضی و طب و مهندسی اروپایی از عهد تأسیس دارالفنون تهران حاصل شد و تحولهایی هم در ترتیب نظام و قواعد استعمال اسلحه جدید پیش آمد عدم اعتقاد اولیاء امور به ضرورت تحولی همپای آن تحولات در نظامات مدنی که تمام این علوم و صنایع جدید در پرتو آن نضج و کمال یافته بود مانع از

- رشد کامل این علوم و صنایع در ایران گشت و حتی اقدام به نشر روزنامه‌ها و تحولی که در بعضی ترتیبات اداری داده شد چون بر اصلاحات لازم در شوون مدنی مبتنی نبود و تأثیری در رفع استبداد - که مانع اصلی تحول و ترقی ملت و دولت بود - نداشت، بی‌ثمر ماند و حتی نهضت مشروطه هم در رفع موانع ترقی تأثیر فوری و قطعی و انقلابی نکرد و خود آن هم در اختلافات شدیدی که بین طالبان دوام وضع موجود و هواداران تجدید روی داد از قدرت و توان افتاد.
- ۵ بالاخره تأثیر روزنامه‌های فارسی که غالباً مقالات جالبی در باب تأسیسات اجتماعی عام‌المنفعه اروپا نشر می‌کردند و آنچه از قول مأموران دولتی، شاگردان مدارس خارجه و بازرگانان اروپادیده، از آبادی و رونق و عدالت و نظافت و حسن معاشرت آن مردم و البته با لحنی مبالغه‌آمیز نقل می‌شد همراه با ورود منظم و مستمر کالاها و نمونه‌هایی از صنایع و اختراعات تازه اروپا و البسه و اسلحه و لوازم و اسباب خانه و وسایل اداری متداول در آن سرزمین که به سفارش تجاریا به وسیله مسافران به ایران وارد می‌شد تدریجاً اذهان را به فواید اخذ تمدن اروپا متوجه کرد. قولی که از بعضی روشنفکران عهد ناصری و بعضی پیشروان فکر مشروطه نقل می‌شد و اخذ تمدن اروپا را بدون هیچ گونه شرط و محدودیتی توصیه می‌کرد در نزد طالبان دوام وضع موجود به مفهوم نفی شریعت تلقی شد و مورد انتقاد گشت حتی بهانه‌ی برای تفسیر «مشروطه» و لزوم محدود کردنش در حد «مشروع» تلقی شد و مانع عمده در استحکام مبنای مشروطه هم گردید. وقوع جنگ جهانی اول، در همان سالها که اروپا را کمین‌گاه قدرتی ۱۵
- مغرب آسیا و کشتارگاه واقعی حقوق ضعفا نشان داد فقدان یا کمبود معنویت را در تمدن آن اقوام معلوم کرد و متفکران خود آن اقوام از «انحطاط غرب» و ضعف جنبه اخلاقی و انسانی در تمدن آن سخن گفتند. در چنان حالی، حکومت ایران در سالهای بلافاصله بعد از عهد قاجار، ناسنجیده و تا حدی شتاب‌آلود، تقلید نامشروط از تمدن ظاهری اروپا را شعار خویش کرد و با ظهور جنگ دوم که مقاصد استعماری اروپا و مطامع ارضی و سیاسی دولتهای غربی ۲۵
- نسبت به ایران و کشورهای مسلمان و غیرمسلمان شرقی بیشتر آشکار و محسوس شد عکس‌العمل کسانی از متشرعه و غیرمتشرعه که طالب رهایی از حوزه نفوذ و

از جاذبه نیاز به علوم و صنایع و امتعه غرب بودند به شدت تحریک شد - و انعکاس آن در ادبیات عصر تدریجاً محسوس گشت.

* * *

- فعالیت ادبی ایران در نیمی از دوران قاجار صرف ایجاد و توسعه مقدمات نهضت انقلابی پرآوازه‌یی شد که بسط عدالت و تأسیس عدالتخانه هدف عمده آن ۵ محسوب می‌شد و با آنکه نام مظفرالدین شاه یکی از آخرین پادشاهان قاجار - که فرمان ایجاد این عدالتخانه و مشروطیت را که اساس آن به شمار می‌آمد امضاء کرد - با عنوان «عدل مظفر» برای تاریخ آن باقی ماند استقرار اساس آن انقراض دولت قاجار را در پی داشت و عدالتخانه‌یی هم که با نام مجلس شورای ملی، به سعی رهبران آن نهضت برپا شد، بعد از انقراض سلسله قاجاری استبداد ۱۰ حاکم در رژیم قاجار را در صورت دیگر و در لباس مشروطه اعاده کرد و بدینگونه از تمام دستاوردهای مشروطه جز نام و ظاهر تأسیسات آن چیزی باقی نماند هرچند ادبیات آن دوره در تحول ادبی ایران نقش پایدار ایفا کرد.
- انقلاب مشروطه، در واقع انفجار عقده‌هایی بود که طی سالها استبداد خشونت‌آمیز قاجار به سبب فقدان عدالت، فقدان آزادی، و فقدان مرجع نظم ۱۵ بی‌طرف و نافذی که رجوع به آن مایه مزید ظلم بر مظلوم و موجب تجری ظالم در ظلم نگردد، در اذهان اکثریت طبقات به وجود آمده بود. اینکه هدف عمده نهضت از آغاز، تقریباً به درخواست تأسیس عدالتخانه منحصر بود و درخواستهای دیگر که در قسمتی از جریان انقلاب در ردیف آن منظور اظهار شد غالباً شخصی یا ناظر به رفع دشواریهای عصری و موقتی بود، منشأ ناخرسندیهای عام را فقدان ۲۰ عدالت و عدم اجراء صحیح حکم مبنی بر قانون مشروع نشان می‌دهد. این هم که یک جنبه از علماء عصر نیز، در مطالبه این عدالتخانه به خواهندگان آن که تجار و کسبه و محترفه شهری و مردم خرده‌پا بودند و ضرورت تأسیس عدالتخانه - و مشورتخانه‌یی که برای اجراء آن لازم بود - برای آنها امری قطعی و فوری بود پیوست اما طبقات زارع و رعیت درین مطالبات وارد نشد و نقشی هم بر عهده ۲۵ نداشت بیشتر به جهت عدم تمایل مالکان بزرگ، تیولداران، و متولیان اوقاف بود که مالکان جزء هم به متابعت آنها مجبور بودند و برای مالکان بزرگ وضع موجود

مطلوب بود و ایجاد یک عدالتخانه که مرجع تظلمات رعایا باشد به منافع آنها لطمه می‌زد و در چنان احوالی که طبقات زارع و رعیت تابع و مطیع مالکان بزرگ بودند و خودشان هم از رشد فکری و حتی از سواد عادی بی‌بهره بودند طبیعی بود که در چنین نهضت وارد نباشند.

- ۵ اتحاد تدریجی کسانی که ایجاد عدالتخانه‌یی واقعی برای آنها ضرورت قطعی و فوری داشت با علماء روشنفکر که در واقعه تنباکو هم به حکومت مستبد لطمه سختی زده بودند تدریجاً در جلب بعضی از رجال دولت و جزاء ادارات هم تأثیر کرد و کسانی ازین مجموع که از رکود و عقب‌ماندگی ایران در سیاست جهانی رنج می‌بردند و ضعف حکومت را در مقابل مطامع دولتهای اروپائی ناشی از فساد حکومت و فقدان قانون و عدالت می‌دیدند و ایجاد یک تحول اجتماعی دفعی و قطعی را برای نیل ایران به ترقی لازم می‌شمردند، در تأیید و رهبری این مطالبات اجتماعی محرک و مشاور علماء و وعاظ و ارباب جراید شدند و درین امر شور و علاقه‌یی بیشتر نشان دادند. وقتی بهانه‌یی برای اظهار ناخرسندی از ظلم و استبداد حکومت، که حتی بعد از قتل ناصرالدین شاه (۱۳۱۳) هم به وسیلهٔ ۱۵ جانشین و پسرش مظفرالدین شاه و ایادی و عمال او همچنان دنبال می‌شد، به دست آمد مجموع این مادهٔ مستعد - که تحت رهبری علما شکل گرفته بود - به حرکت درآمد و به کمک جراید و وعاظ و خطبا تبدیل به یک نهضت انقلابی گشت که دولت با توجه به ضعف روحیهٔ پادشاه عصر و اینکه شخص وی با وجود تمایل فطری به استبداد کودکان و لجاج آمیز منوروث خویش به استبداد ۲۰ حکام ولایات که اکثر برادران، اعمام و عم زادگان خود وی بودند و عدم توجه آنها به قانون حیثیت خود وی را نیز معروض اهانت و خفت می‌ساخت با چشم ناخرسندی می‌نگریست، برای مقابله با این نهضت از اعمال حداکثر خشونت ممکن عاجز ماند و تجربهٔ بیفایده ماندن اعمال زور در ماجرای تنباکو هم عامل دیگری در اجتناب وی از توسل به خشونت بیشتر شد لاجرم نهضت عدالتخواهی ۲۵ که تدریجاً وسعت گرفت دولت را از سعی مجدانه و قاطع در فرو نشانیدن آن مانع آمد.

البته در فاصلهٔ بین پایان استبداد ناصری (۱۳۱۳) و شروع نهضت

عدالتخواهی (ح ۱۳۲۳) توالی دولت‌های با برنامه‌های متفاوت هم از اسباب انتباه عام یا تحریک سوءظن آنها نسبت به بعضی درباریان و رجال شده بود. میرزا علیخان امین‌الدوله (وفات ۱۳۲۲) که در آغاز سلطنت مظفرالدین شاه به صدارت رسید در توسعه معارف و بیداری اذهان تا حدی اهتمام کرد اما حکومت او دوام نیافت، با صدارت میرزا علی اصغرخان، صدراعظم معروف پایان عهد ناصری که ۵ به جای او آمد دوباره دوران اختناق و استبداد گذشته تجدید شد و خرجهای بی‌مهرده و عیش‌های بی‌بنیاد که منجر به استقراضهای خارجی و تهیه اسباب مسافرت‌های شاه می‌شد ادامه یافت. معینا چندی بعد مخالفتیایی بر ضد اتابک شروع شد که منجر به خلع او و روی کار آمدن شاهزاده عبدالمجید میرزا عین‌الدوله شد. اما روی کار آمدن او هم عوامل ناخرسندی را که ادامه استبداد و ۱۰ فقدان عدالت بود افزود و ناخشنودیهای علما از او، محرک بعضی اغتشاشات ضد دولتی گشت بهانه‌ایی که به دست آمد درخواست مصرانه عزل مستشار گمرکات، مسیو نوز بلژیکی بود که غیر از اعمال خودسرانه دیگر متهم به اهانت به لباس روحانیت هم شده بود مقاومت شاه و عین‌الدوله در اجراء این درخواست، که البته برای آنها متضمن مشکلات هم بود محرک خشم مخالفان ۱۵ شد و رویدادهای جزئی دیگر که دولت را طالب استبداد و مخالف با هرگونه اصلاحات نشان داد دو مجتهد بزرگ طهران آقا سیدمحمد طباطبائی و آقا سیدعبدالله بهبهانی را در لزوم مخالفت با دولت و در مطالبه عزل عین‌الدوله و اخراج مستشار بلژیکی متحد کرد. اقدام ناسنجیده حکمران طهران - علاءالدوله - هم در تنبیه خودسرانه چند تاجر بازار به خاطر گران شدن قند - که در واقع ۲۰ ربطی به آنها نداشت - بهانه‌ایی برای بستن بازار و تجمع مخالفان و ناراضیان در مسجد شاه طهران شد. پشتیبانی عین‌الدوله از اقدام علاءالدوله هم او را آماج طعن و نفرت بیشتر در نزد عامه ساخت. جانب‌داری امام جمعه طهران و یک تن از مجتهدان معروف از شاه و دولت نیز موجب تخفیف ناخرسندی عامه از حکومت وقت نشد. ۲۵

بالاخره کار معترضان به تعطیل بازار و تحصن در زاویه حضرت عبدالعظیم انجامید و تعدادی از طلاب مدارس با عده‌یی دیگر از علما و وعاظ به

معترضان ملحق شدند و سعی فرستادگان دولت در انصراف آنها از تحصن مؤثر واقع نشد. درخواست قوم هم که در آغاز عزل مستشار بلژیکی و برکنار کردن علاءالدوله حاکم طهران بود تأسیس عدالتخانه دولتی را هم - که مراد از آن ظاهراً یک دارالشورای ملی برای قانونگذاری و نظارت بر اجراء صحیح قانون بود - شامل شد. اما با وجود دستخط شاه که برپایی عدالتخانه را وعده داد و عین‌الدوله ۵ را هم مأمور اجراء آن کرد کشمکش دولت با متحصنان به پایان نیامد و حتی بعد از بازگشت آنها به طهران هم، صدراعظم علاقه‌ی به اجراء دسه خط شاهانه نشان نداد. تحریکات بسیار نیز بر ضد خواستاران عدالتخانه به راه افتاد. بعضی وعاظ که محرک عامه در مطالبه عدالتخانه و قانون بودند توقیف یا تبعید شدند.

۱۰ طباطبائی هم که درین کار صادقانه علاقه و اصرار داشت یکبار به عین‌الدوله و یکبار هم به شاه نامه مؤثر و مستدل نوشت و از آنها ایفاء به وعده شاهانه و تأسیس سریع عدالتخانه را خواستار شد. درین بین که سعی عین‌الدوله در جلوگیری ازین مطالبات ادامه داشت، در جریان اقدام به توقیف یک واعظ - شیخ محمد نام - طلبه جوانی به نام سید عبدالحمید هم به دست سربازان عین‌الدوله به ۱۵ قتل رسید و ماجرای مخالفت با عین‌الدوله با شدت بیشتری دنبال شد. ضمن تظاهرات مربوط به این قتل، بازارها بسته شد و مردم به عنوان اقامه مراسم ترحیم و ختم طلبه مقتول در مسجد جامع اجتماع کردند دسته‌های عزاداری به راه افتاد و شور و احساسات عامه بر ضد دولت شدت گرفت. دولت درصدد تفرقه متحصنان برآمد مسجد به محاصره سربازان دولتی درآمد و در شلیک هوائی سربازان، ۲۰ عده‌ی دیگر کشته شدند چون محاصره مسجد و مقاومت طرفین ممکن بود به حوادث بدتری منجر شود به صوابدید و درخواست علما مردم متفرق شدند اما علما، روز بعد به جانب قم حرکت کردند و ضمن نامه‌ی دولت را به ترک کردن ایران - که برای دولت ممکن بود مشکلات سختی به دنبال بیاورد - تهدید کردند. معیناً به دنبال تحصن در مسجد جامع و تفرقه مردم از آنجا، شهر به ۲۵ دست سربازان افتاد و خفقان و ناامنی شدت گرفت. خواستاران عدالتخانه هم که به جان ایمنی نداشتند برای اجتناب از توقیف یا به قصد آنکه هیجان بیشتری در بین عامه به وجود آورند طی یک دو روز بعد به باغ سفارت انگلیس پناه بردند و

- تدریجاً عده پناهندگان که در حیات سفارت در شهر متحصن شدند رو به افزونی گذاشت. به دنبال آن بازار تعطیل گردید و در کمتر از یک هفته عده متحصنان سفارت به سیزده هزار تن بالغ گشت و این جمله با نظم کامل در محوطه باغ سفارت چادرها برپا کردند و به خرج خود - در واقع به کمک تجار بازار - شام و ناهار تمام این جمعیت تأمین و دایر شد و بالاخره برای رفع تحصن ۵ درخواست‌هایی عنوان کردند که شامل عزل عین‌الدوله، بازگشت علما به طهران، افتتاح دارالشوری - که همان عدالتخانه بود - با قصاص قاتلان حوادث اخیر و رفع تبعید و توقیف از کسانی بود که درین ماجرا گرفتاری پیدا کرده بودند.
- مقارن این احوال، در تبریز هم مجتهدان و علماء شهر، تا حدی به ترغیب و تشجیع محمدعلی میرزا ولیعهد که با عین‌الدوله میانه‌یی نداشت، به وسیله ۱۰ ارسال تلگراف‌هایی که ولیعهد هم آن را تأیید کرد، خواستار اعاده علما از قم به طهران و «انجام مقاصد» آنها شدند. از سوی دیگر چون تعداد کسانی که در طهران در سفارت انگلیس «بست» نشسته بودند هر روز می‌افزود و در آن اوقات به بیش از چهارده هزار تن رسیده بود و سفارت هم طی گزارش رسمی از شاه درخواست توجه به شکایات آنها را داشت، عین‌الدوله به صلاحدید یا الزام شاه از ۱۵ صدارت کناره گرفت. میرزا نصرالله خان مشیرالدوله و وزیر خارجه کابینه او به صدارت منصوب شد و شاه هم ضمن دلجویی از علماء و ارسال بعضی معتمدان و محترمان قاجار برای درخواست معاودت آنها به طهران، خواه ناخواه فرمان تأسیس «مجلس شورای ملی» را که شامل «منتخبین ملت باشد» جهت «مشاوره و مذاقه» «در مهام امور دولتی و مملکتی و مصالح عامه» طی دو فرمان متوالی ۲۰ (۱۴ و ۱۶ جمادی‌الثانی ۱۳۲۴) صادر کرد و صدور این فرمان که پیروزی نهضت طالبان عدالتخانه و قانون بود موجب خروج متحصنان از سفارت و سرور و شادی فوق‌العاده عام و برقراری جشن و چراغان شد. با آنکه درباریان باز بلافاصله به کارشکنی‌ها و مشکل‌تراشی‌ها دست زدند، «نظامنامه انتخابات» تهیه و تصویب شد (رجب ۱۳۲۴). بالاخره با انتخاب شصت نفر وکلای طهران ۲۵ مجلس اول که مبنی بر انتخابات صنفی بود و در حقیقت یک مجلس انقلابی شامل اختیارات مجلس مؤسسان و مجلس مقنن هردو به شمار می‌آمد، تقریباً

بدون حضور نمایندگان منتخب ولایات در کاخ گلستان با حضور شاه (۱۷ شعبان ۱۳۲۴) منعقد شد.

اما انتخابات ولایات به سبب عدم علاقه دولت و تحریکات مخالفان مشروطه به تأخیر افتاد و تا مدتی تقریباً هیچ منتخبی از ولایات به طهران نرسید ۵ معیناً نظامنامه اساسی که عبارت از قانون اساسی بود در پنجاه و یک ماده و در همین فاصله تهیه شد و به تصویب مجلس هم رسید، و با تأخیر بسیار، که ناشی از اشکال تراشی‌های درباریان بود، به امضای شاه رسید (۱۴ ذی‌القعدة) و یک‌هفته بعد از آن (۲۳ ذی‌القعدة ۱۳۲۴) شاه وفات یافت - که ماده تاریخ وفات او عدالتخانه‌اش «عدل مظفر» گشت.

۱۰ پسرش محمدعلی میرزا که بعد از او به نام محمدعلی شاه به سلطنت رسید، برخلاف تظاهری که در عهد صدارت عین‌الدوله به علاقمندی به این جریان داشت از همان آغاز سلطنت به مخالفت با مجلس پرداخت. در مراسم تاجگذاری خویش مجلسیان را دعوت نکرد وزراء خود را هم به مخالفت و بی‌اعتنایی به مجلس تکلیف یا تشویق کرد. اساس دارالشوری و عدالتخانه یکچند ۱۵ معروض تزلزل شد لیکن تأسیس انجمن‌های ایالتی و ولایتی در طهران و در سراسر مملکت تدریجاً موجب رفع تزلزل از مجلس شد و غوغایی که در تبریز برای تقویت مجلس برپا گشت (۲۱ ذی حجه ۱۳۲۴) درباریان را از ادامه مخالفت با مجلس ترساند. شاه هم ناچار دستخطی مبنی بر تأیید و قبول مشروطیت صادر کرد. بالاخره مجلس نیز متمم قانون اساسی را در ۱۰۷ ماده که ۲۰ در واقع تکمله اساس مشروطیت بود تهیه و تصویب کرد و بدینگونه اصل تفکیک قوای سه‌گانه مملکت که تأسیس عدالتخانه بدون آن غیرممکن یا بی‌فایده بود به وسیله مجلس اول به تصویب رسید - تیول‌ها و اوضاع ملوک طوایفی برافتاد، مستمری‌های گزاف و بی‌قاعده شاهزادگان و اعیان که بار آن بر دوش ضعیف فقراء و افراد طبقات پایین بود قطع شد. مجلس بودجه کشور را ۲۵ اصلاح و تعدیل نمود، در ایران بانک ملی به وجود آورد، مستمریهای نزدیکان شاه را محدود کرد و حتی برای خود شاه مستمری متناسب برقرار ساخت.

این جمله، خشم و مخالفت شاه را نسبت به مجلس شدیدتر کرد.

- مخالفان مشروطه، که محرک بعضی از آنها اغراض شخصی بود، به تحریک او در میدان توپخانه طهران مجمع کردند، تظاهرات غوغا بالا گرفت و مجلس و مشروطه خواهان مورد تهدید اشرار واقع گشتند اما با مقاومت مجلس و پافشاری طرفداران مشروطه شاه ناچار به تسلیم شد و این فتنه که به قول مورخان یک کودتای عقیم بود نیز بدون حادثه شدید خاتمه یافت (ذی القعدة ۱۳۲۵). چندی بعد به خاطر بمبی که اتومبیل شاه را هدف ساخت و آسیبی هم به او نرسانید (محرم ۱۳۲۶) شاه به بستن و انهدام مجلس مصمم شد. بعضی از درباریان و حتی علماء مخالف مشروطه هم او را در اجراء این خیال تأیید و تشویق کردند. شاه از طهران به باغ شاه رفت و عده‌یی از رؤسا مشروطه مثل ملک المتکلمین و میرزا جهانگیر خان شیرازی و سید جمال اصفهانی در مجلس متحصن شدند. شاه ۵
- لیاخوف فرمانده روسی بریگاد قزاق را به حکومت نظامی طهران منصوب کرد بالاخره بعد از چند هفته کشمکش‌ها و پیام‌ها که بین شاه و مجلس مبادله شد سربازان شاه مجلس را محاصره کردند، و سپس به توپ بستند (۲۲ جمادی الاولی ۱۳۲۶). خانه‌های چندتن از کسانی هم که در مجاورت مجلس واقع بود ویران شد یا به یغما رفت عده‌یی مثل میرزا ابراهیم آقا وکیل تبریز ۱۵
- مقتول شدند و بعضی مثل میرزا جهانگیر خان شیرازی مدیر جریده معروف صور اسرافیل و ملک المتکلمین واعظ معروف مشروطه خواه گرفتار شدند و به امر شاه در باغ شاه به قتل رسیدند. عده‌یی هم به سفارت انگلیس، یا سفارت فرانسه یا سفارتخانه‌های دیگر متحصن شدند بعضی هم متواری و ناپدید گشتند.
- ۲۰ بدینگونه شاه مجلس را منهدم و منحل کرد. استبداد قاجار دوباره احیا شد که چون بیش از یکسالی ادامه نیافت آن را استبداد صغیر خواندند. اما این استبداد که در طهران با همان خشونت گذشته ادامه داشت در ولایات به شدت مورد تخطئه و مخالفت واقع گشت. تبریز با مجاهدانش دلیرانه به مخالفت با آن برخاست ستارخان و باقرخان در اداره و ادامه این مقاومت دلیرانه جانبازی کردند. در اصفهان بختیاری‌ها در مقابل آن واکنش سخت نشان دادند. گیلان ۲۵
- برای مقابله با آن قیام کرد و در بسیاری شهرهای دیگر از جمله مشهد و استرabad ناخرسندیها ظاهر گشت. علماء نجف پرداخت مالیات به این دولت را تحریم

کردند و شاه تدریجاً درصدد برآمد مجلسی به نام مجلس شورای دولتی هم تأسیس کند و این در واقع به معنی تغییر قانون اساسی بود - که نمی‌توانست مورد قبول نمایندگان ملت واقع شود. بالاخره با قیام بختیاری‌ها در اصفهان (ذی‌الحجه ۱۳۲۶) و قیام مجاهدین گیلان (محرم ۱۳۲۷) مقاومت ملت در مقابل استبداد شاه شکل قطعی گرفت. اردوی مجاهدان شمال به ریاست سپهسالار تنکابنی و اردوی مجاهدان بختیاری تحت فرمان سردار اسعد بختیاری وارد طهران شد (۲۷ جمادی‌الآخر ۱۳۲۷) محمد علی‌شاه که مقاومت برایش غیرممکن بود برای اجتناب از توقیف و محاکمه خود را به تحصن در سفارت روسیه در زرگنده شمیران ناچار یافت. بلافاصله بعد از فتح طهران به دست ملتون، عده‌یی از نمایندگان دوره اول، به علاوه وزرای مستعفی و مجتهدین با عده‌یی از بازرگانان و رؤساء اصناف در عمارت بهارستان گرد آمدند مجلس آنها به عنوان کمیسیون عالی همان شبانه محمدعلی شاه را از سلطنت خلع کرد و پسر خردسالش احمد میرزا را به سلطنت اعلام نمود. عضدالملک رئیس ایل قاجار هم که از آغاز نهضت با طالبان مجلس و عدالتخانه ارتباط داشت به نیابت سلطنت گزیده شد. کمیسیون عالی، برای رتق و فتق امور یک کمیسیون فوق‌العاده با عضویت بیست نفر از بین خود انتخاب کرد و آن مجمع هم هشت نفر را به عنوان هیئت مدیره موقتی برگزید - که ظاهراً نظیر دیرکتوار در انقلاب کبیر فرانسه بود. قدرت به دست رؤساء مجاهدان افتاد و بدینگونه سپهسالار تنکابنی به جای وزیر جنگ، سردار اسعد به عنوان وزیر داخله و سایر همکارانشان به عنوان وزراء کابینه به حل و فصل امور و ترتیب اجراء خلع و اخراج محمدعلی میرزای مخلوع برگزیده شدند. با پایان یافتن استبداد صغیر حکومت نظامی هم پایان یافت نشر روزنامه‌ها آزاد شد، تبعیدشدگان آزادی بازگشت پیدا کردند مخالفان مشروطیت توقیف یا تبعید گردیدند - و عده‌یی نیز مجازات شدند. آنگاه انتخابات اعلام شد و با سرعت انجام گرفت و بدینگونه مجلس دوم بلافاصله بعد از خلع شاه مستبد در طهران تشکیل یافت (ذی‌القعدة ۱۳۲۷). درین مجلس خدمات مجاهدان انقلاب مورد تقدیر واقع شد، یفرم ارمنی از سران مجاهدان گیلان عهده‌دار نظمیه گشت. با اعطاء لقب سردار ملی به ستارخان و لقب سالار

ملی به باقرخان مجاهدات تبریز در مقاومتش بر ضد شاه مستبد مورد تقدیر گشت محمدحسن میرزا برادر شاه به عنوان ولیعهد انتخاب گردید. دو حزب اعتدالی و اجتماعی (= دموکرات) در مجلس به وجود آمد و تازه فضای مناسب برای برقراری دموکراسی برقرار شد و مفهوم مشروطه که هنوز برای تعدادی از مجلسیان مبهم و نامفهوم بود تا حدی از ابهام بیرون آمد و مبارزات حزبی و اختلافات شخصی و مسلکی تدریجاً ظاهر گشت.

- ۵ بدینگونه هیجان انقلاب مشروطیت پایان یافت اما مشروطیتی که به وجود آمد بیش از آن نواخته و آسیب پذیر بود که با وجود یک پادشاه صغیر و یک دربار متزلزل، و مخصوصاً با وجود اختلافهایی که از جمله به قتل سیدعبدالله بهبهانی (رجب ۱۳۲۸) و تبعید بعضی تندروان دموکرات به خارج، (جمادی الثانی ۱۳۲۷) در مقابل تحریکات دائم روس و انگلیس در امور جاری و سعی بیحاصل محمدعلی شاه برای بازگشت (شعبان ۱۳۲۹) و مشکلات بسیار مربوط به سیاست خارج و داخل استمرار حیات و بقای هویت واقعی آن قابل تضمین بماند و شرح جزئیات این احوال و حتی تفصیل مقدمات نهضت هم درین اشارت اجمالی نمی گنجد. اما همین اشارت اجمالی توالی حوادث بعد را قابل ردیابی می کند و در عین حال موجب می شود تا انعکاس این حوادث در ادبیات ایران پایان عهد قاجار، چنانکه باید درک و ارزیابی گردد و اهمیت نقش نویسندگان و شاعران این دوره در بیدار کردن افکار و در افشا کردن اسراری که عدم توجه به آنها موجب ایجاد وقفه در پیشرفت این نهضت بود معلوم گردد - و
- ۲۰ پیداست که در بین کسانی از نویسندگان جرأید و شاعران و خطبای این عصر نامهایی چون میرزا علی اکبرخان دهخدا، میرزا جهانگیرخان صور اسرافیل، سید جمال الدین واعظ، ملک المتکلمین اصفهانی، سید حسن تقی زاده، محمد امین رسول زاده، ادیب الممالک فراهانی، و محمدتقی بهار ملک الشعراء آستان رضوی، هریک در حد خود یادداشتی و فراموش نشدنی است.

۱۵. بعد از قاجار

- از همان ایام که احمدشاه وزیر جنگ کودتا رضاخان سردار سپه را رئیس‌الوزرا کرد و خود به عنوان معالجه و بیشتر برای تفریح و گردش به پاریس عزیمت نمود (۱۳۰۲ شمسی) قدرت و سلطنت قاجار در ایران تقریباً خاتمه یافت و ۵ چیزی که او با خود همراه برد فقط عنوان و حقوق سلطنت بود. سردار سپه که قبل از نیل به مقام ریاست وزرا، وزارت جنگ را از اوایل کودتا بر عهده داشت، با پشتیبانی نامرئی اما محسوسی که از جانب طراحان پشت پرده کودتا از او می‌شد، به رغم احمدشاه که همواره در او به چشم سوءظن و به عنوان عامل یک کودتای ضد قاجار نگریسته بود، در مدارج قدرت پله پله عروج کرد و در حالی ۱۰ که این مدارج را از سربازی تا سرداری در طول مدتی بیش از بیست سال طی کرده بود دنباله آن را که از سرداری تا سلطنت بود به پشتیبانی انگلیسی‌ها و با استفاده از اوضاع جاری کشور در طی مدتی کمتر از سه سال پشت سر گذاشت، و در مدت غیبت شاه قاجار که بعد از خروج از کشور دیگر هرگز مجال بازگشت به ایران را نیافت سردار سپه فرمانروای واقعی، مطلق‌العنان، و فعال ۱۵ مایشاء ایران بود - که مجلس و اقلیت آن هم با وجود کوششی که محمدحسن میرزا ولیعهد احمدشاه و سیدحسن مدرس رهبر اقلیت بر ضد وی انجام می‌دادند، هیچ‌یک موفق به جلوگیری از پیشرفت او در حذف قدرت قاجار که طرح کودتا از آغاز ناظر به آن بود نشدند و او با تمهید مقدمات، و با نشان دادن قدرت و لیاقتی که نظیر آن در نزد هیچ‌یک از رجال عهد یا مدعیان خود او دیده نمی‌شد ۲۰

راه خود را برای به دست آوردن تاج و تختی که احمدشاه، در واقع خودش آن را بارها رها کرده بود، باز کرد. وی وقتی با کودتایی که رهبریش با سید ضیاءالدین طباطبائی روزنامه‌نگار ماجراجو و جوان وابسته به سفارت انگلیس انجام شد در صحنه سیاست ظاهر گشت یک سرهنگ قزاق‌خانه بود و هنوز در بین رجال سیاست و مطبوعات عصر شهرتی نداشت - این ناشناختگی هم بسیاری از رجال عصر را از اظهار مخالفت صریح با ترقی‌روافزون او بازداشت و به او امکان پیشرفت داد.

رضاخان میرپنج، معروف به سردار سپه در قریه آلاشت از ناحیه سوادکوه ساری به دنیا آمده بود. از جوانی در زیردست رؤساء قزاق تربیت شده بود در قزاقخانه، چنانکه پسرش نقل می‌کند به سبب مهارت خاصی که در کاربرد نوعی مسلسل به نام ماکسیم از خود نشان می‌داد به نام رضا ماکسیم خوانده شد. از همان ایام با آنکه فاقد سواد کافی و حتی معلومات نظامی قابل ملاحظه بود در بین قزاق‌ها به شجاعت مشهور بود، و از لیاقت فرماندهی و انضباط نظامی قابل ملاحظه‌یی بهره داشت. در خارج از حوزه قزاق‌خانه هم شهرت و آوازه‌یی نداشت. حدود سن چهل سالگی در قزاقخانه به ریاست یک فوج رسیده بود و این اندازه ترقی را مدیون شجاعت و روحیه انضباط خویش بود. یک ژنرال انگلیسی به نام ادموند ایرونساید که در طرح کودتای ضد احمدشاه نقش موثر داشت، طی گفت و شنودی که با او پیدا کرد برای اجراء طرح کودتایی که ضرورتش را برای تأمین منافع کشور خود لازم می‌دانست او را تنها مردی یافت که به تعبیر او شایستگی نجات ایران را داشت. حمایت نامرئی این فرمانده قوای بریتانیا در ایران، که او را در پشت سر کودتای سیدضیاءالدین و در حقیقت عامل اصلی کودتا قرار داده بود، بعدها به پیشرفت او در مراحل ترقی کمک بیشتر کرد. سرهنگ قزاق به زودی سرتیپ شد در کابینه کودتا وزارت جنگ به او داده شد و بعد از برکناری سیدضیاء که خود وی عامل عمده آن بود در تمام کابینه‌های دیگر که بعد از کودتا در ایران تشکیل شد هیچ رئیس‌الوزاری نتوانست برای تصدی وزارت جنگ از دعوت کردنش به کابینه خویش چشم‌پوشد.

- دست نامرئی انگلیس پشت سرش بود و با انواع تمهید او را که در واقع قدرت فرماندهی و لیاقت و کاردانش مورد قبول مخالفانش هم قرار داشت، به عنوان یک سردار مدبر و یک فرمانده مقتدر پیش می‌راند. خود او هم در همین ایام گه گاه در پیش بعضی محارم اذعان می‌کرد که او را انگلیسی‌ها آورده‌اند اما او می‌خواهد به هر حال به وطن خویش خدمت کند و این خدمت به وطن چنانکه بعدها از مجموع قرائن استنباط شد اجراء نقشه‌یی بود که کودتا در حکم مقدمه آن محسوب می‌شد و عبارت از برکناری قاجاریه و ایجاد دولتی بود که با برقراری نظم و امنیت در ایران مانع از تهدید سرحداتی هند و وسیله تأمین منافع بریتانیا واقع شود. سردار سپه در مقام وزارت جنگ و بعدها در مقام ریاست وزراء، تدریجاً هم نظم و انضباط لازم را در نظام ایران برقرار کرد، هم با سعی در ایجاد امنیت و فرو نشاندن طغیان عشایر و بقایای شورش‌های محلی زمینه ایجاد یک قدرت بی‌منازع را که می‌بایست به وسیله خود او جانشین دولت در حال از هم‌پاشیدگی قاجار بشود فراهم ساخت. این اقدامات که از جمله شامل خاتمه دادن به قیام جنگلی‌ها در گیلان و فرو نشاندن قیام کلنل محمدتقی پسیان در خراسان هم می‌شد و مهمتر از همه دفع فتنه اسمعیل آقا کرد معروف به ۱۵ سمیتقو در آذربایجان و نیز پایان دادن به اغتشاشات و خاتمه دادن به توطئه و تحریک شیخ خزعل حاکم محمره بود، مدت زیادی وقت نگرفت و هرچند در رفع تمام آنها هم نقش وی به یکسان قاطع و مؤثر نبود به هر حال او را به عنوان یک سردار مقتدر، و یک سیاستمدار کارآمد و مدبر معرفی کرد و این امر عده‌یی از وطن‌خواهان و طرفداران تجدد و ترقی را در مجلس و در مطبوعات به پشتیبانی از او و به همکاری با او ترغیب کرد. بعضی از اینها با آنکه تصدیق می‌کردند وی «با سیاست انگلیسی‌ها روی کار آمده است» و سعی او هم در برکناری قاجاریه مبنی بر همین سیاست محسوب می‌شد، سعی او را در ایجاد امنیت و توسعه غرب‌گرایی که در آن ایام تجدد خوانده می‌شد در خور تأیید تلقی کردند - و از روی علاقه یا به ترغیب و الزام عوامل نامرئی دیگر به حمایت او ۲۵ جلب و تشویق شدند. البته ژنرال ایرونساید انگلیسی که، پشتیبان عمده او در تهیه مقدمات کودتا و ایجاد یک دولت مقتدر در ایران آن ایام بود، ظاهراً در اوایل

کار چون هنوز از احمدشاه بکلی مأیوس نبود از عامل کودتا قول گرفت معارض شاه قاجار نشود اما بعدها که احمدشاه نشان داد علاقه‌ی بی به سلطنت ندارد یا آنگونه که از قول او نقل می‌شد «برای سلطنت ساخته نشده است» دست وی در تهیه مقدمات انقراض قاجار باز شد - و ناخرسندیهای عامه از حکومت قاجار هم درین باره به وی کمک کرد. در موقعی که احمدشاه، در پاریس بود اقلیت ۵ مجلس به رهبری سیدحسن مدرس، کوشید تا او را قبل از آنکه مقدمات انقراض قاجار به از جانب حریف آماده گردد به بازگشت به ایران ترغیب نماید اما این طرح پیش نرفت و اقدامات و تحریکات سردار سپه و عده‌ی از مجلسیان که به شدت به مخالفت با قاجار به تظاهر می‌کردند تدریجاً افکار عمومی را به خلع احمدشاه از سلطنت و خاتمه دادن به سلطنت قاجار علاقمند کرد. معینا سر و ۱۰ صدایی که به تحریک سردار سپه برای برقراری جمهوری به راه افتاد، با مخالفت روحانیت مواجه شد که غیر از ناخرسندی از اکثر اقدامات سردار سپه جمهوریت را در مفهوم تقلیدی از جریانات ضد دینی ترکیه در عثمانی تلقی می‌کردند و ظاهراً بدان سبب که در آن قسمت از دنیای اسلام حکومت جمهوری مرادف با ۱۵ حکومت ضد مذهبی شناخته شده بود در مقابل این تظاهرات به شدت مقاومت نشان دادند. با این حال سردار سپه، به دنبال خاتمه دادن به غوغای جمهوریت چون زمینه را برای خلع قاجار به ایجاد یک سلطنت تازه نامساعد ندید ضمن یک استعقای نمایشی چند روزه، که یادآور استعقای نادر در دشت مغان هم بود، مجلس را که با وجود یک اقلیت کوچک اما فعال برای خلع قاجار به آمادگی ۲۰ یافته بود، در وضعی قرار داد که به خلع احمدشاه از سلطنت رای داد و بدینگونه احمدشاه در پاریس با تأسف اما با خونسردی از خلع شدن خویش و از انقراض سلطنت قاجار خبر یافت. سردار سپه هم با عنوان فرمانده کل قوای ایران به طور موقتی به سلطنت رسید (آبان ۱۳۰۴) و چندماه بعد، به تصویب یک مجلس مؤسسان فرمایشی سلطنت ایران به او واگذار شد و او به عنوان پادشاه ایران تاج‌گذاری کرد (اردیبهشت ۱۳۰۵) و برغم مخالفت‌هایی که در آخرین روزهای ۲۵ مجلس برای جلوگیری از تغییر سلطنت به عمل آمد و کسانی چون مصدق‌السلطنه، سیدحسن تقی‌زاده، حسین علاء، و ابراهیم حکیمی با این کار

- اظهار مخالفت صریح کردند، احمدشاه در پاریس با آنچه قبل از رأی مجلس گفت و کرد، نشان داد برای ادامهٔ سلطنت در چنان احوالی دیگر آمادگی ندارد - و آنکس که به حکم ضرورت وقت می‌بایست با قدرت هم از نفوذ افکار انقلابی که از شوروی صادر می‌شد جلوگیری کند و هم با ایجاد یک دولت مقتدر و بی‌منازع در ایران، سرحداتی هند را هم برای برتانیای حفظ و تأمین نماید، او نیست. نقشی که می‌بایست به وسیلهٔ چنین قدرت قاطعی در ایران آن ایام ایفا شود از عهدهٔ یک پادشاه ضعیف تن‌آسان و خوش‌گذران مثل او برنمی‌آید فقط یک شعب ناشناختهٔ سلاح به دست که به تازگی از تاریکی‌های قزاق‌خانه بیرون آمده بود و محیط عصر را مرعوب و مجذوب خود ساخته بود از عهدهٔ ایفای چنان طرحی برمی‌آید و چنین شخصی هم برای آنکه سوءظن همسایهٔ شمالی را برنیانگیزد از دیدگاه طراحان کودتا می‌بایست مظهر تمایلات ملی‌گرایی، ترقی‌خواهی، و تجددطلبی باشد - چیزی که در تمام دوران قاجاریه سیاست بریتانیا با آن مبارزه کرده بود و پیشروان آن گونه اندیشه‌ها در گذشته مثل قائم‌مقام، امیرکبیر، میرزا حسین خان سپهسالار و حتی میرزا علی خان امین‌الدوله هریک به نحوی از سیاست بریتانیا ضربه خورده بودند.
- ۱۵ سلطنت تازه‌یی که بدینگونه به وسیلهٔ رضاخان میرپنج، در صحنهٔ سیاست عصر ظاهر شد و جای دولت در حال انقراض قاجار را گرفت خود را بالضروره، و به اقتضای آنچه آرامش نسبی دنیای بعد از جنگ جهانی اول آن را درین نواحی الزام می‌کرد، دولتی مترقی، تجددخواه، و اصلاح‌طلب نشان داد که می‌بایست قدرت ملاکان بزرگ، و سرکردگان عشایر، و امناء مذهب را محدود نماید و آنچه را به نظر می‌آمد موجب ضعف و انحطاط دولت انقراض یافتهٔ قاجار بود، در چهارچوب امکانات یک حکومت ظاهراً مشروطه و با حفظ و ادامهٔ مجلس و عدلیه و هیئت دولت و مطبوعات ظاهراً آزاد، تدریجاً از بین ببرد و در پشت نقاب یک مشروطه نمایشی، دولتی مقتدر که از پایمال کردن روح مشروطیت و قانون آن هم نهراسد به وجود آورد - تا دولتی که طراح نامرئی ۲۵ کودتا بود، در اطراف ایران قیمومیت خود را بر عراق و اردن به آسانی ادامه دهد، منافع نفتی و سرحدات مستعمراتی خود را حفظ کند و در مواقع ضرورت،

- برخلاف آنچه در اجرای قرارداد وثوق‌الدوله پیش آمد سر و کارش با یک پادشاه مقتدر باشد که مثل احمدشاه سر و صدای مطبوعات و احزاب و مجلس وی را در اتخاذ تصمیم مورد نظر دچار تزلزل ننماید - و این چیزی بود که سیاست بریتانیا از برقراری سلطنت تازه در ایران توقع داشت و ظاهراً در پیش آمدهایی که بعدها روی داد، به تأمین تمام آنها موفق نشد و همان تجددخواهی و ترقی‌طلبی که اساس برنامه این دولت گشت، هرچند در محدود کردن قدرت روحانیت بی‌توفیق نماند، در مقابل سایر خواسته‌های او عکس‌العمل‌هایی به وجود آورد که مذاکرات پشت پرده آنها را پیش‌بینی نکرده بود و ایران بکلی تحت هدایت و رهبری بی‌منازع سیاست مرموز و پیچیده بریتانیا باقی نماند. سلطنت رضاخان میرپنج، از همان آغاز کار موجب بروز پاره‌یی سوءتفاهم‌ها بین دولت و روحانیت گشت که سابقه آن به عهد قاجاریه و دوران نهضت مشروطه می‌رسید اما درین ایام پافشاری هردو طرف در اجتناب از تسلیم به خواست طرف دیگر آن سوءتفاهم را به صورت نوعی مبارزه مخفی درآورد که بعدها مخفی هم نماند و برحسب احوال و مقتضیات معروض جزر و مد قدرت طرفین مبارزه ماند. از آن جمله اقدام به برقراری نظام وظیفه و ایجاد یک قشون ثابت بود که اولین واکنش شدید جدی روحانیت را در قم برانگیخت (آذر ۱۳۰۶) و به دعوت حاج آقا نورالله اصفهانی عده کثیری از علماء عصر برای اظهار مخالفت با این طرح اجتماع کردند اما با مرگ ناگهانی و مرموز حاج آقا نورالله مخالفت آنها بی‌نتیجه ماند - و طرح هم به رغم مساعی مالکان بزرگ که نیز به اجرای آن رغبتی نشان نمی‌دادند پا گرفت و استقرار یافت.
- ۲۰
- اما سعی در تنظیم و تقویت قشون - که بعدها ارتش خوانده شد - هم افزونی بودجه و مخارج آن را برای توسعه تسلیحات و تربیت صاحب منصبان نظام (= افسران) الزام می‌کرد که آن نیز تعدیل بودجه، تنظیم دخل و خرج، تأمین عواید ناشی از مالیات و گمرک، و بالاخره جلوگیری از حیف و میل آن را الزام می‌کرد - و این جمله با منافع بعضی طبقات و افراد متنفذ برخورد داشت و بدون اعمال قدرت یا ابراز خشونت غلبه بر مخالفت آنها ممکن نبود و این نکته به دولت بهانه‌یی برای سوءاستفاده از قدرت در امور اجرایی داد که لاجرم به
- ۲۵

- استبداد حکام و عمال وی منجر گشت یا در واقع استبدادی را که در طبیعت و ماهیت نظامی صاحب دولت وقت بود تحکیم کرد. تحولهایی هم که از همان اوایل کار (بهمن ۱۳۰۵) به وسیله علی اکبر داور وزیر عدلیه که بعدها دادگستری خوانده شد، در کار عدلیه انجام گشت و از بعضی جهات موجب ناخرسندی روحانیت گردید در محاسبات سیاسی خود او و اطرافیانش ظاهراً ۵ مقدمه‌یی برای لغو محاکمات کنسولی اتباع خارجه (= کاپیتولاسیون) بود - که از عهد قاجار برای ایران باقی مانده بود و به هر حال به حیثیت و استقلال سیاسی آن لطمه می‌زد و پادشاه جدید الغاء آن را وسیله‌یی برای تبلیغ قدرت داخلی و کسب اعتبار بین‌المللی خویش یافت. ایجاد جاده‌های منظم که لازمه حفظ وحدت مملکت و رفع هرگونه شورش و اغتشاش محلی بود، از جهت توسعه بازرگانی ۱۰ هم اهمیت داشت و میرپنج سابق که سالها در اکثر این ولایات و جاده‌ها لشکرکشی و تردد کرده بود ضرورت این معنی را از همان آغاز سلطنت دریافت و در تعریض جاده‌ها و ایجاد پل‌های ارتباطی اهتمام تمام نشان داد. ایجاد یک راه آهن سرتاسری را هم که می‌بایست - تدریجاً با گسترش شبکه‌هایش تمام نواحی دورافتاده کشور را به هم مربوط نماید یک امر ضروری برای تجدید حیات ۱۵ اقتصادی کشور تلقی می‌کرد و در حالیکه دست زدن به چنان امر خطیری به نظر بیشتر اطرافیانش غیرممکن بود طرح آن را تدارک دید و از طریق مالیات قند و شکر که در واقع مخارج این اقدام را سرشکن می‌کرد خلیج فارس را با دریای خزر متصل کرد - با ایجاد ده‌ها پل و تونل که برای چنین کاری ضرورت داشت. اما این اقدام در نظر منتقدانش، که دکتر محمد مصدق از آنجمله بود، به ۲۰ صورت یک کوشش سیاسی به نفع انگلیسی‌ها تصویر شد که گویی می‌بایست امکان یک لشکرکشی احتمالی بریتانیا را به روسیه تأمین کند. به عقیده این منتقدان راه آهن سرتاسری ایران می‌بایست صورت شرقی غربی می‌داشت تا ایران را از یکسو به هند و دریاهای جنوب و از سوی دیگر با اروپا وصل کند و فواید بازرگانی و فرهنگی واقعی از آن حاصل آید. برقراری سجل احوال و احصائیه ۲۵ نفوس، اداره آمار، ایجاد عدلیه منظم و مبنی بر ضبط اسناد دعاوی، همچنین تأسیس اداره ثبت اسناد و ایجاد دفاتر رسمی از جمله لوازم امنیت و رفاه و رونق

- بازرگانی بود که ضرورت وقت محسوب می‌شد از آن میان قسمتی از تأسیسات عدلیه مورد تأیید روحانیت عصر واقع نشد و نوعی تجاوز به حریم فقه و شریعت تلقی گشت. نظارت دولت بر اوقاف هم که تدریجاً از طریق وزارت معارف و صنایع مستظرفه (= فرهنگ و هنر) اعمال شد قدرت امناء مذهب را در مقابل توسعه برنامه‌های جدید دولت - که روز به روز بیش از پیش از شریعت و سنت‌های مذهبی فاصله می‌گرفت - تدریجاً ضعیف‌تر کرد و اقدامات دولت نوعی اعلام مبارزه با قدرت روحانیت جلوه کرد - و در واقع نیز چنان بود.
- جدایی نهایی بین دین و دولت، که پادشاه جدید در محدوده ظاهر قانون اساسی و با حفظ رسمیت یک مشروطه‌نمایی در نیل به آن سعی می‌ورزید لازمه برنامه‌هایی بود که او خود را متعهد به اجراء آنها می‌یافت - و از مجموع آنها به ۱۰
- ترقی و تجدد تعبیر می‌کرد. علاقه به تقلید از اناترک، فرمانروا و رئیس‌جمهور ترکیه هم که پیشرفت درین گونه برنامه‌های خویش را مدیون این امر می‌دانست. او را درین اندیشه بیش از پیش راسخ می‌کرد. در آن زمان و از مدتها قبل از مسافرت او به ترکیه، در بین اطرافیان خود او هم کسانی وجود داشتند که ۱۵
- هرگونه ترقی و تجدد را در اخذ تمدن اروپایی منحصر می‌دانستند و بارها می‌گفتند ایران برای رهایی از دشواریهای خویش می‌بایست سرتا پا غربی شود و اجراء این برنامه - یا حتی حداقل آن - بدون قطع رابطه با سنت‌های مذهبی و دینی حاکم در کشور ممکن به نظر نمی‌رسید. با وجود سوءظن‌ها و سوءتفاهم‌هایی که از آغاز روی کار آمدن سردار سپه بین او و حوزه روحانیت به وجود آمده بود، درگیری با امناء مذهب برای او اجتناب‌ناپذیر بود و روحانیت هرگونه همکاری و سازش با او و با نقشه‌های او را غیرممکن می‌یافت. روحانیت که به علت پیروزی در واقعه لغو امتیاز تنباکو و نقش سازنده‌یی که در رهبری نهضت مشروطیت ایفا کرده بود، در مسایل اجتماعی و سیاسی عصر هم مرجع عام بود، و مخالفتش با طرح‌های وی موجب منفور شدن او در بین اکثریت عامه خلق می‌شد مجرد این موضع مخالف که روحانیت در مقابل دولت وی گرفت نسبت به عامل کودتا و بنیانگذار سلطنت جدید در ایران اظهار روحانیت عصر مانع عمده‌یی در اجراء «نیات ملوکانه» اش می‌شد و حتی مجرد سکوت فقها و
- ۲۵

- مجتهدان در مقابل وی، در نزد عامه به منزله رأی عدم اعتماد روحانیت به این رژیم تلقی می‌شد. اطرافیان رضاشاه هم که مثل خود او استمرار بقایای میراث قاجار را در ایران جدید مخالف با ترقی و تجدد تلقی می‌کردند، تأمین اینگونه اهداف را که عبارت از غرب‌گرایی در مفهوم وسیع آن بود مستلزم قطع رابطه با شعایر و سنت‌های مورد علاقه حوزه‌های روحانیت می‌شمردند. در واقع رضاخان ۵ هم برای مقابله با مخالفت‌های علما و روحانیان عصر، از تعدادی تجددخواهان تندرو عصر امثال عبدالحسین خان سردار معظم قوچانی معروف به تیمورتاش، و میرزا علی اکبرخان داور مدیر روزنامهٔ مردآزاد، و امثال آنها را که با عنوان حزب تجدد یا فرقهٔ سوسیالیست یا کلوب جوانان خواستار دگرگونی اوضاع بازمانده از عصر قاجار بودند استفاده کرد و به وسیلهٔ آنها و با استفاده از تجارب و معارف ۱۰ محمدعلی فروغی، مخبرالسلطنهٔ هدایت، و سیدحسن تقی‌زاده آنچه را در آن ایام لوایح مترقی و اصلاحی می‌خواندند از تصویب مجلس‌هایی که اعضاء آنها در واقع به میل و اشارت خود او انتخاب شده بودند گذراند.
- به علاوه، برای آنکه غرب‌گرایی به قطع رابطهٔ کلی با میراث فرهنگ ایرانی منجر نگردد، و غرور و غیرت ملی را هم چنانکه در اوایل عهد مشروطه نیز ۱۵ مطرح بود، پشتیبان ضرورت تجدد و ترقی مورد نظر سازد سعی در احراز هویت ملی را هم ضرورتی اجتناب‌ناپذیر شناخت به احیاء فرهنگ ملی، و زنده کردن زبان و آداب قومی توجه کرد و نشانهٔ این توجه از جمله اتخاذ عنوان پهلوی برای نام خانوادگی خویش، و الزام تبدیل سال هجری قمری به سال هجری شمسی بود - که آن خود دلایل دیگر نیز از جمله تنظیم سنوات مالیاتی را نیز داشت. سالها ۲۰ بعد (۱۳۱۳) که جشن هزارهٔ فردوسی، را با بنای یادگاری او در طوس مشهد برپا کرد، شاهنامه به عنوان یک تکیه‌گاه ملی‌گرایی درآمد، زبان فارسی پشتوانهٔ خود را بازیافت و گرایش ملی‌مبنای فرهنگ عصر واقع گشت قدردانی از فردوسی، درسی هم برای قدردانی از بزرگان گذشته بود - ابن سینا و سعدی و حافظ که عام خلق از شدت اخلاص و ارادتی که به امناء مذهب و گذشتگان ۲۵ آنها داشتند توجهی به ایشان نشان نمی‌دادند و البته اینگونه بزرگداشت‌ها هم درنظر اکثر رؤساء عامه خرج زاید، تجلیل از علماء اهل سنت، و یا سعی دولت در

انصراف اذهان از شریعت جلوه می‌کرد - و مخصوصاً در مورد فردوسی نوعی تشویق به بازگشت به دوران آتش‌پرستی پیشینه بود.

اما این باستان‌گرایی که در نزد او لازمه تبلیغ و تلقین غرور ملی در بین عامه بود نیز، مثل برنامه غرب‌گرایی با آنچه کمال مطلوب روحانیت عصر بود ۵ توافق نداشت - و هریک به نحوی از مقوله انحراف تدریجی دولت از محدوده شریعت تلقی می‌شد و مورد نقد و تعریض فقهاء و وعاظ و علماء بود. بدینگونه فعالیت رژیم رضاخانی - به اصطلاح اهل عصر - در هرچه انجام داد و هرچه از انجام دادنش جلوگیری کرد با انتقاد علما مواجه شد و بعضی از وجوه علماء عصر که در عین حال مجاهد و مبارز هم بودند - و سیدحسن مدرس - سید ابوالحسن طالقانی، حاجی آقا نورالله اصفهانی و حاجی آقا حسین قمی از آنجمله ۱۰ محسوب بودند - در کشاکش با دولت حبس یا تبعید یا تحت نظر واقع گشتند و بعضی نیز جان خود را درین راه نهادند. حتی اقدام او در کشیدن راه آهن که اخذ مالیات غیرمستقیم بر مصرف قند و شکر پشتوانه آن بود با مخالفت‌های صریح یا ضمنی علماء ولایات مواجه بود که اخذ اینگونه مالیات‌ها را به چشم ۱۵ نوعی تضییق در حق مسلمین می‌شمردند و اقدام به ایجاد هرگونه وسیله‌ی را که شامل تأمین منافع سیاسی یا نظامی اجنبی گردد مخالف شرع مبین تلقی می‌کردند.

تقلید از برنامه‌های آموزشی و نظامات تربیتی اروپائی هم که به الزام روابط با اروپا و تعهد در قبول لوازم تجدد انجام شد و توجه شاه به تقلید از اقدامات ۲۰ اتاترک و اهتمام و علاقه بعضی رجال ترقیخواه و اروپا رفته هم موجب تأیید و تسریع آن می‌گشت با آنکه در ضمن عمل سعی شد از حد تعادل درنگذرد و اکنش‌هایی را از جانب متشرعه بازار و حوزه‌های روحانیت موجب گشت که از جمله آنچه در مورد تربیت زنان انجام یافت موجب ناخرسندی عام شد و در بعضی موارد با آنچه احوال اجتماعی عصر مقتضی آن بود نامناسب و خارج از ۲۵ قاعده به حساب آمد. الزام لباس «متحدالشکل» که مقدمه رقع حجاب بانوان تلقی شد و در واقع نیز بود، مخالفت‌های عامه را شکل بخشید. در اکثر ولایات مقاومت‌هایی به وجود آورد و از جمله در مشهد رضوی به نوعی شورش و قیام عام

منجر گشت - که چون دولت حاضر به اعمال ملایمت نشد موجب کشتار فجیع گشت واقعه مسجد گوهرشاد از اینجا به وجود آمد (۱۳۱۴) و دولت و خشونتش را به شدت مورد نفرت عام قرار داد. برقراری امتحان برای طالب علمان حوزه‌های مذهبی هم که دستار آنها را در گرو قبولی در آن گذاشت، و به دنبال یا در موازات همین اقدامات صورت گرفت، موجب مزید ناخرسندی روحانیت شد که بعضی از آنها به ترک لباس روحانی الزام شدند یا به همان سبب از اینکه در مجامع و مجالس دینی و غیردینی حاضر و ظاهر گردند ممنوع یا محروم شدند. با آنکه اسباب سوادآموزی اجباری و عمومی هم هرگز برایش فراهم نگشت در پایان دوران وی تعداد سوادآموختگان کشور به طور بارزی نسبت به آنچه در آغاز پیدایش آن رژیم بود، افزونی داشت.

- ۵
- ۱۰
- توسعه مدارس، بسط حوزه نفوذ ادارات، توسعه راه‌ها و مخصوصاً برقراری نظام وظیفه تدریجاً شهرها را به زیان دهات توسعه داد و این جمله در نهایت، عامل عمده‌یی در کسر تدریجی فرآورده‌های کشاورزی شد چنانکه «تخته قاپو» کردن قسمتی از عشایر هم زیانهایی از همین گونه را در زمینه تولیدات دامپروری و شبانکارگی موجب گشت. در جریان این احوال شهرهای بزرگ توسعه بیش از حد یافت از جمله طهران به نحو بیسابقه‌یی توسعه پیدا کرد - و از تمام شهرها مهاجران، بازرگانان، صنعتگران و حتی بیکارگان به آن جلب شدند. وجود برخی کارخانه‌های پارچه‌بافی، قندسازی، شیشه‌سازی و کبریت‌سازی البته شروع یک فعالیت صنعتی گسترده را در آغاز مژده داد اما رونق این فعالیت هرگز به حد قابل قبول ظرفیت ممکن نرسید و توسعه حیات شهری در زمینه صنعت زبانی را که از کسر تولیدات کشاورزی و دامپروری حاصل آمد جبران نکرد. بعضی اقدامات هم که به نفع بهداشت عمومی انجام یافت و از آنجمله ایجاد مدرسه طب و مؤسسات خیریه، و مدرسه عالی بهداشت بود آن اندازه تعمیم و توسعه که موجب فزونی رشد جمعیت و تأمین نیروی انسانی لازم برای توسعه عمرانی و اقتصادی می‌توانست شد پیدا نکرد - شاید بدان جهت که بسیاری ازین اقدامات از جانب عامه با نظر سوءظن تلقی می‌شد. همچنین در تسلیح و تجهیز ارتش اقدامات جدی به کار رفت و سازمان پرورش افکار هم - که بیشتر هدف
- ۱۵
- ۲۰
- ۲۵

- تبلیغاتی و تا حدی اظهار تملق نسبت به شخص شاه داشت - نیز برای توسعه و ترویج احساسات ملی و اجتماعی نقش بالنسبه فعالی را بر عهده گرفت با این حال نظر عامه نسبت به دولت هرگز از حد سوءظن و احتیاط تجاوز نکرد و روحیه ارتش هم آنگونه که در تبلیغات دولتی نشان داده می شد محکم، قوی، و مقاوم از کار درنیامد گویی هرگز ملت ها در تمام طول تاریخ خویش، با تصویری که دولتها دوست دارند از آنها ارائه دهند سر سازش نداشته اند.
- تعدادی مدارس عالی در زمینه فنی، علوم سیاسی، قضائی، ثبت احوال، آمار و مخصوصاً نظام و تربیت معلم، و حتی یک دانشگاه دولتی، یک دارالمعلمین عالی (= دانش سرا) و یک فرهنگستان هم به ضرورت هماهنگی با سایر دگرگونی های اجتماعی و اداری به وجود آمد اما تقریباً در هیچ رشته ای نیروی متخصصی را که از جهت علمی و عملی بتواند منشأ ایجاد یک تحول جدی در حیات مدنی و اداری کشور بشود به وجود نیاورد. خاصه که شخص شاه نیز مثل سایر فرمانروایان مستبد اکثر اعصار، از توسعه اندیشه های اصلاحی و از نفوذ عناصر تحصیل کرده و روشنفکر واقعی در حیات عامه بیم و کراهت داشت و تربیت رجال کارآمد و ذخیره را که به هنگام سختی بتوانند او را در حل مشکلاتش کمک نمایند نکوشید - و جریمه آن را در پایان کار پرداخت.
- معدودی از رجال ترقی خواه عصرش هم که در روی کار آوردنش تأثیر داشتند، خواه از نوخاستگان اوایل عصر خود او بودند یا از بقایای رجال عهد مشروطه بودند تدریجاً طعمه خشونت، سوءظن و استبداد او گشتند و به سرنوشت های نافرجام دچار آمدند. وزیر دربارش عبدالحسین خان تیمور تاش به اتهام رشوه خواری معزول، محاکمه و زندانی شد و در زندان به قتل رسید (۱۳۱۲) وزیر مالیه و بنیانگذار اصلاحات عدلیه اش به احتمال قوی به الزام او و به خاطر اشتباهایی که در خدمتگزاری هایش پیش آمده بود خود را مجبور به انتحار یافت و جنازه اش با اهانت به گورستان رفت (بهمن ۱۳۱۵)، نصرت الدوله فیروز، و جعفرقلی خان بختیاری هم که وزیران کابینه و دوستان معتمدش بودند به امر او توقیف و کشته شدند عدل الملک دادگر رئیس مجلس او به خاطر خطائی که از وی سرزد مجبور به تبعید شد (۱۳۱۴) سیدحسن تقی زاده که در دولت او

- چندی وزیر راه و مدتی وزیر مالیه بود، و قراردادی را که شامل تمدید مدت امتیاز شرکت نفت بود به الزام او امضاء و تنفیذ کرد به خاطر انتقادی که در اروپا از تندروهای فرهنگستانش کرد مورد سخط شدید او واقع شد و تا او زنده بود به ایران بازنگشت. علی اصغر حکمت که در معارف مدت‌ها مجری «نیات همایونی» بود و به خاطر طرح‌هایی که درباره سازمان پیشاهنگی، و تربیت نسلان ۵ انجام داده بود مورد انتقاد شدید روحانیت عصر شده بود، به خاطر سوءظن بیهوده‌یی معزول و چندی مورد سخط او واقع گشت. حتی محمدعلی فروغی، ذکاءالملک که در آغاز روی کار آمدنش خدمات ارزنده‌یی در استقرار سلطنت او به جا آورد و از ارکان بزرگ علم و دانش عصر او محسوب می‌شد به خاطر اندک بهانه‌یی به امر وی برکنار و خانه‌نشین شد و وی، در آخرین روزهای ۱۰ حکومت برای آنکه او را در قبول زمامداری تشویق کند به خانه وزیر معزول رفت و از او دلجویی کرد. استبداد رأی، که تحمل هر گونه اظهار نظر مخالف یا مغیر را حتی از جانب کسانی که در دوستی آنها شک نداشت، برای وی ناممکن کرد در اواخر عمر وی را به شدت تنها گذاشته بود - و در آنچه مربوط به روابط خارجی مملکت بود از هر گونه راهنمایی درست محروم داشته بود. ۱۵
- «سلطنت او، یک استبداد مطلق بود، که ظواهر مشروطیت را که از جمله مجلس و مطبوعات و عدلیه و هیئت دولت می‌شد حفظ کرده بود - اما «اراده ملوکانه» او جایی برای استقلال هیچ‌یک از آنها باقی نگذاشت. در مقابل اعتلاء قدرت او هم مجلس فاقد اراده شد هم احزاب و مطبوعات بی‌تحرک گشت - و از ۲۰ بین رفت. تجربه معدودی از جوانان سوسیالیست، که به طور مخفی با هم و تحت رهبری دکتر تقی ارانی استاد فیزیک و ناشر مجله «دنیا» نوعی فعالیت ساده حزبی را آغاز کردند، در همان آغاز پیدایش مواجه با تعطیل و توقیف شد و اراده ملوکانه دیکتاتور وقت را مانع هر گونه حرکت اجتماعی و اصلاحی نشان داد. رشته‌یی نامریی، که از عهد ارتباط او با ژنرال ایرونساید، او را با سیاست مرموز و پیچیده بریتانیا مربوط می‌داشت و هیچ کس جز او، محرم آن راز محسوب ۲۵ نمی‌شد، نیز عامل عمده‌یی بود که موجب می‌شد، تا برای مخفی ماندن آن رابطه، همواره در تمام امور فقط رأی او بر همه امور حاکم باشد و مجلس و

- مطبوعات و هیئت دولت «وسیله» می باشند تا او آنچه را اطرافیان اراده ملوکانه می خواندند و در بسیاری موارد مهم از حد التزام به اجراء منویات بریتانیا تجاوز نمی کرد، به وسیله آنها تصویب و تنفیذ نماید. کسانی که در دوره فرمانروایی او ریاست وزرا داشتند غالباً چون این نکته را درک می کردند در مهم امور تصمیم نهایی را به رأی خود او واگذار می کردند. کسانی از وزرا و حکام و رجال که ۵ ازین حد به نحوی تجاوز می کردند به هر بهانه‌یی مواخذه سخت می شدند و به مجازات می رسیدند. با اینحال ارتباط او با سیاست انگلیس لااقل در ده ساله اول سلطنتش غالباً در اذهان ریشه داشت مخالفانش خاصه روحانیان و علماء از تکرار و تذکار آن پروائی نداشتند - و اقدامات ضد روحانیت او در اذهان عامه هم غالباً به همین معنی تفسیر و توجیه می شد. حتی اصرار و تأکید او در اخذ تمدن ۱۰ اروپایی و در گرایش به احساسات شعوبی و ملی ضد عرب هم، از دیدگاه روحانیت راه گم کردن عمدی و مغلطه‌یی بود تا اجراء سیاست انگلیسی در ایران را به مثابه یک سیاست کلی مبنی بر تجددگرایی، ملیت گرایی، و سعی عمدی در پیروی از آداب و علوم و فنون خارجی فرا نماید.
- ۱۵ اقدام او در لغو امتیاز داری، و مذاکره‌یی که در دنبال آن برای تجدید قرارداد با شرکت نفت انگلیسی کرد، درین میان شاهدهی بر مدعای کسانی شد که او را همچنان برخلاف ادعای سیاست ضد اجنبی که اظهار می کرد تحت نفوذ سیاست بریتانیا نشان دهند. اقدام او به لغو یکجانبه امتیاز در ایران با اظهار علاقه ۲۰ مطبوعات و محافل سیاسی ملی تلقی شد و به صورت ادامه سیاست ضد اجنبی جلوه کرد - و با جشن و چراغان استقبال شد. اما مقاومت و اعتراض شرکت که منجر به ضرورت شروع مذاکرات تازه برای برقرار کردن یک قرارداد جدید و ناظر به تأمین حقوق تضمین شده ایران باشد این مسرت و اعتماد عام را تا حدی مشوب ساخت. سرانجام وقتی قرارداد جدید، بی آنکه در آمد قابل‌ی عاید ایران سازد، قرارداد گذشته را تقریباً با اندک تغییر بمدت شصت سال تمدید کرد - و ۲۵ چنانکه از قرائن و اسناد برمی آید این نتیجه ناشی از تصمیم و الزام خود او بود و تقی‌زاده وزیر دارایی و نماینده مختارش درین زمینه به تصریح خود فقط «آلت فعل» بود، تمام اقدامات او در لغو امتیاز سابق و آنچه به نام مذاکرات برای

- استیفای حقوق ایران انجام شد در افکار عام به صورت یک نمایش سیاسی جلوه کرد که انگلیسی‌ها با اجراء آن موفق شدند مدت قرارداد را که بیست سال بیشتر از عمرش نمانده بود تمدید کنند و با تصویب آن در یک مجلس رسمی آن را اعتبار و استحکام بخشند. بدینسان با این شگرد یک امتیاز مربوط به عهد استبداد را که به همان دلیل احتمالاً قابل ابطال و اعتراض بود به تصویب مجلس ۵ ملی، به امضاء یک‌تن از رجال معروف عهد مشروطه و به تأیید یک هیئت دولت ظاهراً مشروطه و طالب یا مدعی حداکثر استقلال ملی برسانند. البته قول تقی‌زاده که بعدها در مجلس طی مشاجرات سختی که درین باب پیش آمد خود را «آلت فعل» و فاقد اراده و اختیار خواند هرچند مستمسکی برای بی‌اعتبار ساختن آن به حساب آمد و بر وفق بعضی اقوال در رد ادعای خسارت شرکت هم از آن استفاده شد روی هم‌رفته توجیه معقولی برای امضاء چنان قراردادی از جانب او محسوب نمی‌شد و به همین سبب خود او نیز مثل رضاشاه به تمایلات انگلیسی منسوب یا متهم گشت. به هر حال امضاء و تنفیذ این قرارداد به وسیله پادشاه و وزیران کابینه و مجلس تحت نفوذ او، روی هم‌رفته احساسات ضد انگلیسی را که ناخرسندی شوروی هم محرک آن احساسات بود افزود و بی‌هیچ تردید همین احساسات ضد انگلیسی بعدها، در توجه عامه به سیاست ضد انگلیسی آلمان هیتلری تأثیر گذاشت و حتی بعد از استعفا و برکناری رضاشاه هم از اسبابی شد که توجه عده‌یی از خوشباوران و جوانان کم‌تجربه را به سیاست بالنسبه ملایم‌تر، یا در ظاهر ملایم‌تر همسایه شمالی جلب کرد و تبلیغات جنبش‌های چپ، و از جمله حزب توده ایران، را در اذهان آنها قابل اعتماد یا قابل قبول بیشتر ساخت. ۲۰
- رضاشاه، در اواخر سلطنت که قدرت‌ش تحکیم یافته بود، و از بابت مدعیان داخلی و تحریکات خارجی هم آسایش خاطر یافته بود، تحت تأثیر غرور ناشی از قدرت یا به احتمال آنکه بریتانیا بعد از تمدید قرارداد نفت دیگر چندان علاقه‌یی به حفظ و حمایت او نخواهد داشت و شاید هم با اقدام به برکناری او درصدد برآید در ایران برای خود محبوبیتی در افکار عمومی کسب نماید، ۲۵ درصدد جلب دوستی بعضی دولتهای غرب برآمد تا به هر حال در هنگام ضرورت او را از احتمال حمله روسیه یا بریتانیا و زیان‌های حاصل از دگرگونی‌های روابط

سیاسی آنها حمایت نمایند. فرانسه با تعهداتی که در سوریه و لبنان داشت و نفوذ انگلیس در مصر و عراق هم دست و پای او را برای هرگونه ارتباط خارج از لوازم دوستی او با انگلستان بسته بود، البته توجه او را برای این مقصود جلب نکرد. امریکا برایش جاذبه بیشتر داشت و اعتماد بیشتری را هم به وی القاء می‌کرد، اما ایالات متحده در آن ایام سیاست انزواطلبی را دنبال می‌کرد و به هیچ‌گونه تعهد و مداخله‌یی که او را در خارج از امریکا درگیر سازد تمایل نشان نمی‌داد. لاجرم علاقه‌یی هم به این دوستی که از جانب پادشاه ایران اظهار می‌شد و لازم‌هاش ایجاد سوءظن و برودت در روابط او با بریتانیا می‌شد نمی‌توانست اظهار کند. ازین رو نظر شاه به جلب دوستی آلمان دوخته شد. خاصه که آلمان در آن ایام در ایران به چشم یک دولت استعمارگر تلقی نمی‌شد، صنعت و اقتصاد شکوفایی داشت و از بسیاری جهات هم برای پاسخ‌گویی به نیازهای ایران آمادگی داشت. مقدمات ایجاد کارخانه ذوب آهن و کارخانه فولادسازی هم در دنبال برقراری این روابط فراهم می‌آمد.

اما رابطه با آلمان، و جمع آمدن تدریجی تعداد قابل ملاحظه‌یی از مهندسان، متخصصان، و افسران آلمانی در ایران موجب توهم و ناخرسندی همسایگان شد. از مدتها پیش روابط تجارت پایاپای با آلمان ادامه داشت. با آنکه در بانک ملی کار آنها چندان مطلوب از کار درنیامد، فعالیت آنها در کارهای صنعتی برای رضاشاه مایه خرسندی بود. احساسات عامه هم، از مدتها پیش در جهت طرفداری از آلمان‌ها سیر می‌کرد - و این خود تا حدی به معنی نوعی اظهار نفرت نسبت به روس و انگلیس تلقی می‌شد. پیشرفتهای آلمان در داخل روسیه چنان در ایران با آب و تاب نقل می‌شد، که حتی اعضاء سفارت‌خانه‌های روس، انگلیس و آمریکا هم از احتمال رسیدن آلمان به ایران دچار وحشت بودند. انگلیس و روس که در آن ایام در جنگ جهانی با هم بر ضد آلمان متفق بودند این ارتباط دوستی و احساسات دوستانه ایران و آلمان را برای خود مایه خطر تلقی می‌کردند - و مخالفت خود را غالباً نشان می‌دادند. اما ایران با اعلام بیطرفی در جنگ، ادامه ارتباط دوستی با آلمان را امری که موجب زیان متفقین شود تلقی نکرد. به اخراج آلمانی‌های مقیم ایران هم که متفقین در جریان جنگ

آن را بارها از وی مطالبه کرده بودند و قعی ننهاد. اتمام حجت آنها هم در الزام قطع رابطه با آلمان از جانب ایران بی‌جواب ماند. ناگهان در بامداد یک روز از آخرین ماه تابستان (۳ شهریور ۱۳۲۰) نیروی روس و انگلیس بدون اخطار قبلی به مرزهای ایران تجاوز کرد - و ایران در معرض اشغال فوری متفقین واقع شد. ستاد ارتش ایران برای اجتناب از درگیری که با آنها در چنان حالی ظاهراً برایش ۵ غیرممکن بود به فرماندهان مرزها و ولایات فرمان ترک مقاومت داد. بدینگونه رضاشاه غافلگیر شد، و کشور را در اشغال بیگانه و خود را معروض کینه‌جویی متفقین یافت. ادامهٔ سلطنت، و مذاکره با متفقین برایش غیرممکن بود. تصمیم به ترک ایران را ناگزیر می‌یافت - و این ظاهراً بیشترش از ترس روس‌ها بود - هرچند انگلیسی‌ها هم که دیگر به وجود او احتیاجی نداشتند و به خاطر برقرار ۱۰ کردن روابط با آلمان از او ناخرسند بودند در چنان احوالی برای ابقاء او علاقه‌یی نشان نمی‌دادند.

پادشاه بلافاصله محمدعلی فروغی را که خانه‌نشین و بیمارگونه بود به قبول زمامداری خواند - و او بی‌درنگ پذیرفت. استعفای شاه از سلطنت اجتناب‌ناپذیر بود و در باب جانشینی او هم در پشت‌پرده اختلاف‌نظرهایی وجود ۱۵ داشت. بالاخره در پایان یک سلسله مذاکرات طولانی، که مسألهٔ جانشینی او را هم متضمن بود، به نفع پسرش محمد رضا پهلوی که از آغاز سلطنت ولیعهدش بود استعفا داد - و چون طهران به خاطر تردد و تعلل شاه در امضاء استعفا از سلطنت در مظنه تهدید قوای اشغالگر واقع بود، برای اجتناب ازین خطر، استعفای شاه حتی قبل از آنکه به اطلاع مجلس برسد به سفیر انگلیس که ۲۰ درین‌باره اصرار خاص داشت ارائه شد. بدینگونه سلطنت رضاخان میرپنج - که بعدها رضاشاه و حتی از جانب تملق‌گویانش رضاشاه کبیر خوانده شد بکلی خاتمه یافت (۲۵ شهریور ۱۳۲۰) و کار به پسرش محمد رضا ولیعهد واگذار شد که در آن وقت جوانی بیست و دو ساله بود و فاقد هرگونه تجربهٔ نظامی و سیاسی بود. خود او هم که دیگر ماندنش در ایران امکان نداشت به همراه یک‌تن ۲۵ از زنان و چندتن از فرزنداناش به وسیلهٔ یک کشتی جنگی انگلیسی از طریق بندرعباس خاک ایران را ترک کرد، و برخلاف قرار قبلی او را نه در بمبئی بلکه

در جزیره موريس پياده کردند - فقط بعدها به علت شکايتهايي که از ناسازگاري هوا داشت به يوهانسبورگ در ناحيه ترانسوال افريقاي جنوبي منتقل شد و چند سال بعد در همانجا در حال تبعيد و غربت و از شدت تالعات روحي وفات يافت (آبان ۱۳۲۳ شمسي). هنگام وفات شصت و هشت سال و يازده فرزند داشت. ۵ تمام مدت سلطنتش که آنهمه سر و صدا برانگيخت و آن اندازه مورد وحشت و نفرت روحانيت و اکثريت عامه واقع شد شانزده سال (۱۳۲۰ - ۱۳۰۴) طول کشيد - هرچند مدتي قبل از سلطنت هم در واقع پادشاه بي تخت و تاج ايران بود. سلطنت شانزده ساله او از ديدگاه روحانيت ايران يک کابوس، يک انحراف، و يک تهديد مستمر براي شريعت و پاسداران آن محسوب مي شد. ۱۰ فرمانروايي او از همان آغاز، شخصي، استبدادي، و تک قدرتي بود. حرص فوق العاده به جمع ملک و مال، عدم تحمل عقايد مخالف، و اعتماد مفرط بر فهم و درايت شخصي که از جانب متملقان به او القا شده بود، در اواخر سلطنت او را تنها - و از فوايد راهنمايي هاي عاقلانه رجال مجرب عصر بي نصيب گذاشته بود. در آن ايام جز متملقان، دروغ گويان و منفعت جويان که او را از حقايق احوال دنيا بيخبر مي گذاشتند و به قول خودش با عبارات تملق آميزي چون «خاطر ۱۵ مبارک آسوده باشد» او را از تأمل در احوال ملک و شناخت عالم محروم مي نهادند - تقريباً هيچ کس در اطراف او وجود نداشت.

* * *

سلطنت پسر که مقارن با اشغال کشور و در زير نفوذ و اعمال نظر اشغالگران در طهران آغاز شد دوران استبداد پدري را به حکم ضرورت يکچند پشت سر گذاشت. چون اشغالگران براي تأمين مقاصد سوق الجيشي خويش که از جمله رسانيدن کمک نظامي و تجهيزاتي به روسيه و از طريق ايران بود امنيت ايران را لازم ميديدند خاتمه استبداد رضاخاني، برخلاف آنچه در موارد مشابه در تاريخ ايران مکرر تجربه شده بود اين بار موجب بروز اغتشاشات، لااقل در حدى ۲۵ که مخل نظم و انضباط کشور باشد نگشت. اينکه اشغالگران در آنچه به امور داخلي ايران مربوط مي شد - شايد تا حدى از بابت اجتناب از وقوع سوء تفاهم هايي که ممکن بود در چنان احوالي به اتحاد آنها لطمه يا وقفه وارد کند - از مداخله

جندی رقیبانه خودداری کردند از همان آغاز کار به استمرار و دوام این ثبات نسبی کمک کرد. معیناً از همان آغاز کار، تعدد فزاینده مطبوعات و آرای نسبی آنها در داخل جامعه ایرانی محیط فعالیت سیاسی تازه‌یی را به وجود آورد که قدرت ابتکار و عمل را تدریجاً از دست بازماندگان یا تربیت‌یافتگان رجال رژیم سابق بیرون آورد و چهره‌های تازه‌یی در صحنه حوادث ظاهر و فعال شد و این جمله، به وجود آمدن احزاب چپ و راست را بعد از سالها اختناق رضاخانی - ممکن کرد.

- محمدرضا فقط در کاخ خود فرمانروایی داشت، و جز در موارد مربوط به تشریفات رسمی، تقریباً کسی به حرف او گوش نمی‌داد. او هم کاری به کارها نداشت - یا اگر کاری می‌کرد غالباً توسط اطرافیان بود، و به طور غیرمستقیم.
- ۱۰ البته قطع نظر از چندسال اخیر سلطنت پدر که گه گاه با او در ولایات مسافرت می‌کرد از جانب پدر هم فرصت یا اجازه آن را پیدا نکرده بود که در امور مربوط به حکومت و سیاست کسب تجربه کند. در آغاز چون تجربه و ظرفیت لازم را برای مداخله در امور نداشت و استعداد و تدبیر پدر را هم فاقد بود اوقات خود را مصروف ورزش و تفریح و مطالعه کرد. حتی یکچند به تلقین و الزام نخست‌وزیر پیر خویش در مجالس ادبی و علمی بالنسبه منظمی که در آن مجالس محققان و علماء عصر در حضور او مسایل مربوط به تاریخ و فرهنگ و ادب را مطرح بحث می‌کردند شرکت کرد، و گه گاه کنجکاوی و علاقه نشان می‌داد. تدریجاً درباره مسایل اداری، سیاسی، و نظامی که در آن باب قریحه بیشتر داشت اطلاعات گونه‌گون پیدا کرد - و با حافظه‌یی بالنسبه قوی که درین زمینه‌ها داشت آنجمله را به خاطر سپرد و وسیله اظهارنظر و خودنمایی در بین اطرافیان ساخت. خود او در مدت ولیعهدی و ایام تحصیل در ایران و سوئیس جز زبان خارجه، پاره‌یی معلومات نظامی و علاقه به ورزش چیزی نیاموخته بود - و حتی در خارجه هم به تاریخ پادشاهان مستبد و سرداران جنگجو بیش از ادبیات و لطایف هنر و حکمت آن اقوام علاقه نشان داده بود. در گیر و دار استغای پدر و تعهد جانشینی او که ۲۵ ایران روزهای سختی را می‌گذرانید این مایه دانش و تجربه هم چیز قابلی که او را در کسب قدرت و در دست گرفتن زمام امور کمک نماید نبود. کشور تحت

اشغال واقع شده بود، دولت گرفتاریهایی داشت که مشورت با او یا نظرخواهی از او در جزئیات مسائل برایش غیرممکن بود. مجلس شوری در مقابل دولت صف آرایی می کرد، و مطبوعات تندرو و از بند سانسور رها شده بود هر روز مسایل تازه‌یی برای دولت به وجود می آورد. احزاب هم که پی در پی تشکیل می شد. رهبران ناشناخته آنها که به نحوی مرموز غالباً با عناصر وابسته به اشغالگران ارتباط داشتند، در هر کار به جای کمک در حل مشکلات دائم مشکلاتی تازه برای دولت به وجود می آوردند - که درگیری برای حل آنها دولت را از ارتباط منظم با پادشاه جوان، که بی تجربه اما طالب قدرت بود، مانع می آمد. مجادلات راست و چپ در مجلس دائم تشنجات تازه به وجود می آورد ۱۰ وزرا و رجال دولت تجربه نظام دموکراسی را فاقد بودند و مناقشات و دسته‌بندیها پیوسته موجب تزلزل دولت می گشت. احزاب گونه گون - از جمله حزب ضد فاشیست که به وسیله مصطفی فاتح به وجود آمد، حزب توده ایران که کمونیست‌ها راه انداختند و حزب اراده ملی که سیدضیاء طباطبائی در بازگشت به ایران به وجود آورد، با دهها احزاب دیگر که تدریجاً با بیانیه‌ها و ارگان‌های خود ظاهر شدند و مطبوعات مستقل و غیرمستقل که تعدادشان روی هم رفته از ۱۵ صدها نیز تجاوز می کرد، برقراری هرگونه نظم و اتخاذ هرگونه تصمیمی را برای دولت مشکل می ساخت.

غیر از محمدعلی فروغی (وفات ۱۳۲۱) که سابقه همکاری طولانیمش با رضاخان غالباً بهانه چپ‌گرایان به اظهار مخالفت با او بود، از سایر رجال قدیم که مطبوعات یا مجلس گه گاه به زمامداری آنها اظهار علاقه می کردند احمد قوام السلطنه، و ابراهیم حکیم‌الملک را می توان یاد کرد. کسانی چون علی سهیلی و محمدساعد هم به علت سوابقی که در مدت خدمت در وزارت خارجه داشتند گه گاه برای ایجاد تفاهم در محیط متشنج سیاسی وقت - و مخصوصاً برای حفظ تعادل در روابط دولت با روس و انگلیس - وجودشان مفید یا مؤثر بود احياناً برای زمامداری نامزد می شدند و از جانب مطبوعات، یا مجلس و گاه از جانب اشغالگران نیز حمایت می شدند. در بین سایر رجال قدیم کسانی هم چون سیدمحمد صادق طباطبائی - دکتر محمدمصدق - سیدحسن تقی‌زاده، و سید

ضیاءالدین طباطبائی بیشتر طالب فعالیت‌های پارلمانی بودند.

- در مدتی که جنگ هنوز شدت داشت فروغی با تهیه و تصویب قرارداد سه جانبه - که احزاب چپ به تلقین روس‌ها از تصویب و تأیید آن ناخرسندی نشان می‌دادند - و با اعلان جنگ به آلمان که هرچند خالی از مخاطره نبود و با اشغال ایران به وسیله متفقین دیگر اجتناب از آن غیرممکن بود، ایران را از حالت ۵ یک سرزمین اشغال شده به صورت یک کشور مستقل و فعال متحد با متفقین درآورد (۱۳۲۰ ش). در پایان جنگ هم ابراهیم حکمی - حکیم‌الملک - در دومین کابینه خود تمام قدرت و تدبیر خویش را برای حل مسئله آذربایجان - که شوروی‌ها به بهانه تأیید و تقویت نهضت جعفرپیشه‌وری و حزب موسوم به دموکرات او در آنجا حاضر به تخلیه آن نبودند و این امر را بهانه ادامه اشغال ۱۰ غیرقانونی و مخالف با قرارداد سه جانبه کرده بودند - تا حداکثر ممکن به کاربرد، حتی آمادگی خود را برای عزیمت به مسکو و مذاکره مستقیم با کرملین هم نشان داد و چون روسیه به طمع الحاق آذربایجان به جمهوری همنام آن در شمال ارس از قبول تمام پیشنهادهایش خودداری کرد، او هم برای رفع تعدی روس و اجراء قرارداد سه جانبه به سازمان ملل متفق که مرجع نهایی ۱۵ بین‌المللی درین گونه مناقشات بود شکایت برد (دی ماه ۱۳۲۴) و بعد هم از کار کناره گرفت. احمد قوام که بلافاصله بعد از او زمامدار شد مقارن تعطیل مجلس که مدت آن سرآمده بود، و بعد از پاره‌یی اقدامات نمایشی که از جمله شامل حبس و تبعید مدعیان خود او و رجال منسوب به طرفداری از انگلیسی‌ها بودند و مخصوصاً به دنبال ایجاد یک حزب دموکرات با برنامه‌یی مترقی و با جلب ۲۰ همکاری عده‌یی از رهبران حزب توده در کابینه خویش، برای حل مسائل فیما بین ایران و روس که در واقع بهانه اصلی تقویت آنها از پیشه‌وری و ادامه اشغال ایران از جانب آنها همان گونه مسایل بود با هیئتی از همراهان به مسکو رفت با استالین رهبر شوروی مذاکرات کرد، و قول و قرارهایی گذاشت که تصویب نهایی آنها به تشکیل مجلس و وعده موافقت اکثریت حزب دموکرات او ۲۵ موکول شد. بالاخره روسیه را از حمایت پیشه‌وری منصرف ساخت و به ترک اشغال ارضی و تخلیه آذربایجان واداشت. البته اقدامات سازمان ملل و نوعی تهدید

یا اظهار نارضایی امریکا از ادامه اشغال ایران به وسیله شوروی هم درین فعالیت سیاسی او موثر بود و با این تمهید که در واقع آن را باید مرهون تدبیر و همت قوام السلطنه دانست آذربایجان از اشغال اجنبی و از خودمختاری حزب پیشه‌وری که در واقع نوعی تجزیه ایران محسوب می‌شد رهایی یافت و قول و قرارهایی هم که در مسکو موکول به تصویب مجلس شده بود، چون قوام و حزب دموکرات او ۵ حائز اکثریت نشد مجال انجام شدن نیافت و قوام هم که با حل مسئله آذربایجان خدمت خود را به سزا انجام داده بود به دنبال شکست از پیش توافق شده حزب دموکرات خویش در انتخابات از کار کناره گرفت (۱۳۲۵).

با خاتمه اشغال ایران، که آنچه در جراید عصر «جنگ سرد» می‌خواندند به شدت در بین شوروی و دنیای غرب - انگلیس و امریکا - در جریان بود در ۱۰ فضای سیاسی ایران هم دگرگونی‌هایی به وجود آمد و محمد رضا که در مدت حکومت قوام هم از اینکه چندان مورد اعتنا و مشورت نخست‌وزیر خویش واقع نمی‌شد احساس خفت و ناخرسندی می‌کرد، خود را برای اعمال نظر در امور کشور آماده و تقریباً بی‌منازع یافت. زمامداری مجدد حکیم‌الملک (۱۳۲۶) هم، ۱۵ هر چند با مخالفت کارشکنان مواجه شد به علت شاهدوستی حکیم‌الملک میدان را برای مداخله وی در آنچه مربوط به حکومت بود باز گذاشت. با آنکه قبل از آن بارها دوستداران شاه یا کسانی که به نحوی علاقمند به نظام مشروطه بودند محمد رضا را از مداخله در امر حکومت منع کرده بودند عشق به حکومت که وی آن را لازمه سلطنت می‌دانست او را به شدت مشتاق اعمال نفوذ در امر ۲۰ حکومت کرد. حکومت عبدالحسین هژیر (۱۳۲۷) و حکومت محمد ساعد (۱۳۲۸) هم که هردو با مخالفت و سوءظن افکار عمومی مواجه بودند، با تکیه بر حمایت شاه وی را در امور حکومت مجال دخالت دادند و پادشاه جوان که هنوز سی سال بیش نداشت تشویق به مداخله در امر حکومت شد و قوای ارتش، که وی فرماندهی آن را تقریباً بی‌هیچ اعتراض از پدر به ارث برده بود، نیز درین زمینه به وی کمک شایان کرد. حادثه سوءقصدی که در همان سالها، در داخل ۲۵ دانشگاه طهران، و از جانب یک خبرنگار به نام ناصر فخرآرایی در حق او انجام شد و عقیم ماند (بهمن ۱۳۲۷) به او و طرفدارانش فرصت داد تا احزاب مخالف

- را منحل و مجلس و مطبوعات را مرعوب نمایند یک مجلس مؤسسان فرمایشی (۱۳۲۸)، تأسیس شد که برای اعمال نفوذ در برکنار کردن دولت و حتی انحلال مجلس پاره‌یی اختیارات به پادشاه داد. بدینگونه شاه به وسیله متملقان و به خواست و اصرار خود سررشته حکومت را هم به دست گرفت، و با انتخاب نخست‌وزیران ضعیف، دست‌نشانده و غالباً فاقد شخصیت حکومت را که دولت ۵ مظهر آن بود به سلطنت ملحق کرد - و رسم و راه «پدر» را در وضع و حالی پیش گرفت که نه کشور آماده قبول آن بود نه برای دنیایی که ایران به کمک و تأیید و شناسایی آن محتاج بود قابل تحمل به نظر می‌رسید.
- لازمه حکومت شاه، تسلیم و تملق اطرافیان و منع کردنشان از ابراز هرگونه نظرهای اصلاحی و انتقادی بود و این امر غیر از تصفیه اطرافیان شاه که تدریجاً ۱۰ منتقدان و ناصحان را از دربار دور ساخت، نظارت بیشتر در انتخابات را که می‌بایست از عناصر «مطلوب» یا «قابل قبول» دربار باشند نیز الزام می‌کرد و البته مطبوعات هم به ضرورت به شدت مورد سانسور واقع گشت و حاصل این جمله آن شد که دولت و مجلس و آتش و قوای انتظامی و باقی‌مانده مطبوعات «مزدور» در مقابل حرکتهای مخفی چپ و راست که آثار آنها گه‌گاه ظاهر ۱۵ می‌شد و جمعیت فدائیان اسلام و حزب توده ایران از آنجمله بودند، تمام نیروی خود را صرف اختناق عامه، سانسور مطبوعات و توقیف و آزار مخالفان کردند. درین ایام چون به علت اختیاراتی که از جانب «مجلس مؤسسان» به شاه واگذار شده بود و تا حدی به اتکاء حسن رابطه‌یی که بین شاه و امریکا به وجود آمده بود دولت و مجلس هر دو دست‌نشانده وی بودند و مطبوعات و احزاب هم از ۲۰ همان ماجرای سوءقصد در دانشگاه در نوعی اختناق و خفقان باقی مانده بودند در دومین کابینه محمد ساعد، که به علت پیروی از خواسته‌های شاه غالباً مورد انتقاد و اعتراض عام واقع بود، برخلاف مدلول ماده واحده‌یی که در طی سالهای اشغال هرگونه مذاکره درباره نفت را ممنوع کرده بود (۱۳۲۳)، و همان ماده در ۲۵ کابینه اول ساعد او را از فشار حزب توده و نماینده کمیسر بازرگانی روسیه - کافتارادزه - در مطالبه امتیاز نفت شمال رهنیده بود، این بار به عنوان اقدام جهت استیفای حقوق ایران از شرکت نفت ایران و انگلیس و مطالبه پول بیشتری از

عواید حاصل شرکت برای هزینه‌های جاری و برنامه‌های عمرانی ایران، به اشارت شاه که دیگر واقعاً به سلطنت اکتفا نداشت و طالب حکومت مطلقه بود، ضمن شروع مذاکراتی مخفی درین زمینه، یک قرارداد الحاقی - که به نام امضاء کنندگانش قرارداد گس - گلشائیان خوانده شد - به امضاء نمایندگان دولتین (۱۳۲۸) رسید که چون انعقاد آن مخالف قانون و محتوای آن متضمن تعهد خساراتی بر ایران بود مورد انتقاد اهل نظر و مخالفت شدید اقلیت مجلس پانزدهم واقع گشت.

بعد هم چون مقارن همان ایام دوران مجلس بسر آمده بود و انتخابات دوره بعد در جریان بود دخالت دولت در جلوگیری از انتخاب مخالفان شدت گرفت. دکتر محمد مصدق و جمعی از همفکرانش که بعدها جبهه ملی ایران از آنها به وجود آمد در دربار متحصن شدند و اعتراضات شدیدی از جانب آنها و بعضی مطبوعات، روشنفکران و احزاب بر انتخابات جاری وارد شد که موجب ابطال اقدامات خلاف رویه گردید و دولت در جلوگیری از انتخاب مخالفان که از طهران کاندیدای وکالت بودند توفیق نیافت و با ورود آنها به مجلس شانزدهم قرارداد گس گلشائیان مردود شد و حتی صحت اقدام مجلس مؤسسان در تفویض اختیار انحلال مجلس به شاه در محافل سیاسی مورد سؤال واقع گشت. شاه و اطرافیانش در استفاده از قدرت استبدادی تازه به دست آمده که متضمن تفوق شاه بر قوای سه گانه بود، از موضع خود ناچار به عقب‌نشینی شدند. دولت تازه‌یی هم که به وسیله سپهبد حاج علی رزم‌آرا، رئیس ستاد ارتش که یک افسر عالیرتبه مقتدر و پرآوازه عصر بود به وجود آمد (تیرماه ۱۳۲۹) برخلاف انتظار شاه و یاران او در غلبه بر اوضاع متشنج، و در حل مسأله نفت که قرارداد مردود گس گلشائیان دنبال کردنش را بروی الزام می‌کرد هیچ گونه توفیقی نیافت تظاهرات مکرر و گاه خونین هم بر ضد او ترتیب می‌یافت آیة‌الله حاجی سید ابوالقاسم کاشانی و بعضی اعضاء جبهه ملی و احزاب دیگر هم به شدت بر ضد او دست به تحریک و اقدام زدند. بالاخره در مسجد شاه طهران هنگام ورود به مجلس ترحیم یک‌تن از علما عصر، به وسیله فدائیان اسلام که در آن ایام به شدت بر ضد وی فعالیت می‌کردند به قتل رسید (اسفند ۱۳۲۹). دولتهای

کوتاه عمر رجبعلی منصور و سپس حسین علاء که در پی هم هریک مدتی کوتاه زمامدار شدند به علت آنکه مورد اعتماد مجلس نبودند یا قدرت رویارویی با دشواریها را نداشتند به ضرورت ناچار به کناره گیری شدند اما پیشنهاد مصدق و یارانش دایر بر ملی کردن صنعت نفت به تصویب مجلس رسید (۲۹ اسفند ۱۳۲۹) و چندی بعد چون حسین علاء استعفا کرد (اردیبهشت ۱۳۳۰) خود ۵ دکتر مصدق، که پیش از آن یکبار پیشنهاد قبول نخست وزیری را که از جانب شاه به او عنوان شد رد کرده بود (۱۳۲۳) دوباره از جانب اکثریت مجلس به قبول زمامداری دعوت شد و این بار پذیرفت (اردیبهشت ۱۳۳۰) و به اجرای مقدمات قانون ملی کردن صنعت نفت پرداخت. اما قبول نخست وزیری او از جانب شاه خلاف انتظار بود و با کراهیت تلقی شد عده یی هم از کسانی که در ۱۰ ماجرای تحصن در دربار و تصویب ملی کردن صنعت نفت با او همکاری کرده بودند از تن دادن مصدق به قبول نخست وزیری ناخرسندی خود را پنهان نکردند - و بعضی حتی از وی جدا شدند.

با زمامداری مصدق فضای اختناق سیاسی که در دوران سلطه عبدالحسین ۱۵ هژیر و محمد ساعد شدت گرفته بود، و ناظر به برقراری قدرتی شبیه به قدرت رضاخان برای پسرش بود، باز شد. مطبوعات دوباره حیات تازه یافت و مبارزات احزاب سیاسی دوباره برقرار گشت. محمدرضا ناچار شد به سلطنت قناعت نماید و حکومت را به دست دولت بسپارد. مصدق با آنکه هنگام قبول زمامداری نزدیک هفتاد سال داشت و بیمار هم بود، در قبول زمامداری و در سعی برای ۲۰ اجراء برنامه خویش که شامل اجراء ملی کردن نفت و اصلاح قانون انتخابات بود بی هیچ تردید و تزلزل دست به کار زد. بارها نزدیکان شاه از جمله خواهر و مادرش، ظاهراً به تحریک شاه، برای او موجب تصدیع و آزار شدند و بارها شاه به این تحریکات که در واقع از جانب خود او بود، خاتمه می داد و با ریاکاری او را تقویت می کرد - و ظاهراً امیدش آن بود که پیرمرد از کار کنار بگیرد و او دوباره در امور حکومت مثل گذشته مداخله نماید. اما این حيله ها و اميدها ۲۵ باطل درنگرفت و مصدق هم تا پایان کار برنامه خود را ادامه داد. خلع ید از شرکت نفت مطابق برنامه انجام شد، رؤساء و اعضاء انگلیسی شرکت از خاک

ایران اخراج شدند. تهدید انگلیسی‌ها و تحریک‌هایی که ظاهراً به وسیله ایادی حزب توده در جلوگیری از توفیق مصدق پیش کشیدند وی را از دنبال کردن مقصود مانع نیامد. امریکایی‌ها هم در مرحله نخست ظاهراً اقدامات وی را تأیید کردند - یا لااقل در مخالفت با وی با انگلیسی‌ها همکاری نکردند. اما اقدام مصدق برای فروش نفت با مخالفت و کارشکنی انگلیسی‌ها مواجه شد و اقدامات او در سفر به لاهه و سازمان ملل هم هرچند با توفیق همراه بود، منجر به توفیق قابل ملاحظه‌ای در فروش نفت نشد. امتناع سرسختانه نخست‌وزیر پیر از قبول هر پیشنهادی که درین زمینه می‌شد و با حفظ امنیت و منافع ملت ایران موافق به نظر نمی‌رسید تدریجاً حل مسأله نفت را به نوعی بن‌بست کشاند - که موقت و قابل عبور بود. اما تحریکات مرموزی که ظاهراً از جانب شاه هدایت می‌شد و توده‌یی‌ها و بعضی دوستان سابق - و برکنار مانده - مصدق هم در آنها دست داشتند خروج از بن‌بست را مشکل ساخت و شاه به تشویق عوامل و ایادی خارجی - که تدریجاً امریکا هم در آن میان در کنار بریتانیا واقع شده بود - در جریان رهبری اقدامات ضد مصدق واقع شد، و چون تجربه یک‌بار برکناری مصدق منجر به قیام عمومی به نفع او گشت (۳۰ تیر ۱۳۳۱)، این بار با سعی در ایجاد تفرقه بین طرفداران نخست‌وزیر، و القاء سوءظن و سوءتفاهم بین خود او با بعضی یارانش، زمینه طرح یک کودتا را بر ضد مصدق فراهم آورد. طرح که بعدها معلوم شد به وسیله ایادی امریکا و انگلیس رهبری می‌شد و در دستگاه جاسوسی آنها به نام طرح چکمه خوانده می‌شد، و بیشتر مبنی بر فرض احتمال کودتایی از جانب ایادی شوروی بود به مرحله اجرا درآمد. چون ابلاغ حکم عزل مصدق از جانب شاه (۲۵ شهریور ۱۳۳۲) با امتناع از قبول آن از جانب نخست‌وزیر مواجه شد احتمال بروز تظاهرات ضد سلطنت شاه و ملکه‌اش را از بیم حوادث وادار به فرار به خارج از کشور نمود. در پایان سه روز از آن ماجرا با تحریک عناصر ناراضی شهر و پخش مبالغه‌ی پول در بین آنها تظاهرات ضد مصدق در گرفت و منجر به سقوط وی (۲۸ مرداد ۱۳۳۲) و سپس توقیف و محاکمه وی و یارانش، در دادگاه نظامی و به اتهام یاغی‌گری نسبت به شاه گشت - و این یک کودتای رهبری شده از جانب امریکایی‌ها به نفع شاه بود که

ظاهراً در همان ایام شاه را ملزم به قبول تعهدهایی کرد که در موقع ضرورت حتی در مقابل الزام به استعفا هم در برابر آنها مقاومت نکند - و به احتمال قوی در هنگام ضرورت از عهده این تعهد هم بیرون آمد.

- عامل کودتا، در بیرون از پرده رمز آمیز طرح چکمه، فضل الله زاهدی رئیس شهربانی و وزیر سابق کابینه مصدق بود که بلافاصله بعد از سقوط دولت مصدق، زمام قدرت را به دست گرفت. شاه هم که در ماجرای مقاومت مصدق چند روزی به خارج از ایران گریخته بود بعد از اعلام توفیق کودتا به ایران بازگشت و با این بازگشت حکومت فساد و استبداد باشیوهی همانند آنچه در اواخر عهد ناصری وجود داشت دوباره در ایران برقرار شد - حبس و اعدام و توقیف و تبعید مخالفان و دریافت رشوه و هدیه و وجه دلالی که با امتناع از پرداخت قروض و مطالبه دائمی کمک های بلاعوض و هدیه های کلان از آمریکایی ها همراه بود. مسأله نفت به وسیله علی امینی از وزراء سابق کابینه مصدق، مطابق طرح مورد نظر طراحان کودتا و به شکل ایجاد یک کنسرسیوم حل شد و حکومت که شاه آن را ضمیمه سلطنت کرده بود تقریباً در بست در اختیار طراحان نامرئی و مجریان مرئی کودتا افتاد و از آن پس تقریباً هیچ امر عمده‌یی در ایران واقع نشد که به نحوی متضمن پیروی یا شامل تأمین منافع و مصالح سیاسی و نظامی آمریکا نباشد.

- حکومت زاهدی یک دوران ممتد اختناق، فساد، و انواع تعدی ها و تسویه حساب های شخصی بود - و بخش عمده درآمد خزانه دولت و تقریباً تمام کمک های مالی را که از جانب آمریکا به بهانه رفع دشواری های مالی ناشی از حکومت مصدق دریافت کرد بخش و پلا کرد و به هیچ مقام و مرکزی هم حساب اعمال خود را پس نداد. هرزگی های شخصی او و عزیز کردگانش رسوایی هایی به بار آورد که حتی اسباب خجالت حامیان داخلی و خارجی وی گشت. و بدینگونه ادامه حکومت او برای شاه هم تحمل ناپذیر و موجب ترس و سوءظن گردید. زاهدی با تزویج شهنواز دختر بزرگ شاه به پسرش اردشیر با خانواده سلطنتی هم منسوب شد و این نیز نگرانی شاه را نسبت به او افزود. از اینها گذشته، دولت زاهدی و مجلسی که به وسیله او به وجود آمد موفق نشد

احساسات ضد اجنبی را که حکومت کوتاه اما درخشان مصدق در اذهان عام به وجود آورده بود فرو نشاند محاکمه مصدق در دادگاه نظامی هم برخلاف آنچه مخالفانش پنداشته بودند فقط ماهیت اجنبی بودن کودتای آنها را نشان داد - چیزی که بعدها کرمیت روزولت آمریکایی و نیز یک همکار انگلیسی او در گزارش‌های خویش آن را برملا کردند. با آنکه در دنباله سقوط و محاکمه مصدق جمعی از افسران توده‌ای نیز دستگیر و اعدام شدند اقدامات آنها روی هم رفته این شایعه را که در روزهای کودتا پرداخته شد و مبنی بر آن بود که در آن ایام ممکن بود کشور به دست عناصر طرفدار شوروی بیفتد یک شایعه موهوم - یا یک بهانه مداخلات شوم اجنبی نشان داد. با این حال جاسوس بازی فضولان، دادگاه‌های نظامی، اختناق شدید مطبوعات و تلقین وحشت‌ها و سوءظن‌های بی‌بنیاد بین عامه روحیه مردم را ضعیف کرد - و سرها در گریبان، رفت. اما به زودی آوازه بی‌بند و باریها، عیش‌های بی‌بنیاد، قمارها و هرزگی‌های زاهدی و اطرافیان‌ش هیبت و وحشت عام را فرو کاست. تکیه بر سرنیزه بیش از آن برای او، و برای شاه که خود نیز در واقع از کار کنار مانده بود ممکن نشد. شیوع فساد حکومت به خارج از ایران هم رسید، و چون دیگر به ادامه آن که موجب برباد رفتن کمک‌ها و قرضه‌ها بود نیز احتیاج نبود شاه موفق شد با جلب توافق آمریکایی‌ها وی را کنار بگذارد. محمدرضا مصمم بود برای تجدید قدرت خود با استفاده از محیط اختناق و وحشتی که زاهدی به وجود آورده بود با جلب کمک خارجی‌ها و اتکاء بیشتر بر رهنمود و مصلحت‌دید آنها اقدام کند. اما حسین علاء را که بعد از او به زمامداری برگزید (فروردین ۱۳۳۴) برای اجراء نقشه خود که عبارت از تحکیم موضع خویش در فرمانروایی شخصی و حذف وسایط می‌شد چنانکه در آغاز می‌پنداشت مناسب نیافت. معینا دولت علاء و دولت دکتر منوچهر اقبال که بعد از او به روی کار آمد با اظهار چاکری و جان‌نشاری تشریفاتی یا اجباری وی را در پیشرفت به سوی حکومت فردی و شخصی کمک بسیار کردند. اما انعکاس این شیوه حکومت در خارج از ایران مطلوب نبود و بیش از حد استبدادی، یک‌جانبه، و خارج از قاعده حکومت دموکراسی به نظر رسید. ایجاد نظام دو حزبی - حزب ملیون و حزب مردم - جوابی بود که شاه به

- الزام در رعایت ظاهر دموکراسی بر وفق درخواست محافل مطبوعاتی و سیاسی غرب داد. حزب ملیون به رهبری دکتر اقبال که خود را چاکر جان‌نثار شاه می‌خواند به وجود آمد و حزب مردم به رهبری اسدالله علم که خود را غلام‌خانه رادشاه می‌خواند. این دو حزب که گه‌گاه یکدیگر را تخطئه هم می‌کردند هر دو در واقع تابع و مطیع شاه بودند. شعار این یک در مقابل امر شاه «بله قربان» بود و شعار آن دیگر «بله قربان، بله قربان» بود و در کنایات منتقدان به همین نام‌ها هم از آنها تعبیر می‌شد. حکومت دکتر اقبال فقط سایه حکومت بود - سایه حکومت شاه. شریف امامی هم که بعد از او آمد جز همان بله قربان گفتن، شیوه دیگری را در مقابل شاه دنبال نکرد. با این حال دشواریهای اقتصادی و اعتصاب معلمان دولت او را مجبور به استعفا کرد. دولت او هم شاه را در ۱۰ کوشش‌هایی که برای حفظ نتایج کودتا می‌کرد، قانع و مطمئن نساخت خاصه که مملکت تقریباً به ورشکستگی اقتصادی رسیده بود.
- لاجرم دکتر علی‌امینی عاقد قرارداد کنسرسیوم و سفیر سابق ایران در آمریکا که در آن ایام مورد اعتماد غرب و معروف به اصلاح‌طلبی بود به پشتیبانی و سفارش آمریکا به ریاست وزراء رسید (۱۶ اردیبهشت ۱۳۴۰). اما طرز ۱۵ حکومت‌آینی که مانع از مداخله شاه در جزئیات امور حکومت بود و از توسعه قدرت فزاینده شخصی او جلوگیری می‌کرد پسند شاه واقع نشد. اعلام ورشکستگی کشور، جلوگیری از ریخت و پاش و مبارزه با فساد هم جزو شعارهای تبلیغاتی این «اشراف‌زاده» بود و محمدرضا ازین جمله نفرت داشت توقیف عده‌یی از افسران و رجال وقت که به دستور او انجام شد، برای شاه و خانواده او ۲۰ چندان خوشایند به نظر نیامد. طرح اصلاحات ارضی هم که از جانب دکتر حسن ارسنجانی وزیر کشاورزی او دنبال می‌شد - و بعدها معلوم شد یک طرح آمریکایی بود و در ممالک شرق نزدیک در هرجا به صورتی خاص انجام می‌گردید - چنان شهرت و موفقیت تبلیغاتی زیادی پیدا کرد که شاه درصدد برآمد آن را با طرح‌های مشابه تبلیغاتی خویش وسیله محبوبیت شخصی خود در ۲۵ بین عامه سازد. ازین رو وقتی موفق شد دولت‌امینی را به بهانه اختلاف نظر در بودجه فزاینده ارتش و در واقع به علت عدم اعتماد شخصی به نقشه‌های مبارزه با

فساد او، برکنار نماید در کابینه تازه‌یی که به وسیله «نوکر» محرم و دوست دیرین مورد اعتماد خود اسدالله علم تشکیل داد (۳۰ تیر ۱۳۴۱)، ارسنجانی را همچنان در وزارت کشاورزی نگهداشت و با این کار و با نطق‌ها و مصاحبه‌های مطبوعاتی خویش چنان فرا نمود که گویی اصلاحات ارضی ابتکار خود او و جزو بخشی از مجموعه یک رشته اصلاحات اجتماعی بوده است که او چندی بعد آن را به نام انقلاب سفید، یا انقلاب شاه و مردم اعلام کرد - با تبلیغات و سرو صدای بسیار. کابینه علم هم کابینه‌یی بود که تمام سعی خود را در اسناد هرگونه اصلاحات به شخص شاه به کار برد.

اما انقلاب سفید شاه، متضمن اموری بود که به شدت موجب ناخرسندی و اعتراض سخت روحانیت عصر شد. اقدام کابینه علم در تصویب قانون مربوط به انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی هم متضمن موادی بود که برای روحانیت قابل تحمل نبود. اعتراضات و انتقاداتی که از حوزه روحانیت قم بر ضد آنها اظهار شد نام امام خمینی را - که در آن وقت آیه‌الله خمینی خوانده می‌شد - به علت انتقادات صریح و دلیرانه‌اش در افواه انداخت و اقوال او مورد پشتیبانی و تأیید عام واقع گشت. اقدام دولت در تعطیل عده زیادی جراید و مطبوعات هم که در همان ایام و به عنوان کمبود تیراژ آنها انجام شد در نزد عامه و روحانیان نوعی اقدام برای مزید اختناق تلقی گردید و تأثیر ناخوشایندی در افکار عام باقی گذاشت. کابینه علم که در واقع شخص شاه در رأس آن بود به وسیله امام خمینی مورد شدیدترین، صریح‌ترین، و قاطع‌ترین اعتراضات واقع شد و اقدامات رئیس کابینه - اسدالله علم - از جانب روحانیت موجب وارد کردن خسارات شدید به اسلام و شریعت و تخطی صریح از قانون اساسی اعلام گشت. با این حال اصلاحات مورد نظر شاه - که شامل مواد ششگانه وی بود و بعضی از آنها از دیدگاه جامعه اسلامی به فتاوی شرعی و توافق فقها محتاج بود - بدون آنکه از جانب روحانیت مورد تأیید واقع شود در معرض تصویب آراء عمومی گذاشته شد (بهمن ۱۳۴۱) و در اجرا آن مراجعه به آراء فقها لازم شمرده نشد و این از دیدگاه روحانیت سرپیچی صریح شاه و دولت از حکم شریعت بود - و شاه و اطرافیانش از باب مغلطه کوشیدند تا مخالفتی را که با نام شریعت با

- برنامه‌های ششگانه آنها اعلام می‌شد مبنی بر کارشکنی‌های مالکان عمده و طبقات فئودال فرا نمایند. یک نطق محمدرضا، که هنگام اجرای بخشی از اصلاحات ارضی در قم ایراد کرد، شامل اهانت‌های شدید به روحانیان بود و نوعی اعلام جنگ با روحانیت تلقی شد. لاجرم علماء و طلاب و فقهاء و بسیاری از متشرعه بازار و ادارات در ماجرای که پیش آمد در جبههٔ مخالف دولت موضع گرفتند. سال بعد واقعه قیام عمومی طهران (۱۵ خرداد ۱۳۴۲) و نطق‌های تند شدیداللعنی که از جانب امام خمینی در مخالفت با شاه و با حکومت وقت ایراد شد سرانجام موجب توقیف و تبعید وی به خارج از ایران گشت - و مخالفت پیروان او در داخل مملکت هم از جانب شاه به شدت محکوم شد و به ارتجاع سیاه تعبیر گشت. اما توضیح‌هایی که به روحانیت وارد گشت - و تبعید امام خمینی به ترکیه و عراق از آنجمله بود - نتیجهٔ مطلوب را عاید شاه نکرد و قدرت‌طلبی او که مورد تأیید دولت و مجلس‌های فرمایشی او واقع بود، مخالفت افکار عمومی را برانگیخت. سرانجام تعدادی از دسته‌های مذهبی بر ضد وی در جای جای کشور دست به فعالیت‌های تخریبی زدند.
- ۵ سیاست ضد روحانیت و مبنی بر انقلابات تبلیغاتی شاه که بعد از علم به وسیلهٔ دولتهای دیگر - حسنعلی منصور، و امیرعباس هویدا - دنبال شد به افراط در غرب‌گرایی، تبعیت فزاینده و دائم از مصلحت‌دید و رهنمود آمریکا و اجرای طرح‌های ناسنجیدهٔ مستشاران آمریکائی منجر گشت. این طرح‌های آمریکایی، که به نام برنامه‌های انقلابی خوانده می‌شد ایران را به شدت از سنت‌های ملی و مذهبی دور کرد، به غرب‌گرایی افراطی کشاند، در اردوی ضد شوروی وارد کرد، و چون به عنوان انقلاب عرضه می‌شد امکان هرگونه نقد و بررسی دقیق و منصفانه را در باب ارزش و کاربرد آنها از بین می‌برد. لاجرم در دولت منصور و دولت هویدا غالب آنچه ازین مقوله انجام شد، اگر هم بکلی مبنی بر سوءنیت نبود در اکثر موارد از حیث پی‌آمدهایی که داشت اشتباه به دنبال اشتباه بود و چون استبداد شاهانه منشأ الهام اکثر آنها بود تا آخرین روزهای این دولتها هر اقدام که آغاز شد تقریباً به امری مخالف آنچه در هدف آن منظور بود منجر گشت و همواره - از قضا سرکنگبین صفرا فزود. ارتش را برای مقابلهٔ احتمالی با
- ۱۵
- ۲۰
- ۲۵

- تهدید شوروی تسلیح می کرد اما در بین سایر همسایگان حتی از عراق هم مطمئن نبود. طرح های اجتماعی و سیاسی او غالباً ناظر به تأمین از خارجه بود. از داخله به گمان خود مطمئن بود و مخالفت عامه را که تحت رهبری روحانیت در داخل شکل می گرفت نمی دید، حتی فساد دربار را که موجب ناخرسندی شدید عام در داخل شده بود درک نمی کرد. برای رساندن ایران به آنچه آن را تمدن بزرگ ۵ می خواند تلاش داشت اما درین کار سنت های ملی و مذهبی را نمی دید - یا دست کم می گرفت. ریخت و پاش هایی که در تدارک جشن تاجگذاری، پنجاهمین سال سلطنت و مخصوصاً در جشن های دوهزار و پانصد ساله تأسیس شاهنشاهی کرد به جای آنکه عظمت و جلال سلطنت ایران را در انظار اهل عالم جلوه دهد فقر عامه، نارضایتی مردم و بی منطقی کارهای دولت را در عالم منتشر کرد. در سالهای آخر سلطنت وی ارقام سرسام آور که برای خرید اشیاء تجملی، آرایش های زنانه، و مخصوصاً برای رفت و آمد دائمی وزرا و رؤساء و نمایندگان به خارجه صرف و در واقع تلف می شد به اندازه یی بود که با صرف آنها چه بسیار طرح های مفید عمرانی برای مملکت قابل اجرا بود.
- ۱۵ محمد رضا هم، که بعد از یک تاج گذاری آکنده از تشریفات ظاهری و توخالی، خود را آریامهر نیز خواند از همان آغاز بازگشت خود از فراری که به دنبال کودتای عقیم ضد مصدق کرد (۲۵ مرداد ۱۳۳۲)، به جمع ثروت علاقه شدید پیدا کرد و تقریباً از همان هنگام که زاهدی را به اتهام فساد و جمع ثروت کنار گذاشت (۳۳۴) در طرح های عمرانی و معاملات دولتی به شرکت و ۲۰ دخالت پرداخت و ثروت بسیار اندوخت. درین زمینه تدریجاً کار به جایی کشید که کمتر فعالیت اقتصادی عمده یی در مملکت انجام می شد که خود او یا افراد خانواده اش در آن دست اندر کار نباشند. این امر گاه بعضی مدیران بانک ها و بعضی از مسئولان بازرگانی و صنعت را به اظهار نارضایتی وامی داشت - حتی بعضی دولت ها مثل دولت دکتر علی امینی در صدد جلوگیری از آن برآمدند اما به سبب توطئه هایی که او در ترتیب برنامه های مخفی داشت جلوگیری از آن ۲۵ کارهایش هرگز برای دولت ممکن نشد. مخالفان، راست یا دروغ، مدعی بودند که شاه در اکثر فعالیت های صنعتی - و طرح های اقتصادی شرکت دارد -

و سود و سرمایه می‌افزاید. در یک گزارش که از جانب سفیر انگلیس به لندن فرستاده شد به افزونی «اشتهای همایونی» درینگونه سودجویی‌ها اشاره شد. بنابر مشهور از بانکداری و هتل‌داری و سدسازی تا کارهای ساختمانی و حتی نشر کتاب مداخلات او جنبه سرمایه‌گذاری و سودجویی داشت و سرمشق شاهانه در تمام سطوح به وسیله سایر ارباب قدرت دنبال می‌شد و این جمله البته تعادل ۵ اقتصادی مملکت را به هم می‌زد.

در دوران حکومت اسدالله علم، حسنعلی منصور، امیرعباس هویدا، و جمشید آموزگار که قدرت و مداخله شخصی او در امور مملکت اوج گرفت شاه دیگر به افکار اطرافیان توجه نداشت. جمعی از رجال را که جهت تصویب مواد ششگانه انقلابش معتقد به رجوع به افکار عمومی (= رفراندوم) نبودند بی‌تأمل و ۱۰ با خشونت کنار گذاشت. نسبت به جمعی دیگر که سیاست علم را در قبال روحانیت انتقاد کردند و طالب سیاستی معتدل و مبنی بر استمالت از روحانیان بودند مورد تحقیر قرار داد. یک‌بار به امام جمعه طهران - دکتر سیدحسن امامی - که به وی گفته بود افکار عمومی با فلان اقدام وی موافق نیست با تجاهر و استهزاء گفته بود افکار عمومی یعنی چه؟ وقتی هم به وزیر دربار خود، اسدالله ۱۵ علم گفته بود در هر مسأله‌یی که پیش می‌آید حرف آخر را من می‌زنم چرا که مسایل مملکت را از همه وزیران بهتر می‌فهمم. با آنکه در سخن‌رانی‌ها و کتابهایش ادعا می‌کرد که می‌خواهد ایران را به مرحله تمدن بزرگ برساند آمادگی برای تحمل عقاید دیگران را که تمدن بزرگ بی‌آن حاصل شدنی نیست نداشت. در سالهای آخر هرگونه نقد و اعتراضی را مخالفت با شخص ۲۰ خود تلقی می‌کرد و دوست داشت دنیا را چنانکه خوشایند خود او بود ببینند. پدرش قدرت داشت و گه‌گاه نقاب محبت و استمالت به رخ می‌زد او برعکس وی ضعیف بود و با نقاب قدرت که بر چهره خود می‌زد می‌کوشید تا ضعف واقعی خود را از انظار پنهان دارد - به هر حال پیروی از خط پدر که او بعد از کودتا بلکه بعد از سوءقصد، آن را مورد نظر ساخت او را هم در آخر سلطنت ۲۵ خویش تدریجاً از هرگونه دولتخواهی واقعی و مصلحت‌بینی بخردانه اطرافیان محروم داشت.

البته سعی او در توسعه بعضی صنایع داخلی قابل ملاحظه بود اما هرگز منجر به بی‌نیاز کردن ایران از صنایع وارداتی مشابه نشد. بازارهای صادراتی هم که به دست آورد به بالا بردن بهای کالاهای مشابه یا به وارد کردن نظایر آنها انجامید و این امر در آینده اقتصاد کشور هم اثر گذاشت. توجه خاصی که به اخذ ۵ مظاهر علم و تمدن قرن و استفاده از آخرین تحقیقات و ترقیات عصر نشان می‌داد البته یک نقطه ضعف طرز حکومت او نبود اینکه در آن کار شرایط و نیاز محیط و جامعه را در نظر نمی‌گرفت نقطه ضعف او بود. توسعه دانشگاه‌ها که در آن باب اهتمام داشت البته مطلوب بود لیکن با فقدان وسایل و اسباب و با عدم توجه به میزان کارآئی کسانی که ازین دانشگاه‌ها بیرون می‌آمدند حاصل این توسعه تورم ۱۰ تعداد فارغ تحصیلان رده بالا بود که به علت ناآمادگی کشور در استفاده از وجود آنها منجر به فرار مغرها شد. نیاز کشور هم از نیروهای کارآمدی که با کسب مهارت عملی و ساده می‌توانستند مملکت را از وارد کردن تکنسین‌های عادی از ممالک خارج برطرف نمایند همچنان باقی ماند - رشد نرخ بیکاری هم در چنان احوالی اجتناب‌ناپذیر ماند.

۱۵ سرانجام، وقتی خشم و پرخاش عامه او را به ترک ایران وادار کرد، هیچ دستی از جانب غرب که وی در تمام بیست سال آخر سلطنت آنجا را تکیه‌گاه خویش ساخته بود، برای نجاتش دراز نشد. با خروج او از فرودگاه مهرآباد که سکوت طرفداران معدودش در آنجا و خروش مخالفانش در شهر و اطراف تضاد خاصی به آن داده بود سلطنت پهلوی در واقع خاتمه یافت. دولت شاپور بختیار ۲۰ که او برای حفظ ظاهر همراه با یک شورای سلطنتی اسمی بر جای گذاشت سی و هفت روز بیش نپائید و در آن مدت هم برای استقرار قدرت به هیچ اقدام موثری موفق نشد. ورود امام خمینی از پاریس، و شور و علاقه‌یی که در استقبال از او شد در حکم نفی و خلع سلطنت خاندان پهلوی بود - که بعدها هم به صورت رجوع به آراء عمومی تأیید شد. در دنبال خروج اجباری از ایران آخرین روزهای ۲۵ عمر خود را که روزهای تبعید، غربت و بیماری بود در محنت دربرداری بین مراکش و مکزیک و پاناما گذراند. سرانجام در مصر وفات یافت (۱۳۵۹) و در مسجد رفاعی قاهره مدفون گشت. محمدرضا سه بار زن گرفت و چهار فرزند

باقی گذاشت.

- سلطنت خاندان پهلوی - پدر و پسر - که حدود نیم قرن (۱۳۵۷ - ۱۳۰۴) طول کشید تقریباً در تمام مدت در جهت مخالفت با روحانیت شیعه یا در درگیری با آن حرکت کرد. دو هدف عمده آن که تجدد در حد غرب گرایی افراطی، و گرایش شوق آمیز به احیاء گذشته باستانی بود، لااقل به آنصورت که ۵ در آن ایام با شور و حرارت مطرح می شد، با نظریه روحانیت و با روحیه اکثریت مسلمین مغایر بود - و با سوءظن عام نگریسته می شد. طرز حکومت آنها که با حفظ ظواهر ارکان مشروطه حکومت شخصی و فردی را مبنای اساس سلطنت کرده بودند برای بیشترین رجال بازمانده از عهد مشروطه غیر قابل قبول بود. با این حال جای این سؤال باقی است که اگر آنگونه رجال و جاهت ملی خود را فدای ۱۰ مصالح ملی می کردند آیا همکاری آنها قدرت بعد از قاجار را از انحرافات بسیاری که برای آن پیش آمد مانع نمی شد؟ به هر تقدیر فرهنگ ایران در عصر آنها در زمینه تجدد گرایی و احیاء گذشته باستانی کوشندگان نام آوری به وجود آورد که از جمله در تجدد گرایی نام علی اکبر داور، سید حسن تقی زاده، و سعید نفیسی، در گرایش به احیاء آثار باستانی نام ابراهیم پورداود، حسن پیرنیا را ۱۵ می توان درینجا یاد کرد. البته میانه روان درین زمینه تعداد بیشتری بودند که امثال محمد قزوینی، محمد علی فروغی، رشید یاسمی، و ملک الشعراء بهار از پیشروان آنها محسوب می شدند - و سعی ایشان در تلفیق و تعادل بین این هردو جنبش بود. از سایر نام آوران علی اکبر دهخدا در ادب و لغت کلنل علی نقی وزیری در موسیقی، حسین بهزاد در مینیاتورپردازی و رضا کمال شهرزاد در کار تئاتر نام و ۲۰ آوازه‌ی بیشتری یافتند - و این جمله شامل ذکر همه مستعدان عصر نیست و مروری بر فرهنگ آن دوران، ذکر نام همه آنها را در این اشارت کوتاه غیر ممکن می سازد.

۱۶. نگاه به گذشته‌ها

- مروری بر گذشته روزگاران ایران، کسانی را که طی مدت نزدیک به سی قرن بر تمام یا قسمتی ازین «چهار راه حوادث» فرمانروایی داشته‌اند در اکثر مصایب و بلیات وارد برین سرزمین عامل مؤثر و مسؤول عمده نشان می‌دهد. در تمام این ۵ قرن‌های دیرباز قدرت نامحدود و بی‌منازع در دست این فرمانروایان خودکامه متمرکز بود و از بین تمام این صاحبان قدرت فائقه کسانی که در استفاده از تمام نیروی ماشین اهرمنی آن فاقد تهور و جسارت نبودند با دست زدن به جنگ‌های تعرضی، در داخل موجب برهم زدن آسایش رعیت و در خارج وسیله کشتار نفوس و غارت اموال دشمنان خیالی خویش از لشکری و کشوری، بودند. آنها ۱۰ هم که تهور و جسارت استفاده ازین ماشین را فاقد بودند قلمرو تحت فرمان راء، در داخل معروض اختلافات و ناامنی‌ها می‌کردند و در خارج دستخوش تهدید قوای دشمن و اختلال در روابط حسن همجواری با اقوام دیگر، قرار می‌دادند. در هر دو حال، زندان‌ها و سیاه‌چال‌هاشان هم به اندازه جنگ‌هاشان موجب اتلاف نفوس و غصب و مصادره اموال خلق می‌شد چنانکه طرح‌های مکراندیشان و ۱۵ غدرآمیز یوتوپیایشان هم که غالباً تنها ناظر به تأمین منافع شخصی‌شان بود، هرگونه قریحه و استعدادی را که در بین طبقات تحت حکم ایشان پیدا می‌شد و ممکن بود موجب بسط و توسعه‌یی در صنعت، علم، یا فرهنگ قوم گردد از تأثیر مانع می‌آمد و برای فعالیت منظم و منسجم و پیگیر طبقات مولد ثروت مجالی جهت ترمیم خرابی‌های آنها باقی نمی‌گذاشت.
- ۲۰

معهداهمکاری این طبقات تحت حکم که اراده حکمرانان بدون مساعدت این جمع تحقق یافتنی نبود بخشی ازین مسؤولیت را هم برعهده افراد این طبقات می گذارد - که به عنوان مرعوب یا مجذوب در اجراء اراده و حکم صاحبان قدرت های مطلقه آلت فعل و وسیله اجرا بودند. چون در واقع بدون فرمان پذیری ۵ ذیلانۀ این جماعت فرمانروایی آمرانه و خشونت آمیز طبقات حاکم البته امکان تحقق نداشت لاجرم اینگونه کسان هم که در اجراء اغراض ارباب آلت فعل بودند در آنچه فرمانروایان مسؤول آن می بودند مبری از مسؤولیت نبودند. اگر تیمور همه جا در سر راه خود طی یورش های خونین بی مانش، کله منارهای خوف انگیز خویش را وسیله خلع سلاح روحی دشمنانش کرد و به خاطر بنای ۱۰ آنها مناره نفوس بیگناه را معروض قتل و هلاک ساخت البته مصالح آن مناره های شیطانی را آن مرد لنگ به دست خود فراهم نساخت سهرایی که در آن هنگامه های جنون و جنایت به پای او درمی غلتید و بعد از آنکه از پوست و مغز پرداخته می شد برای خرسندی وحشیانه او مصالح بنای کله منارهایش می گشت به دست سربازان تحت فرمان او بریده شد و آنها در اجراء فرمان مردلنگ چنان ۱۵ حرص و شوق و شتابی داشتند که بی شک همواره تعدادی بیش از آنچه مقتضای فرمان بود در اطراف مناره های او به عنوان مصالح «زاید بر مصرف» باقی می ماند. محمود غزنوی هم که در ری به دنبال عزّ و توقیف مجدالدوله دیلمی مصاحبان او را که اکثر علماء، ادبا و حکمای عصر بودند بر دار کرد و کتاب های آنها را در پای دارهاشان طعمه حریق ساخت خود او به احتمال قوی حتی زحمت به ۲۰ آتش انداختن یک جزو آنها را هم به خود نداد متعصبان سنی از اهل شهر ری، و بعضی ملازمان موکب او که تعدادی از آنها شاید به خوبی از ارزش و اهمیت علمی و فنی آن کتاب ها بی اطلاع هم نبودند در ایذاء و آزار آن برگزیدگان محکوم که تسلیم دار می شدند و در سوزاندن کتاب هایی که به عنوان آثار ضلال به آتش انداخته می شد بر یکدیگر پیشی می گرفتند آنها به حکم تعصب ۲۵ خودانگیخته یا به خاطر جلب عنایت و توجه پادشاه غزنه در اجراء آن فرمان که جز مجرّد کشتار و ویرانی و جز جلوگیری از توسعه فکر و فرهنگ انسانی حاصلی نداشت بی هیچ چون و چرا جنایت سلطان جبار متعصب را امکان تحقق

- می‌دادند - و البته کمتر از خود محمود مسؤول و مستحق ملامت نبودند.
- اگر شاه سلیمان صفوی که بعضی حکام ولایاتش به جای هر هدیه دلپسندی دختران زیبا برایش شکار می‌کردند و به رسم پیشکش به حرمخانه‌اش می‌فرستادند، یک‌بار در جشن «خاج شویان» ارامنه جلفا بیست و یک دختر زیبای ارمنی را به حيله ربود و آنها را به زور در حرمسرای خویش نگهداشت البته ۵ شخص او درین شکار انسانی خود را به خطر نینداخت. او فقط میل و هوس شاهانه‌اش را اظهار کرد اطرافیان صوفی اعظم و کسانی چون کلانتر ارمنی جلفا بودند که برای تفریح خاطر ملوکانه‌اش اسباب این رسوایی را تدارک دیدند، و حتی شاه را بعدها هم به تکرار نظایر این شکار شیطانی تشویق کردند. اگر کلانتر جلفا، و اطرافیان حضرت اعلی نبودند برای آن تاجور شرابخواره ۱۰ شهوت‌باره بیمارگونه هوس ملوکانه در همان مرحله هوس می‌ماند و مجال تحقق‌پذیری نمی‌یافت. اینکه نادر افشار هم در سالهای آخر عمر در کرمان و مشهد مرتکب قساوت‌های وحشت‌انگیز شد و کسانی از آحاد رعیت را که برای پرداخت جریمه‌های گزاف و سنگین تحمیلی او استطاعت مالی نداشتند به هزّه کور کرد یا کشت و عده‌یی از آن بینوایان ناچار شدند زنان و کودکان خود را ۱۵ به تاتاران لشکر او بفروشد و جریمه‌یی را که بهانه‌جویی و آزمندی شاه بر گردن آنها بار کرده بود بپردازند، البته از جانب فرمانروا یک تجاوزعدوانی و دور از اقتضای عدالت بود اما کسانی که مورد این تجاوزعدوانی واقع شدند با الزام تیغ و گرز خود او به پرداخت این جریمه الزام نشدند حبس و شکنجه و زنجیر و سیاه‌چال که این بیچارگان را به تأدیّه آن جریمه‌ها واداشت به وسیله شاطران و ۲۰ محصلانی آماده شد که از جانب سرکردگان سپاه فرستاده می‌شدند. در حقیقت این مجریان اراده ملوکانه بودند که در اجرای اینگونه احکام از فرمانروای نیمه دیوانه خویش جلو می‌افتادند و اگر او کلاه کسی را می‌خواست سر او را برایش می‌بردند. آقا محمدخان قاجار خروارها چشم‌زاهل کرمان بیرون آورد اما در ۲۵ اجرای این حکم موحدش و وحشیانه خود او از روی اسبش تکان نخورد مجذوبان و مرعوبان موکبش بودند که راه افتادند و حتی بیش از آنچه او خواسته بود برایش چشم‌های خاموش نازنین پیشکش آوردند.

وقتی فتحعلیشاه قاجار در دنبال شکستی که در اولین جنگ خود با ارتش روسیه در قفقاز تجربه کرد، دوباره بدون بررسی کافی و کامل و بی‌هیچ ارزیابی بخت طرفین در نیل به پیروزی دست به یک جنگ بی‌موقع و نسنجیده و نامساوی دیگر زد و نتیجه آن از اولین جنگ وی نیز خفت‌آمیزتر و فضیحت‌بارتر از کار درآمد غیر از خود او که بی‌اطلاعی و سوءظن و خست فوق‌العاده‌اش در پرداخت مخارج جنگ او را مسؤول این رسوایی و شکست ساخت، تحریک عناصر بی‌مسئولیت و احياناً مغرض و نادان خودی و بیگانه هم در تصمیم وی به آن اقدام تأثیر قطعی داشت لاجرم تمام بار فضیحت و خفت ناشی ازین جنگ را نمی‌توان بر گردن او بار کرد - خاصه که لااقل عباس میرزا ولیعهد در جریان معاهده صلح آن، ترکمان‌چای، از تأمین منافع شخصی بی‌بهره نماند. وقتی هم ناصرالدین شاه در مقابل دریافت حصه‌یی ناچیز یا حتی رشوه‌یی بی‌مقدار، ده‌ها امتیاز سیاسی و اقتصادی به دولتین روس و انگلیس واگذار می‌کرد وزراء، شاهزادگان صدراعظم‌ها و مقرب‌الخاقان‌های مرئی یا نامریی جزو اطرافیان‌ش که دلال معامله، واسطه مذاکره، و طرف مشورت بودند در تنفیذ اینگونه قراردادهای فضولانه کمتر از خود وی مسئولیت نداشتند و اظهار آنکه درین گونه پیمان‌ها مسلوب‌الاختیار و «آلت فعل» بوده‌اند از مسئولیت آنها نمی‌کاهد فقط معلوم می‌دارد که درین گونه جریان شخص فرمانروا را نباید مسؤول عمده و یگانه شمرد.

در تمام مدت این حدود سی قرن که یک قدرت مطلقه یا شبه مطلقه در دست فرمانروایان متمرکز بود، وسایط بین فرمانروایان مستبد و اتباع تحت حکم که قدرت مطلقه همواره به زیان آنها اعمال می‌شد وجود داشت. قدرت مطلقه همواره به وسیله این «ایادی» اجرا می‌شد و اگر این «دست‌ها» نیروی خود را در اختیار قدرت مطلقه قرار نمی‌دادند قدرت مطلقه اینهمه خسارت به‌بار نمی‌آورد. سازمان فرمانروایی و شیوه اداره مملکت در هر عصر و دوره‌یی، مجموع عناصر حاکم و عناصر تحت حکم را با هم متعادل می‌کند و نظم و انسجام حاکم بر امور هر قدر کمتر با اعتراض و مقاومت یا لااقل شکایت و انتقاد عامه مواجه باشد عوامل تحت حکم را بیشتر مسؤول مفاسد و مظالم ناشی از استبداد فرمانروایان

- نشان می‌دهد. با این حال مرور بر سی قرن تاریخ ایران نشان می‌دهد که قدرت مطلقه حتی اگر با شرکت رهبران عامه اعمال شود، چیزی از فشاری که بر معشیت عامه دارد نخواهد کاست و قدرت این طبقه هم اگر تأثیری در احوال عامه داشته باشد پنداری و مشروط به اعتقاد عامه به دعاوی توهم‌انگیز آنهاست.
- چیزی که بار استبداد سنگین قدرت مطلقه را بر طبقات تحت حکم تا حدی ۵ تخفیف می‌توانست داد، اهتمام قدرت مطلقه در تربیت عامه در جهت درک مفهوم تعادل قدرت، ایجاد توازن بین عوامل حاکم بر احوال جامعه است، ولیکن قدرت مطلقه و وسایط بین آن با طبقات تحت حکم به ندرت آمادگی داشته‌اند تا تربیت عامه را در مسیری که به آزادی و سبکباری آنها منتهی گردد به جریان اندازند.
- ۱۰

- تاریخ یک سلسله از رویدادهای به هم پیوسته و درهم پیچیده است که حکومت و آنچه قدرت سیاسی نام دارد فقط نیم ظاهر آن را دربردارد و هرگز در شکل معهود خویش تمام آن را شامل نیست نیمه مخفی آن شامل حیات اقتصادی، آداب و رسوم، دیانت و اعتقاد، و مدارج دانش و صنعت و هنر می‌شود
- ۱۵ که نیمه‌ظاهر، فقط در ظاهر، آن را هم تحت سلطه دارد و غالباً با تظاهر گول زنده‌یی که ویژگی آنست چنان وانمود می‌کند که سلطه آن - در همان شکل حکومت و دستگاه اداری که دارد - بر تمام این عرصه تاریخ حاکم است. اما پیداست که این تظاهر واقعیت ندارد و اگر مورخ یا طالب علم تاریخ، تأثیر متقابل غالباً شدید و تعیین کننده این نیمه مخفی را در جریان احوال نیمه مری آن در نظر نگیرد هرگز راستای تحول و جهت سیر تاریخ را درک نمی‌کند - و
- ۲۰ در مرتبه یک روایتگر یا یک روایت نیوش که به اشباح می‌آویزد و از واقعیت می‌گریزد باقی خواهد ماند. اما رویدادهای تاریخ در همان نیمه مرئی و ظاهرش هم هرگز از تقارن و تفاعل عناصر وابسته به نیمه مخفی آن بکلی جدا نیست. در هر رویداد بظاهر سیاسی، هر قدر هم کوچک و محدود باشد همواره عوامل غیرسیاسی و غالباً وابسته به نیمه مخفی تاریخ هم به طور ناخودآگاه نقشی و
- ۲۵ مداخله‌یی دارد و مورخ وقتی تاریخ را در مرحله اتصال هردو نیمه آن به صورت یک واقعیت مطرح می‌کند، البته مسؤلیت هیچ رویدادی را تنها به نیمه مرئی آن

متوجه نمی‌داند.

معهدا، هرگاه در عالم پندار هم که باشد قدرت مطلقه‌ی که نیمه‌مرئی تاریخ را هدایت می‌کند، نظارت بر ترقی و تحرک نیمه مخفی آن را هم در جهت سیر دادنش به کمال ممکن برای خود نوعی وظیفه وجدانی و رسالت ناشی از یک معاهده برزبان نیامده بین عنصر حاکم و طبقه تحت حکم تلقی نماید ۵ ضرورت ایجاد اسباب تحول و تکامل آن نیمه را هم، بارعایت تسامح که بدون آن نظارت بر آن نیمه هرگز به ترقی و تعالی آن منجر شدنی نیست. در وظیفه خود بدانند، در چنان صورت استفاده از زنجیر و زندان و سیاه چال و جلاد و دار و جوخه اعدام و دسته آدمخوار شاه عباسی را از حساب لوازم فرمانروایی خارج می‌کند و نیمه مخفی تاریخ را در رهانیدنش از موانع آزادی و آزاداندیشی ۱۰ مساعدت می‌کند. لاجرم حاکمیت را نه یک قوه قهریه بلکه یک نیروی مساعد برای کمال‌پذیری جامعه می‌سازد و در چنین حالی است که جامعه تحت حکم، در تمام شوون قادر به ترقی می‌گردد و نیمه مرئی از تأثیر نامساعد نیمه مخفی که ممکن است منجر به سقوط آن گردد در امان می‌ماند. در واقع نظام اخلاقی منسجم و به هم پیوسته‌ی که بر نیمه مخفی تاریخ - تاریخ هر عصر که پیوسته در ۱۵ حال صیورورت است - حاکمیت دارد اگر در اثر تضییق و تهدید قدرت فائقه حاکم بر نیمه مرئی آن دچار اختلال و انحلال گردد هرگونه مقاومت اخلاقی و هرگونه ترقی صنعتی، علمی، و اقتصادی برای مجموع دونیمه ناممکن می‌گردد لاجرم ضعف مستولی بر حکومت قدرت‌های بزرگ را که به حکم قانون تنازع ۲۰ برای بقا در کمین قدرت‌های کوچک نشسته‌اند برای دست‌یابی بر آن وسوسه می‌کند و شک نیست که تا وقتی ضعف اخلاقی در بین قدرت‌های کوچک استعمار زده پدید نیامده باشد نیرنگ قدرت‌های استعمارگر آنها را به دام نخواهد انداخت - و اگر انداخت استعمارزده هم کمتر از استعمارگر درین ماجرا مسؤولیت ندارد.

درست است که تاریخ هرگز تکرار نمی‌شود اما خودنگری‌های ۲۵ بیمارگونه‌ی که صاحبان قدرت فائقه در جریان یا در پایان کار، بدان دچار می‌گردند غالباً به صورت‌های مشابه تکرار می‌شود - عوارض بیماریهای روانی که

غالباً از ایشان قهرمانان پنداری می‌سازد و نوعی دن کیخوته را در وجود آنها مجسم می‌نماید. نشانه‌هایی از روان‌پریشی در اکثر احوال و اطوار فرمانروایان بزرگ تاریخ ایران از خشایارشا تا آقامحمدخان و فرمانروایان بعد ازین سلاله قابل ردیابی است با این حال این امر مسؤولیت آنها را در مصائب وارد بر اتباع تحت حکم آنها کم نمی‌کند - هرچند سرنوشت آنها را گه گاه شایان ترحم نشان ۵ می‌دهد. وقتی تاریخ، لااقل نیمه مرئی آن، توالی سرنوشت و سرگذشت اینگونه بیماران روانی باشد کدام عبارت بهتر از آنچه آنتول فرانس نویسنده فرانسوی از قول حکما پارس آورد، خلاصه آن را تقریر می‌کند که از قول آنها گفت: انسان‌ها به دنیا آمدند، زندگی کردند رنج بردند، و مردند؟ معهذا زیربنای تاریخ که نیمه مخفی آنست به اندازه روبنای آن که تاریخ مرئی است شکننده، ۱۰ محکوم به فنا و تقریباً بیحاصل نبوده است - میراث آن که فرهنگ اقوام عبارت از آنست آسانتر دست به دست شده است، بیشتر بالندگی و فزاینده‌گی داشته است و بهتر باقی مانده است.

ازینجاست که نیمه مخفی تاریخ با آنکه در بسیاری موارد جزئیات آن مورد توجه مورخان واقع نمی‌شود بر نیمه مرئی آن به نحو اسرارآمیزی حاکم ۱۵ است و به هر تقدیر تاریخ مرئی هرچه دارد تاریخ مخفی چیزی بهتر، اصیل‌تر و ارزنده‌تری را در مقابل آن از خود عرضه می‌کند. اگر در تاریخ مرئی اردشیر و شاهپور عظمت و جلال را تجسم می‌دهند در تاریخ مخفی تنسر و بزرجمهر تقوی و حکمت را تصویر می‌نمایند. در مقابل خسرو که در تاریخ مرئی حضورش ابهت را در خاطرها می‌نشانند در تاریخ مخفی برزویه طیب هست که اندیشه‌اش ۲۰ فکر را بشدت تحت تأثیر می‌گیرد. تاریخ مرئی سنجر و چنگیز و هولاگو و تیمور را عرضه می‌کند تاریخ مخفی ابوحامد غزالی و فخر رازی و سعدی و حافظ را می‌پرورد. شاه اسمعیل اول با تبرزین‌داران مخوف خویش و شاه‌عباس با آدم‌خورهای مجلس بار خویش، قدرت حکومت عصر را در تاریخ مرئی به معرض نمایش می‌گذارد تاریخ مخفی شیخ محمد لاهیجی شارح گلشن و ۲۵ صدرالدین شیرازی صاحب حکمت متعالیه را تجسم قدرت اخلاق و تفکر عصر نشان می‌دهد. در تاریخ مرئی ناصرالدین شاه با لباس جواهرنشان تمام زرق و برق

حکومت استبدادی را مجسم می‌کند در تاریخ مخفی شیخ هادی نجم‌آبادی بر روی حصیر کهنه‌یی که کنار خانه‌اش در جوار خندق قدیم تهران می‌گسترده تمام عمق و اصالت فکر و زهد عالمانه را متجلی می‌کند و سرانجام در تمام مدت این سی قرن تاریخ ایران، همواره همان نیمه مخفی است که نیمه مرئی را بسوی کمال هدایت می‌کند و اگر از عهده این هدایت برنیاید باری نیمه مرئی را همچنان در ۵ ظلمت و ظلم و جهالت خویش مستغرق می‌گذارد.

قدرت بی‌منازع که نیمه مرئی تاریخ آن را به چشم کمال مطلوب خویش نگریست، در دست فرمانروایان اعصار جوی خون رانده، بیابان‌ها را از استخوانهای کشتگان پر کرد، خروارها شلواربند ابریشمین از لباس کشتگان به ۱۰ غنیمت یافت، کله منارهای وحشتناک ساخت، هزارها جفت چشم از سرزمین‌هایی که معروض هجوم آن گشته بود مطالبه کرد، اسیران را زنده زنده لای جرز دیوارها گذاشت و برای آنکه اراده‌یی را که در واقع از خود نداشت بر دیگران تحمیل نماید انواع شکنجه و زندان و سیاه‌چال و دژخیم و شکنجه‌گر را سرکار گذاشت اما نیرویی که بر اراده‌ها حاکم بود و فقط تاریخ مخفی به وجود آن توجه داشت اراده‌یی را که قدرت فائقه فرمانروایان بازیچه آن بود بر طرح و ۱۵ تدبیر این فرمانروایان قاهر کرد - و همه تدبیرها و قدرت‌هاشان را دگرگون ساخت. سرداری را بی‌هیچ جنگ به چنگ دشمن انداخت سلطان پرادعایی را در یک برخورد کوتاه به وسیله یک مشت راهزن بیابانی ناچار به فرار و ترک مملکت کرد فرمانروایی مقتدر را به وسیله دشمن در حصار یک قفس آهنین ۲۰ محبوس ساخت. جهانگیر خردمندی را که از اصفهان تا هند هرجا رفت پیروزی را در رکاب خویش برد در سالهای آخر به جنونی مهلک و ویرانگر مبتلا نمود. سلطان مستبدی را که در روئای صاحبقرانی خویش هزاران خیال دلنواز برای خوشباشی و کامکاری داشت به یک لحظه با گلوله قتال یک شکایتگر ناخرسند به خاک هلاک افکند و سرانجام دو فرمانروای مستبد عصر - پدر و پسر - را که ۲۵ برای خود آینده‌یی درخشان را در عالم پندار طرح کرده بودند، در وسط آن طرح‌ها با عجله و در مقابل یک الزام مقاومت‌ناپذیر وادار به تبعید و فرار و تن دادن به آوارگی و مرگ در غربت ساخت و اینهمه معلوم کرد که آنچه در نیمه

- مخفی تاریخ بدان توجه دارند، آنچه را در نیمه مرئی تاریخ کمال مطلوب خویش تلقی می‌کند جز بازچینی بی‌اهمیت تلقی نمی‌کند و لاجرم قدرت مطلقه حاکم بر نیمه مرئی تاریخ هرگز پایان خط تاریخ نیست و آن را بیش از آنچه هست نباید شایسته دلبستگی و در خور کرنش و ستایش یافت. تاریخ ایران، در شکل اتصال هردو نیمه خویش بارها از تنگناها، از پیچ و خم‌ها و، از تاریکی‌ها عبور کرده است و بارها چشم به روشنایی‌ها گشوده است و از همین جاست که هرگز امید و خوش‌بینی خود را از دست نداده است. هروقت نیمه مرئی آن در طریق تعالی احساس خستگی کرده است نیمه مخفی آن شوق و امید و اعتماد لازم را به وی القاء کرده است - و این است آنچه ظریفان سرِ بقای ایران خوانده‌اند و در واقع جز قدرت معنوی فرهنگ آن چیز دیگری نیست.

* * *

- فرجام این تاریخ مروری کوتاه بر منابع تاریخ ایران را الزام می‌کند. این منابع هرچه به دوران معاصر نزدیک‌تر می‌شود، ابهام و اشکال بیشتر دارد و مورخ و پژوهنده را به احتیاط بیشتر و ژرف‌نگری افزون‌تر دعوت می‌کند. روایات در تفسیرهای موافق و مخالف رنگ احساس و تعصب پیدا می‌کند و دچار تضاد و تناقض می‌گردد. هر قدر مورخ در حفظ بیطرفی اهتمام کند غالباً تفسیر یا روایتش عده‌یی را ناخرسند می‌کند - و بدگمانان را به بدگمانی بیشتر می‌اندازد. از آنجا که رویدادها هنوز از دیدگاه خواننده و نویسنده فاصله کافی ندارد همواره چیزی از حب و بغض‌های شخصی در تصور خواننده در تفسیر نویسنده قابل ردیابی به نظر می‌رسد - و لاجرم خواننده به زحمت در بیطرفی نویسنده بی‌تردید می‌ماند.

- در واقع در آنچه به اواخر عهد قاجار و نیم قرن بعد از آن تعلق دارد نیز، هم اصل مآخذ موجود و هم تفسیر آنها اجتناب از شتابکاری را از پژوهنده مطالبه می‌کند و این امر، حداکثر احتیاط را در باب روایات واحد و نادر الزام می‌کند - و همواره احتمال هرگونه خبط و اشتباه برای مورخ هست. به خاطر همین اختلاف دیدگاه‌ها و آشفتگی در مآخذست که از جمله درباره شخص احمدشاه قاجار تفسیری که دکتر جواد شیخ‌الاسلامی در سیمای احمدشاه عرضه می‌کند و

آنچه حسین مکی در زندگی سلطان احمدشاه قاجار تقریر می‌نماید، دو تصویر تقریباً متضاد به نظر می‌رسد که - گروهی این گروهی آن پسندند. البته گزارش رحیم‌زاده صفوی تحت عنوان اسرار سقوط احمدشاه و یادداشت‌های محمدتقی بهار ملک‌الشعراء آستان قدس هم که به عنوان تاریخ احزاب سیاسی انتشار یافته است درین زمینه بعضی ابهام‌ها را رفع می‌کند اما به هر حال فقدان اسناد کافی ۵ اعتماد تام بر روایات موجود را دشوار می‌سازد - و فقط تجربه و وجدان مورخ و احتیاط او و اجتنابش از قبول ساده‌لوحانه اسناد مبنی بر شایعات مغرضانه است که می‌تواند گزارش او را در نظر خواننده شایسته اعتماد نسبی سازد و از وقوع در خطای عمدی نگاه دارد.

۱۰ در مورد حوادث انقلاب مشروطه و نتایج و مقدمات آن هم، هنوز ابهام‌ها و اشکال‌ها بکلی رفع نشده است چرا که اسناد و اطلاعات مربوط به آن نیز به طور علمی و منظم نشر نشده است و تا وقتی تمام این اسناد طبقه‌بندی و به صورت انتقادی نشر نگردد هرگونه اقدام در شناخت و ارزیابی ماهیت آن نویسندگان را در مظان اشتباه قرار می‌دهد - و در معرض اتهام خطای عمد یا ۱۵ غیرعمد. معیناً تعدادی روایات یا بررسی‌های معاصر را درین زمینه به عنوان مآخذ بالنسبه معتبر می‌توان یاد کرد. از آنجمله است تاریخ انقلاب آذربایجان تألیف محمدباقر ویجویه، روزنامه اخبار مشروطیت نوشته سید احمد تفرشی حسینی، قیام آذربایجان و ستارخان نوشته اسمعیل امیرخیزی، تاریخ آزادی ایران نوشته ناظم‌الاسلام کرمانی، حیات یحیی تألیف حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی و ۲۰ تعدادی گزارش‌های دیگر که آن‌همه را می‌توان با محتویات اسناد رسمی روس و انگلیس - کتاب نارنجی و کتاب آبی - مقابله و مقایسه کرد. بررسی جامع احمد کسروی در باب تاریخ هجده ساله آذربایجان و همچنین در باب تاریخ مشروطه و نیز کتاب کوچک و تأمل‌انگیز دکتر احمد توکلی را تحت عنوان مشروطه‌یی که نبود می‌توان از جمله پژوهشهای مربوط به تاریخ آن عصر قابل ۲۵ توجه یافت.

در باب احوال رجال عهد ناصری و زندگی ناصرالدین شاه که نهضت مشروطه مولود استبداد شدید شخصی او بود، از جمله مآخذ عینی و مفید از تاریخ

- اداری و اجتماعی ایران تألیف عبدالله مستوفی، خاطرات و خطرات مهدی قلی خان مخبرالسلطنه و مخصوصاً خاطرات محمدحسن خان اعتمادالسلطنه می‌توان یاد کرد که نکته‌های جالب و تأمل‌انگیز در مطاوی روایات آنها بسیارست. یادداشت‌هایی از زندگی خصوصی ناصرالدین شاه تألیف معیرالممالک هم می‌تواند درین باره قابل استفاده باشد - هرچند دیدگاه وی شاعرانه و فاقد ارزش تاریخی و اجتماعی قابل ملاحظه است. از تواریخ رسمی و نیمه رسمی مورخان درباری عصر وی نیز درین باره اطلاعات جالب به دست می‌آید که دیدگاه‌شان غالباً متملقانه یا ناظر به رعایت خاطر ملوکانه است و آنها را همواره باید با نظر انتقادی مورد استفاده قرار داد. ناسخ‌التواریخ قاجاریه تألیف محمدتقی خان لسان‌الملک سپهر، روضه‌الصفای ناصری تألیف رضاقلی خان هدایت، منتظم ناصری تألیف محمدحسن خان اعتمادالسلطنه ازین مقوله بشمارند و شاید بتوان حقایق‌الاکبار میرزا جعفر خورموجی را از آن میان تا حدی ممتاز شمرد. تصویر واقعی او را که در آثار مورخان وابسته به دربارش نیست در نوشته‌های دیگر مثل یادداشت‌های اعتمادالسلطنه خاطرات عباس میرزا ملک‌آرا، رساله‌ی مجدیه، و نوشته‌های ملکم خان ناظم‌الدوله می‌توان یافت. درباره‌ی دوران محمدشاه، فتحعلی‌شاه، و آقامحمدخان غیر از تواریخ رسمی و درباری تاریخ نو تألیف جهانگیر میرزا پسر عباس میرزا، و مآثرالسلطانیه عبدالرزاق دنبلی اطلاعات جالب به دست می‌دهد. ترجمه‌ی انگلیسی مآثرالسلطانیه که به وسیله‌ی هارفورد جونز انجام شده است نیز مقدمه‌ی جالبی از مترجم دارد که تصویری دقیق و موثر از احوال لطفعلی خان زند را مطرح می‌کند - و مآخذ یگانه و جالبی است.

- درباره‌ی فترت بعد از نادر که دوران زندیه را به دنبال آورد مجمل‌التواریخ گلستانه، گلشن مراد میرزا ابوالحسن غفاری، تاریخ گیتی‌گشای میرزا صادق نامی مآخذ عمده محسوبند از بعضی روایات رستم‌التواریخ هم با تردید و احتیاط می‌توان درین باب بهره جست. البته احتمال جعل در تمام یا بخشی ازین کتاب منتفی نیست اما به نظر می‌آید مآخذ مؤلف یا جاعل بکلی بی‌اعتبار نباشد و به هر تقدیر محتویات آن در باب این دوران با روایات شاهدان عینی عصر چندان تفاوتی

ندارد. در بین اینگونه روایات، روزنامه میرزا محمد کلانتر فارس، و تجربه الاحرار عبدالرزاق دنبلی نمونه‌های جالب بشمار می‌آیند.

چنانکه در باب دوران نادرشاه، جهانگشای نادری تألیف میرزا مهدی خان استرآبادی، عالم آرای نادری تألیف محمد کاظم مروی و زبدةالتواریخ محمد حسن مستوفی اطلاعات رسمی و غالباً جزئی جالبی به دست می‌دهند که تاریخ شیخ محمدعلی حزین، بیان‌الواقع عبدالکریم کشمیری، مجمع‌التواریخ میرزا خلیل مرعشی و خلاصه‌یی که آذر بیگدلی در تذکره آتشکده در مقدمه احوال معاصران نوشته است می‌تواند بعضی جزئیات آنها را تکمیل یا تصحیح کند. یادداشت‌ها و خاطرات سیاحان و بازرگانان اروپایی هم که درین ایام در ایران بوده‌اند - مثل ژان اوتر سیاح فرانسوی، جاناس هنوی بازرگان انگلیسی، و نیز، رنه بازن طبیب و کشیش فرانسوی - این اطلاعات را روشنی بیشتر می‌بخشند.

در مورد عهد صفویه جامع‌ترین مأخذ عالم آرای عباسی تألیف اسکندر بیگ منشی است با ذیل آن در باب عهد شاه صفی. کتاب، هرچند خالی از مسامحات یک مورخ درباری نیست به علت وسعت اطلاعات مؤلف از حوادث عصر قابل ملاحظه است. همچنین احسن‌التواریخ تألیف حسن بیگ روملو، تاریخ جهان آرا منسوب به ملا ابوبکر طهرانی، خلدبرین تألیف محمدیوسف قزوینی، تاریخ شاه عباس ثانی تألیف میرزا طاهر قزوینی و دستور شهریاران تألیف محمدبن ابراهیم مجلس‌نویس شاه سلطان حسین از جمله مأخذ دست اول در باب تاریخ صفویه محسوبند و البته روایات جهانگردان و بازرگانان و فرستادگان اروپایی هم که در این ایام به ایران آمده‌اند جزئیات جالبی بر معلومات حاصل ازین مأخذ می‌افزاید. سیاحت‌نامه آدام اولتاریوس، سفرنامه پیتر و دلواله، کتاب اوضاع ایران تألیف رافائل دومانس، سفرنامه شوالیه شاردن، سیاحت‌نامه تاورنیه، گزارش انگلبرت کمپفر و گزارش‌های متعدد مشابه را ازین جمله می‌توان حاوی اطلاعات دقیق‌تر یافت در بین مأخذ ارمنی عصر، روایات آراکل تبریزی در باب عهد شاه عباس، زکریای شماس در باب عهد شاه سلیمان، و وقایعنامه پطروس گیلانتس در باب پایان عهد صفویه نیز اطلاعات جالبی به دست می‌دهند - که

البته غالباً از گزاف‌گویی خالی نیست.

در باب طوایف قره قویونلو و آق قویونلو در روایات حافظ ابرو همچنین در گزارش عبدالرزاق سمرقندی اطلاعات سودمند هست عالم‌آرای امینی، و تاریخ دیار بکر به هم اطلاعات سودمندی درین باب دربردارند. از سفرنامه‌های ونیزیان که با دربار آق قویونلو ارتباط داشته‌اند نیز معلومات جالب در باب دولت ۵ ترکمانان به دست می‌آید چنانکه در مآخذ تاریخ تیمور و اخلاف او نیز به مناسبت مقام، ذکر آنها هست. مآخذ عمده تاریخ تیمور هم غیر از ظفرنامه شامی و ظفرنامه پزدی شامل مطلع سعدین عبدالرزاق سمرقندی، روضه‌الصفای میرخواند و حبیب‌السیر تألیف خواندمیرست و البته کتاب عجایب‌المقدور ابن عربشاه نیز با آنکه از اغراض و احساسات شخصی خالی نیست درین باره از ۱۰ مآخذ دست اول محسوبست و این جمله را با روایات کلاویخو، ابن خلدون، و شیلد برگر می‌توان تکمیل کرد.

در باب ملوک طوایف عصر بلافاصله قبل از تیمور از تواریخ محلی و عمومی اطلاعات سودمند به دست می‌آید. چنانکه در باب ایلخانان مغول هم از همین روایات غالباً مطالب سودمند می‌توان حاصل کرد. در عین حال مهمترین ۱۵ مآخذ مربوط به این عصر جهانگشای جوینی، جامع‌التواریخ رشیدی، تاریخ و صاف و تاریخ گزیده است که مختصرالدول ابن عبری و الحوادث الجامعه ابن فوطی هم بعضی معلومات تازه دیگر در باب آن ایام به دست می‌دهد. چنانکه در باب فاجعه مغول جالبترین و مؤثرترین شرح به زبان عربی را باید در کتاب‌الکامل ابن‌الاثیر جست - که در شرح ابعاد این حادثه احساسات اهل عصر ۲۰ را به نحو جالبی تصویر می‌کند.

راجع به احوال خوارزمشاهیان که اولین ضربه‌های مغول موجب سقوط آنها شد غیر از بخشی از جهانگشای جوینی، کتاب سیره جلال‌الدین تصنیف منشی او شهاب‌الدین خرنزدی شامل اطلاعات جالب دست اول است. در باب تاریخ سلاجقه مآخذ عمده تواریخ درباری است - سلجوقنامه ظهیری، راحة‌الصدور ۲۵ راوندی و امثال آنها. چنانکه درباره غزنویان هم تاریخ مسعودی ابوالفضل بیهقی، و تاریخ یمینی تألیف ابونصر عتبی از همین مقوله مآخذ محسوبند. معیناً در باب

این سلسله‌ها و همچنین در باب آل بویه و سامانیان هم آنچه در کتاب‌الکامل ابن‌الاثیر آمده است دقت و اعتبار بیشتری دارد و برخی اطلاعات که او درین موارد به دست می‌دهد در مآخذ فارسی مورخان آنها با آن دقت و صراحت به ندرت به دست می‌آید. درباره سایر سلاله‌های اسلامی هم مآخذ عمده کتاب ۵ ابن‌الاثیرست - که منبع قسمتی از روایاتش تاریخ‌الامم و الملوک تألیف محمدبن جریر طبری است. از بین مآخذ فارسی زین‌الاکابر گردیزی، تاریخ سیستان مجهول‌المؤلف، و تاریخ طبرستان، ابن‌اسفندیار را می‌توان ذکر کرد، درباب حوادث مربوط به سالهای مقاومت غیر از کتاب‌های مربوط به مقالات و فرقی از کتاب سنی ملوک حمزه اصفهانی، تاریخ بیهق ابوالحسن بیهقی و تاریخ بخارا تألیف ابوبکر نرشی می‌توان اطلاعات جالب به دست آورد و البته جزئیات مربوط به فتوح اسلامی و اطلاعات مربوط به جزیه و خراج را در کتاب‌هایی چون فتوح‌البلدان بلاذری، و کتاب الخراج ابویوسف و نظایر آنها می‌توان حاصل کرد - و پیدا است که در یک مرور کوتاه بر مآخذ تاریخ ایران اسلامی ذکر تمام مآخذ ممکن نیست.

درباره تاریخ ایران قبل از اسلام مفصل‌ترین و مطمئن‌ترین روایات ایرانی و ۱۵ اسلامی تاریخ طبری است که بخش مربوط به ساسانیان آن اهمیت و اعتبار قابل ملاحظه دارد. صورت‌های دیگر از روایات اسلامی و ایرانی مربوط به عهد ساسانیان از جمله در الاخبار الطوال ابوحنیفه دینوری، تاریخ یعقوبی، مروج‌الذهب مسعودی، والآثار الباقیه بیرونی آمده است. روایتی نزدیک بدانچه در شاهنامه فردوسی آمده است نیز در غرراخبار ثعالبی است که مآخذ آن با مآخذ شاهنامه شباهت بسیار دارد. با این حال دقیق‌ترین روایات ایرانی در تاریخ ساسانیان همانست که در تاریخ طبری آمده است ولیکن تصحیح و تنقیح روایت او محتاج ۲۰ مقابله آن با روایت‌هایی است که درین باب در تواریخ بیزانسی، ارمنی و سریانی ذکر شده است و این کاریست که رالینسون، نولدکه، و کریس تنسن انجام داده‌اند و تحقیقات آنها در باب تاریخ ساسانیان ازین لحاظ اهمیت و ارزش قابل ۲۵ ملاحظه دارد. در بین اینگونه روایات که به نحوی وسیله تنقیح و تصحیح روایات طبری است از جمله گزارش‌های آمانوس مارسلانوس، پروکوپئوس و آگاثیاس

را در باب جنگهای ایران و روم، گزارش‌های الیزه وارتابده، لازار فربى و موسى خورن ارمنى در باب برخورد‌های ایران و ارمنستان متضمن اطلاعات سودمندست. از مآخذ سریانی مثل استی لیس معمول والیاس نصیبینی هم در باب احوال نصاری در عهد ساسانیان و در باب احوال موبدان این عصر مطالب جالبی به دست می‌آید که بعضی از آنها خالی از مبالغه نیست.

۵

اینکه در باب عهد اشکانیان چیز قابل ذکرى در روایات ایرانی نیست خالی از غرابت به نظر نمی‌رسد اما فهم این نکته که در عهد ساسانیان سعی دولت در محو کردن نام و نشان ایشان جدی و پیگیر بوده است نشان می‌دهد که در استفاده از مآخذ رسمی همواره باید محتاط و دقیق بود. با آنکه در باب این سلاله بعضی اشارات جالب در روایات حمزه اصفهانی، ابوریحان بیرونی و مآخذ دیگر نیز هست، تاریخ آن دوره را بیشتر از روایات یونانی و لاتینی باید دریافت. و این کاریست که رالینسون مورخ انگلیسی و گوتشمید محقق آلمانی انجام داده‌اند و در جای خود اهمیت بسیار دارد. اخبار مربوط به عهد هخامنشی و ماد هم در روایات ایرانی و اسلامی نیست و آنچه هست نیز آشفته، متناقض و مبهم است لاجرم درین باره بر روایات یونانی، از جمله هرودوت، گزنفون و پلوتارک باید اعتماد کرد که فقط در معدودی موارد از روی کتیبه‌ها و الواح آشوری، عیلامی و مصری و فرس باستان می‌توان آن روایات را تحت نظارت آورد. اما بعضی الواح و کتیبه‌ها دیدگاه‌های تبلیغاتی و احیاناً خصمانه دارند - و شاید از نیت نشر اکاذیب خالی نباشند. روایات یونانی هم از اغراض خالی نیست و حتی بعضی از آنها گزاف، سرسری و عاری از احساس مسؤولیت هم هست. در آنچه

۲۰

کتزیاس و حتی هرودوت در باب اقوام ماد و پارس گفته‌اند نوعی لحن تحقیر و تحریک پیداست و حتی اشارات افلاطون هم در جای جای رسالات ازین لحن خالی نیست. آیا تلقی اقوام ماد و پارس هم از احوال یونانی‌ها به همین اندازه خصمانه و متضمن مسامحه و مبالغه نبوده است؟

۲۵

در هر حال مروی بر مآخذ تاریخ ایران هر قدر سریع، گذرا و کوتاه باشد برای خواننده تاریخ آموزنده و عبرت‌آمیزست. مآخذ نزدیک سی قرن تاریخ را آنگونه که بر این «چهارراه حوادث» گذشته است در این مرور می‌توان

آموزنده یافت. این مرور نشان می‌دهد که این مآخذ به هر صورت که باشد چیزی جز یک سلسله گواهی نیست و بر روایت گواه فقط وقتی می‌توان اعتماد کرد که او عین حقیقت را بگوید، تمام حقیقت را بگوید و هیچ چیز را جز حقیقت نگوید. این نیز برای گواه فقط وقتی ممکن است که او در آنچه می‌گوید ۵ از هر گونه الزام و التزام ایمن باشد. در طی نزدیک سی قرن که از تاریخ ایرانیان می‌گذرد، چندبار ممکن است گواهان عینی عصرها از این مایه ایمنی چنانکه باید بهره‌مند بوده باشند؟

یادداشت‌ها *

○ غُلاّه، جمع غالی و به معنی غلوکنندگان. عنوان فرقه‌هایی از معتقدان به حلول و تناسخ که به تشیع منسوب اما مورد تخطئه و انکار آنها واقع شده‌اند. تعداد این فرقه‌ها بسیار زیاد و بر وفق بعضی اقوال به حدود یکصد و پنجاه فرقه بالغ بوده است. اکثر آنها در باب ائمه شیعه، بویژه درباره امام علی بن ابی طالب (ع) به مبالغه گزائیده‌اند و وی و بعضی از اولاد وی را به توهم حلول جوهر الهی در ایشان واجد مقام الوهیت پنداشته‌اند. تشبیه، اتحاد، حلول، و تناسخ غالباً مبنای عمده دعاوی و اقوال گزاف آنها بوده است. بعضی از آراء و دعاوی آنها تحت تأثیر احساسات ضد خلیفه شکل گرفته است. درباره سبائیه که آنها را منسوب به عبدالله بن سبا از معاصران امام علی (ع) شمرده‌اند اکنون تردیدست و محققان وجود وی را در خور انکار یافته‌اند. در بین قدمای آنها تعدادی از موالی عراق هم وجود داشته است. ائمه شیعه غالباً آنها را تخطئه و حتی تکفیر کرده‌اند و انتساب آنها به شیعه برخلاف مشهور مبنائی ندارد. برای تفصیل بیشتر در باب آنها رک: عباس اقبال، خاندان نوبختی / ۹۰-۵۷، دکتر محمد جواد مشکور، فرهنگ فرق اسلام، ۱۳۷۲ / ۴۷ - ۳۴۴ مرتضی‌العسکری، عبدالله بن سبا، ۱۹۷۳

○ مشعشعیان یا آل مشعشع، طایفه‌یی از غلاه اعراب که یکجند از حدود ۸۵۰ تا ۹۱۴ هـ. در حوالی اهواز و بصره و بهبهان و کوه کیلویه و برخی نواحی دیگر به طور استقلال حکومت داشتند. از آن پس نیز به عنوان حکام دست‌نشانده صفویه در همان نواحی حکومت محلی کرده‌اند. دولت آنها که به وسیله سیدمحمد مشعشع از مدعیان مهدویت بنیاد

* از دوستان عزیز دکتر سعید گودرزنی و دکتر ماشاءالله آجودانی که هنگام تحریر یادداشت‌ها بعضی مآخذ تازه را در اختیارم گذاشتند و لطف‌های بسیار کردند درینجا تشکر می‌کنم.

شد در دنبال سقوط صفویه به وسیله نادر افشار انقراض یافت (ح ۱۱۵۰) و بعد از آن با وجود تحریکات دایم و به رغم استمرار دعاوی، موفق به اعاده قدرت نشد. برای تفصیل احوال آنها رک: احمد کسروی، تاریخ پانصدساله خوزستان / ۳۱ - ۵ جهانگیر قایم مقامی، مجله یادگار سال دوم، شماره نهم. در حبیب السیر، مجالس المومنین شوشتری، و تذکره شوشتر در باب آنها اطلاعات پراکنده و جالب هست جهت مراجع دیگر رک.

V. Minorsky, Mushash'a, Enc. De L'islam Supl. 1937 / 173 - 6

○ نسبت سیادت صفویه را بعضی محققان مورد تردید قرار داده‌اند. شهرت آنها را به عنوان موسوی و علوی فقط از جهت انتساب به صدرالدین موسی و خواجه علی سیاه‌پوش دانست‌اند و حتی نژاد آنها را به اکراد سنجایی منسوب داشته‌اند. برای تفصیل بیشتر درین اقوال رجوع شود به: احمد کسروی، شیخ صفی و تبارش، تهران. مقایسه شود نیز با مقاله زکی ولیدی طوغان در یادنامه لوئی ماسینیون، طبع دمشق ۱۹۵۷، ج ۳ / ۵۷ - ۳۴۵. تردید ظاهراً وارد نیست و شواهد و دلایلی هست که شهرت آنها را به سیادت از مدت‌ها قبل از عهد قدرت آنها نشان می‌دهد. برای تفصیل رک: جستجو در تصوف / ۶۰ - ۵۹ که در باب شیخ صفی و اخلاف او اطلاعات بیشتری به دست می‌دهد. البته نسبت سیادت شیخ صفی‌الدین تشیع شخص او را الزام نمی‌کند و از اشارت علمای ازبک در مکاتبات با دربار شاه طهماسب حتی شهرت او به تسنن هم مستفادست. مقایسه شود با: ادوارد براون، تاریخ ادبیات ایران، ترجمه رشید یاسمی ۴ / ۱۵ - ۱۴. معیناً با توجه به تشیع اخلاف او احتمال آنکه خود شیخ و پسرش صدرالدین موسی در عدم اظهار تشیع هم مثل عدم اظهار سیادت «تقیه» کرده باشند نیز هست. مقایسه شود نیز با: سلسله‌النسب صفویه، طبع برلین ۱۳۴۲ ق. ه.

○ فتیان: جمع فتی به معنی جوان و جوانمرد که اهل فتوت نیز خوانده می‌شدند عنوان طبقه‌ای از جوانان شهری بود که مراکز و سازمان‌هایی در برابر دستگاه متمرکز حکومت به وجود می‌آوردند و در مقابل ظلم و تعدی حکام به قدر ممکن با تهدید یا با توسل به سلاح مقاومت می‌کردند و از کسانی که به ناحق مورد ستم و آزار قوی‌دستان شهر واقع می‌شدند حمایت می‌نمودند اهل فتوت بخشندگی، کارسازی و دستگیری از مظلومان را آیین و شعار خویش می‌شمردند و واسطه ارتباط بین تصوف و طبقات اصناف بوده‌اند. آنها طریقه فتوت را به امام علی بن ابی طالب (ع) منسوب می‌کرده‌اند او را به همین مناسبت شاه

مردان می‌خوانده‌اند و به استناد قول معروف لافتی الاعلی لاسیف الا ذوالفقار نمونه کامل فتوت می‌شمرده‌اند. فتیان که طریقه آنها با تصوف ارتباط بسیار داشته است مثل صفویه خانقاه‌های خاص داشتند که به عنوان لنگر و تکیه می‌خوانده‌اند و در آنجا با آداب و مراسم خاص «تشریف» می‌یافتند و در مجامع فتیان حاضر می‌شدند. عیاران هم که مثل آنها از همان قرون نخستین اسلامی در شهرها دسته‌های مقاومت یا به تعبیری هسته‌های مقاومت بوده‌اند، گه‌گاه با فتیان هماهنگ یا رقیب بوده‌اند با آنکه در بعضی موارد عیاری دهلیز جوانمردی محسوب می‌شده است فتیان موازین اخلاقی برتری داشتند. در باب ارتباط آنها با تصوف رک: جستجو در تصوف ایران / ۳۵۷ - ۳۴۶. برای بعضی اطلاعات تاریخی در باب آنها رک: عباس اقبال، مجله شرق ۱۳۱۰ شماره ۶ - همچنین مقایسه شود با مقالات هانری کورین در آیین جوانمردی، ترجمه و تألیف احسان نراقی، تهران ۱۳۶۲

○ در باب سید حیدر آملی و اقوال او رک: نص‌النصوص ۲ / ۲۳ مقایسه شود

نیز با جستجو در تصوف / ۴۱ - ۱۳۸

○ راجع به «نغر» و اهمیت آن در غزوات و مجاهدات مسلمین در مقابل کفار و

مخالقان، رک: پیر گنجه در ناکجاآباد / ۳۰۴ - ۳۰۳

○ چرکس، تیره‌یی از طوایف بومی قفقاز که از حیث اصل و زبان از دیرباز از

سایر اقوام گونه‌گون قفقاز متمایز و متفاوت بوده‌اند. در قرون وسطی در حوالی دریای آزوف، بحر اسود و نواحی قوبان می‌زیستند و به نام کشک یا اندیغه نام بردار بوده‌اند. طوایف چرکس از اقوام مختلف متعدد تشکیل می‌شد باقی‌مانده عقاید شرک دوران باستانی در آداب و رسوم آنها همچنان مجال ظهور داشت. اراضی قدیم آنها مدت‌ها جزو امپراطوری روم و بیزانس بود چندی هم در تصرف طوایف هون درآمد. بعد از کشمکش‌های سلاجقه با بیزانس آن نواحی به دست عثمانی‌ها افتاد. سرکردگان قوم بعدها به علت تمایلات مسیحی با روس‌ها سروکار پیدا کردند و بین آنها با خاندان فرمانروایی روس پیوند خویشی برقرار شد. معه‌ذا به دنبال غلبه روسیه بر آن نواحی بسیاری از آن طوایف به قلمرو عثمانی رفتند و در آنجا و در مصر به خدمات لشکری و دیوانی وارد شدند. مقارن ظهور قدرت صفویه آیین آنها مسیحی بود و در ماورای شروان زندگی عشایری داشتند اما جنگجوی و مستقل‌گونه بودند. تاخت و تاز شیخ جنید و شیخ حیدر صفوی هم در آن نواحی تنها به قصد

نشر اسلام در بین آنها نبود آنها بیشتر به کسب غنیمت و اسیر و به دست آوردن ساز و سلیح جنگی نظر داشتند. برای تفصیل بیشتر در باب احوال آنها رجوع شود به مقاله دائرهالمعارف اسلام چاپ جدید، مختصری هم درین باب در دائرهالمعارف بریتانیکا و نیز لغت‌نامه دهخدا هست که هر سه محتاج به تجدیدنظر و تکمیل به نظر می‌رسند.

O در باب تیمور و ملاقات و اظهار ارادتش با خواجه علی، رک: دنباله جستجو در تصوف / ۶۹ - ۶۷ مقایسه شود نیز با:

Horst, timur Und Hogā Ali, 1958

O سرکرده ترکمان که در جنگ با اسکندر قرقویونلو کشته شد (صفر ۸۳۹) قره یولوک بنیانگذار سلاله ترکمان آق قویونلو بود. برای علت و تفصیل جنگ آنها رک: فاروق سومر، قره قویونلوها، ترجمه وهاب ولی / ۱۵۱ - ۱۵۰ میرزا اسکندر بر وفق روایات در میان تمام ترکمانان زیردست خود در شجاعت نظیر نداشت. لب‌التواریخ / ۳۱۴

O در باب پایان حیات یعقوب بیگ آق قویونلو روایتی دراماتیک و فجیع گونه به وسیله ونیزی‌هایی که در آن ایام در ایران بوده‌اند آمده است که ادوارد براون هم آن را نقل کرده است: تاریخ ادبی ایران از سعدی تا جامی ۳ / ۹ - ۵۸ ولیکن در روایات ایرانی عصر نیست. این معنی آن روایت را به صورت خبر واحد درمی‌آورد - هرچند چنان واقعه فجیعی نمی‌تواند یک شایعه صرف و به کلی بی‌اساس باشد. به هر حال برای تفصیل بیشتر در باب احوال یعقوب بیگ و اوزون حسن رک: والتر هینتس، تشکیل دولت ملی در ایران، ترجمه کیکاوس جهاننداری / ۱۱۶ - ۰۵ برای متن روایت مرگ غریب و فجیع یعقوب بیگ رک: سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، ترجمه دکتر منوچهر امیری / ۴۰۰ - ۳۹۹

O نمونه ناخرسندی شدید اهل سنت از غلبه تشیع و حکمرانی طایفه قزلباش در ایران چند بیت خواجه ملای اصفهانی است که در خطاب به سلطان سلیم عثمانی سروده است و او را به عنوان خلیفه خدا و خلیفه رسول به تسخیر ایران و دفع فتنه رافضه دعوت کرده است و بعضی ابیات آن ازین قرار است:

تویی اکنون ز اوصاف شریفه خدا را و پیمبر را خلیفه
روا داری که گبر و ملحد دد دهد دشنام اصحاب محمد

بیا از قصر دین کسر صنم کن به تخت روم، ملک پارس ضم کن

برای ابیات دیگر این مثنوی رک: براون، تاریخ ادبیات ۴ / ۶۳ پیداست که گوینده اشعار طالب تجدید اساس خلافت یا معتقد به خلافت اسلامی سلطان سلیم عثمانی بوده است. نظیر این طرز تلقی از حکومت شیعی طایفه سرخ کلاهان در ایران در آن ایام در نزد فضل‌الله بن روزبهان خنجی، فقیه و مفتی و متکلم سنی فارس و مؤلف کتاب سلوک الملوک و مهمان‌نامه بخارا نیز وجود داشته است و درین کتاب‌ها بدان اشارت هست. هردو نظر مبنی بر ضرورت تجدید حیات خلافت اسلامی و لزوم مبارزه قاطعانه با توسعه تمایلات ضد سنی بوده است. فضل‌الله که سرانجام به خان ازبک می‌پیوندد و او را مثل سایر پیروانش خلیفه‌الرحمان و امام‌الزمان - در همان مفهوم عنوان خلافت عباسی - می‌شمرد غزای با مرتدان قزلباش را واجب عینی می‌داند و در واقع یک محرک عمده شیبک خان در اقدام به لشکرکشی او به خراسان است. برای تفصیل در باب نظرگاه و عقاید سیاسی او رک: دکتر سیدجواد طباطبائی، درآمدی فلسفی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران ۱۳۷۲ / ۲۳۴ - ۲۱۳

O تیرانیان و تولا‌تیران دسته‌هایی از صوفیان متعصب صفوی و جانسپاران صوفی اعظم که مقارن قیام آنها، در اوقات صلح در کوی و بازار اردبیل و تبریز و سایر شهرها راه می‌افتادند و در حالی که تبریز بر دوش داشتند یا آن را به رسم تهدید تکان می‌دادند نسبت به اهل بیت رسول خدا اظهار تولا و نسبت به معاندان و مخالفان آنها اظهار تبری می‌کردند و با دادن شعارهای مؤثر امیر مؤمنان را ستایش و خلفای سه‌گانه را آشکارا لعن می‌کردند. رسم تولا از قدیم در بین شیعه رواج داشت و بعضی علماء آن را شرط قبول اعمال می‌شمردند. ازین رو از مدت‌ها قبل از قیام صفویه در اکثر بلاد شیعه مناقب خوانان در کوی و بازار با خواندن اشعار شامل مناقب اهل بیت اظهار تولا می‌کردند و مدایح و مناقب خاندان رسول را همه‌جا نشر و پخش می‌کردند. البته در آن اوقات در مقابل آنها فضایل خوانان هم وجود داشتند که در برابر مناقب آل رسول به نشر و نقل فضایل خلفا و صحابه می‌پرداختند حتی در تعظیم شعایر، اهل سنت یوم غار را در برابر یوم غدیر و روز قتل مصعب بن زبیر را در مقابل روز عاشورا قرار می‌دادند. مقارن ظهور صفویه تولا‌تیران غیر از بازارها و معابر عام در مجالس روضه خوانی، مجلس اعیاد نوروز و در مراسم کشتی گرفتن و مسابقات و تمرین‌های زورخانه‌ها هم آیین تولا را به جا می‌آوردند. تیرانیان در عهد شاه اسمعیل اول و شاه طهماسب در اظهار لعن و سب نسبت به مخالفان اهل بیت مبالغه و تجری بیشتر نشان می‌دادند. با آنکه شاه عباس اول و نادرشاه افراط درین امر را بارها منع کردند این رسم تا اواخر عهد قاجار در ایران رایج بود - و در زیارت‌نامه‌های مأثور، در

مجالس روضه، مراسم عید فطر و آیین تعزیه و عاشورا و عمرکشان غالباً شدت بیشتر می‌یافت. با آنکه در مواردی که مظنه خطر یا آشوب بود غالباً «تقیه» موجب خودداری از افراط در تیرا می‌شد جریان حوادث چیزی از شدت ممکن آن نکاست در اقوال و ماثورات ائمه هم وجوب برائت از کسانی که بر آل محمد ظلم کرده‌اند تصریح شده است. در باب ماثورات و مبانی این دو رسم در نزد شیعه رک: سفینة البحار ۱/ ۶۷ و ۲/ ۱۲ - ۶۱۱ در باب فعالیت مناقب خوانان مقایسه شود با کتاب النقص ۱/ ۱۳۳۱ - ۸ - ۷۷، ۲۵۲/ ۶۲۸ در باب مراسم عمرکشان که غیر از مجرد تیرا، خالی از احساسات و تمایلات ضدّ عرب نیز نیست رک: عبدالله مستوفی، زندگی من / ۴۴۰ - ۴۳۷

O دیوان ترکی شاه اسمعیل با تخلص خطایی موجود و معرف طرز تلقی غلام قزلباش نسبت به اوست. این سرخ کلاهان جانسپار و متعصب صوکی اغلی جوان خویش را به عنوان تجسم الوهیت تلقی می‌کرده‌اند و او هم گه‌گاه با همین عنوان از خویشتن یاد می‌کرده است. البته در مواردی هم، چنانکه از قول ونیزیان، سفرنامه / ۴۲۸ برمی‌آید شیخ جوان از اینکه مریدان وی را به چشم خدایی می‌نگرند اظهار نفرت می‌کرده است و این به احتمال قوی برای دفع شبهه و رفع اتهام از مریدان در مقابل طاعنان سنی بوده است. اعتقاد و ارادت صوفیان قزلباش در کرامات شیخ خویش تا حدی بوده است که در جنگها گه‌گاه بی‌اسلحه و بی‌دفاع به میدان همراه او می‌رفت‌اند و عنایت او را حافظ جان خویش می‌پنداشت‌اند. مقایسه شود با: براون، تاریخ ادبی / ۴، ۱۸، ۴۰. از قراین برمی‌آید که شاه اسمعیل با وجود قریحه شاعری کمتر از سایر فرمانروایان عصر تحت‌تأثیر مدایح شاعران متعلق واقع می‌شده است. در فارسی هم مثل ترکی شعر می‌گفته است و پسرش سام میرزا درین باب تصریح دارد و یک بیت هم از شعر منسوب به او را نقل می‌کند. تحفه سامی / ۱۰ - ۷. در باب انتساب دیوان خطایی به شخص او بعضی محققان تردیدهایی اظهار کرده‌اند که چندان قابل تأیید نیست. رجوع شود نیز به: پیر حسام‌الدین راشدی، روضه السلاطین فخری هروی / ۷۲ - ۶۹، ۳ - ۲۷۱ مقایسه شود نیز با:

T. Ganjei, in L' Encyclopedie de l'islam TV / 195 - 196

O در باب علاقه اسمعیل به بهزاد نقاش و پرس و جویی که شاه بعد از بازگشت از جنگها در باب وی داشته‌است رک: دکتر قمرآریان، کمال‌الدین بهزاد، چاپ دوم / ۲۹ - ۲۸. تاجیک‌در مقابل ترک به مسلمانان غیر عرب اطلاق می‌شد که کثراً ایرانی‌نژاد بودند.

○ شاه طهماسب اول تمام اکابر و امراء درگاه و حکام و سایر ارکان دولت را در جمیع امور الزام به طاعت شیخ علی کرکی مجتهد معروف عصر کرد خود او هم در خطاب به وی گفته بود: انت احق بالملک انکالنائب عنالامام و انما اکون من عمالک اقوم باوامرک ونواهیک. خونساری، روضات ۴ / ۳۶۱ مقایسه شود با همان / ۴۶۲. حضور شیخ کرکی در لشکرکشی‌های وی نه فقط به جهت رفع نیاز پادشاه در مواقعی که اخذ تصمیم مستلزم رجوع به فتوای شرع است بوده است بلکه در عین حال متضمن توهم جلب برکت و عنایت الهی هم بوده است. مقایسه شود نیز با: تاریخ جهان‌آرا / ۲۸۵

○ درباره حسن بیک حلواجی اُغلی و رابطه او با شاه اسمعیل دوم رک: والتر هینتس، شاه اسمعیل دوم، ترجمه ک. جهان‌داری / ۴۰ - ۱۳۸. این جوان مصاحب و محبوب شاه بوده است و در رفت و آمد مخفی شاه به کوکنارخانه، قهوه‌خانه و اماکن دیگر با او همراه بوده است. فرجام حال او و شاه اسمعیل دوم نیز نمونه‌یی از رواج استعمال افیون و کوکنار و تریاک و حشیش در اوایل عهد صفویه است که همچنان تا پایان آن عهد و مابعد آن دوام خود را حفظ کرده است. خوردن تریاک در بین رؤسای قزلباش و شاهزادگان صفوی چنان متداول بود که در عهد شاه عباس و بعد از او اکثر بزرگان همواره تریاکدان نفیس جواهرنشانی با خود همراه داشتند. کوکنارخانه‌ها و قهوه‌خانه‌ها به خاطر استعمال افیون و تریاک غالباً مشتریهای بسیار را جلب می‌کردند - و بسیاری از شاعران عصر، چنانکه از تذکره نصرآبادی برمی‌آید مقیمان و مترددان این قهوه‌خانه‌ها بوده‌اند. در عهد شاه‌عباس با آنکه خود او با تریاک و افیون میانه‌یی نداشت، رواج تریاک فوق‌العاده بود و شربت کوکنار هم که دم کرده جوشیده پوست خشخاش بود تقریباً در اکثر محافل رواج داشت. یک‌بار هم که صرف خمر به حکم شاه به شدت ممنوع شد مصرف تریاک و افیون چنان شدت گرفت که شاه به الغاء فرمان خویش ناچار شد. با آنکه شاه‌عباس در جلوگیری از شیوع افیون و تریاک که در آن ایام در مقابل شراب کیف حلال خوانده می‌شد اهتمام بسیار به‌جا آورد توجه عامه به آن هرگز از بین نرفت. برای تفصیل بیشتر رک: ابراهیم پورداود، هرمزدنامه / ۱۲۱ - ۱۰۷، نصرالله فلسفی، زندگانی شاه‌عباس، چاپ دوم / ۶۶۴ - ۶۴۹، ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات ح ۵ / ۱۲۶ - ۱۱۳

○ ورود برادران شرلی به دربار شاه‌عباس صفوی برخلاف مشهور برحسب تصادف نبود. آنتونی از جانب دربار لندن مأموریت داشت که شاه را به جنگ با دولت عثمانی

و دارد و چون شاه‌عباس هم دنبال فرصتی برای مشوق و متحدی درین باره می‌گشت از کمک‌ها و راهنمایی‌هایی که وی درین زمینه به او عرضه کرد خوشحال شد. شاه‌عباس دوست داشت تفوق خود را بر عثمانی‌ها نشان دهد و برای خاتمه دادن به تهدیدهای آنها تمام اروپا را بر ضد عثمانی تحریک نماید. در نطقی هم که به مناسبت باریابی سفیر چارلز اول پادشاه انگلستان ایراد کرد اظهار امید نمود که دولت‌های عیسوی، برای مبارزه با عثمانی که دشمن مشترک آنهاست با یکدیگر متحد گردند و اختلافات خود را کنار بگذارند. در مجلسی هم که برای باریابی دن فیگوئرا سفیر اسپانیا برقرار کرد و سفیر عثمانی هم در آنجا حضور داشت، سعی کرد دوستی و هداای پادشاه اسپانیا را به رخ سفیر عثمانی بکشد و به طور ضمنی امکان اتحاد با اروپا را بر ضد ترک‌ها به وی حالی کند. در نامه‌یی که شاه به امپراطور آلمان و پادشاه اسپانیا نوشت خاطرنشان ساخت که چون اختلافات پادشاهان اروپا با یکدیگر موجب افزونی قدرت عثمانی خواهد بود مصلحت آنست که آنها هرچه زودتر با یکدیگر دوستی و اتحاد برقرار سازند. سالها قبل از شاه‌عباس نیز شاه اسمعیل در نامه‌یی که به کارل پنجم - شارل کن - نوشته بود همین مضمون را مطرح کرده بود که مخالفت پادشاهان اروپا با یکدیگر موجب جسارت دشمن مشترک خواهد بود. در باب باریابی سفیر اسپانیا رک: سفرنامه فیگوئرا، ترجمه دکتر غلامرضا سمعی / ۷۱ - ۲۷۰، راجع به سایر مطالب رجوع شود به: نصرالله‌فلسفی، زندگانی شاه‌عباس / ۱۴۷۶، ۱۶۱۵، ۱۶۲۸ در باب نفوذ پرتغالی‌ها در خلیج فارس و اقدامات شاه‌عباس در بنادر و جزایر رک: عباس اقبال، مجله یادگار، سال چهارم، شماره اول، سوم، و چهارم ۱۳۲۶

○ میرعماد خوشنویس معروف عهد صفوی عمادالملک محمدبن حسین سیفی قزوینی نام داشت و در عهد شاه‌عباس استادی بی‌همانند محسوب می‌شد. وی در قزوین و تبریز مدتها به تحصیل و تمرین اشتغال جست، در اصفهان به شاه‌عباس پیوست و مورد توجه و عنایت او نیز واقع گشت اما بعدها به جهت علاقه‌یی که شاه به حریفان و رقیبان او اظهار کرد از شاه رنجید و از دلجویی او هم بی‌نیازی نشان داد - و این نوعی اهانت به شاه بود، پیام‌ها و اشعاری هم که بعد از آن نزد شاه فرستاد موجب مزید سوءتفاهم شد و شاه‌عباس را نسبت به وی برانگیخت. چون یکچند نیز در خاک عثمانی زیسته بود و به تمایلات سنی شهرت داشت آیین تولا و تبرای عصر و سیاست ضد سنی شاه را هم انتقاد می‌کرد. شاه که ازین اقوال و حرکات او از وی بشدت نفرت یافته بود کسانی از نوکران خود را به قتل او برانگیخت با این حال بعد از مرگش از او تجلیل کرد. در واقع تمایلات سنی هم که او بدان متهم بود، - سلم نشد. مرگ او نمونه‌یی از کینه‌کشی‌های مخوف شاه بود و به هنر

خوشنویسی لطمه زد. برای تفصیل بیشتر در باب او رک: دکتر مهدی بیانی، احوال و آثار میرعماد، تهران ۱۳۲۰

O خشونت شاه‌عباس نسبت به نقطویه اوج تعصب او را در مورد مذاهب مخالف نشان می‌دهد. البته قبل از او هم شاه طهماسب در جلوگیری از نشر اعتقاد این جماعت اهتمام بسیار نشان داده بود. سختگیری‌ها و آزار رسانی‌های شاه‌عباس در حق آن طایفه موجب شد تا بسیاری از آنها مقتول شدند و بسیاری هم به اقالیم غربت، از جمله هند، پناه بردند. تبلیغات پنهانی درویش خسرو نقطوی در قزوین را شاه‌عباس با نظر ناخرسندی و دل‌نگرانی تلقی می‌کرد، ازین‌رو حکم منجم خویش در الزام کناره‌گیری موقت از سلطنت را بهانه‌یی برای قلع و قمع قوم ساخت. درویش یوسفی ترکش‌دوز از شاگردان درویش خسرو به اشارت منجم شاه به یک سلطنت دروغین محکوم (سنه ۱۰۰۱) و بلاگردان شاه شد. بعد از رفع نحوست اختران شاه دفع نقطویه را همراه با قتل یوسفی و یارانش تا حد شکنجه رساند. بسیاری از نقطویه به هند گریختند و اکبر امپراطور درین باره نامه‌یی مؤثر به شاه نوشت (۱۰۰۲) که درس جالبی از الزام تسامح بود. شاه‌عباس که به این نامه جواب دیگرگونه داد و اقدام خود را درین خشونت توجیه کرد، از فایده درس تسامح - که غیر از مسأله مورد نظر لاقل از جهت سیاست کلی برایش آموزنده بود - محروم ماند و دولت صفوی، از بی‌تسامحی اخلاف او لطمه بسیار دید. نقطویه فرقه‌یی انشعابی از حروفیه بودند. رهبر و بنیانگذار آن محمود پسیخانی از شاگردان فضل‌الله حروفی بود که از وی جدا شد - و حروفیه به پیروی از قول فضل‌الله وی را محمود مطرود خواندند. برای تفصیل بیشتر در باب عقاید و احوال آنها، رک: دکتر صادق کیا، نقطویان یا پسیخانیان، تهران ۱۳۲۰ یزدگردی، نصرالله فلسفی، زندگانی شاه‌عباس / ۹۱۶ - ۹۰۱، مقایسه با: علیرضا ذکاوتی قراگزلو، نگاه تازه‌یی به منابع نقطویه، مجله تحقیقات اسلامی، تهران ۱۳۶۶

O توفیق سیاسی و نظامی شاه‌عباس هر قدر قابل ملاحظه باشد سوء رفتار او با فرزنداناش نشانه‌یی از عدم توفیق او در تدبیر خانواده بشمار می‌آید. سوءظن فوق‌العاده‌یی که در امور سیاسی گه‌گاه موجب پیروزی او می‌شد در داخل خانواده تقریباً به خانه خرابی او منجر شد. وی پسر بزرگ خود محمدباقر - معروف به صفی میرزا - را به مجرد سوءظن بیجا کور کرد و سپس به قتل رساند. دو پسر دیگرش محمدمیرزا و امامقلی میرزا هم به فرمان پدر و باز به جهت سوءظن نابجا از بینائی محروم شدند. با خشونت‌یی که او در تنبیه فرزندان

انجام می‌داد حال دیگران معلوم بود. شاه در مجازات کسانی که در نظرش سزاوار تنبیه بودند گه‌گاه قساوت را از حد می‌گذراند. در مجلس او تعدادی سگان درنده وجود داشت که به اشارت او تفصیرکاران را در جلو چشم خود او می‌دریدند، عده‌بی آدم‌خوار هم داشت که در دربار او چپ‌چین خوانده می‌شدند و هم به فرمان وی کسانی را که مورد سخط بودند، به دندان و چنگ می‌دریدند و گوشت او را خام می‌خوردند. یک کشیش کرم‌لی که خود در دربار شاه رفت و آمد داشته است درین باب تفصیلهایی به دست داده است - که در عین حال تصویری از دربار مهیب سلاطین مستبد عصر را در همه‌جا قابل تصور می‌تواند کرد. دربارهٔ آدم‌خواران او در مآخذ تاریخی عصر هم اشارت هست. برای تفصیل بیشتر رک: فلسفی، زندگانی شاه عباس، چاپ دوم / ۸۷ - ۴۶۵، ابوالقاسم طاهری، تاریخ سیاسی و اجتماعی / ۴۱ - ۳۴۰

O اکثر پادشاهان صفوی، از جمله شاه اسمعیل اول و شاه‌عباس هم به صرف مسکر عادت داشتند و باده‌پیمایی و منکرات دیگر در زندگی خصوصی آنها معمول بود. پیترو دلاواله که در مجلس شاه‌عباس شاهد افراط وی در شرب خمر و در الزام حاضران به آن بود پنداشته بود شاه می‌خواهد مجلسیان را مست کند تا بر اسرار ضمیرشان وقوف حاصل کند. در مملکتی که پادشاه آن سلطنت را نیابت از نواب امام نشان می‌داد تظاهر به اینگونه اعمال متضمن غرابت بسیار بود و برای سفراء عیسوی غالباً موجب حیرت و تعجب می‌شد. در مورد اعمال خلاف شرع که از شاه سلیمان سر می‌زد متملقانش، آنگونه که به الکلیت کمپفر اظهار شد، ظاهراً مدعی بودند که ارتکاب اینگونه اعمال از جانب پادشاه متضمن خلاف شرع نیست. در عهد شاه سلیمان حسین هم به فیدالکو سفیر پرتغال گفته شد صرف مسکر برای سلطان گناه نیست بر کسانی هم که به امر او مرتکب شرب خمر گردند ایرادی متوجه نخواهد بود. رک: فلسفی، زندگانی شاه‌عباس / ۶۳۵، مقایسه شود با هینتس، سفرنامهٔ کمپفر / ۱۵، رجوع شود نیز به:

Aubin, J., L, Ambassade De Gregorio Pereira Fidalco
a La Cour De Shah Soltan Hosseyn, 1971 / 59

O اقدام به قتل و قصاص رودلف ساعت‌ساز سوییسی یک نمونه از تعصبات پیچیدهٔ رایج در عصر بود. رک: سیاحت‌نامه تاورینه، ترجمه فارسی / ۳۳ - ۵۲۶. جالب آنست که این بی‌تساهلی‌ها، از جانب عامه با خوشباوری مطلوب تلقی می‌شد و محیط حکومت صفوی را بشدت تحت سلطهٔ خشونت مدعیان و سادگی مریدان معرفی می‌کرد. رفتار صوفیان

خلیفه مشهد در هرات نمونه جالبی از احوال عصر را به دست می‌دهد. دنباله جستجو ۴۱ /

- ۲۳۹

O در باب شغل ملاباشی که به وجود آمدنش در بین مناصب رسمی نشانه غلبه دینیان بر قدرت سیاسی عصر بود رک: تذکره الملوک / ۲ - ۱ راجع به اقدام این ملاباشی در کور کردن فتحعلی خان اعتمادالدوله روایت مشهور بدینگونه است: مسموع گردید که جناب ملاباشی منصب فضیلت را به جلادی تبدیل نمود به روایتی به دست خود به روایتی به دست پسر خود به نوک خنجر چشم فتحعلی خان را بعد از قید نمودن، از حلقه برآورد. مرعشی، مجمع التواریخ / ۵۰. در باب هویت این ملاباشی پاره‌یی اشتباهات برای پژوهندگان پیش آمده است که باید رفع کرد. وی برخلاف بعضی اظهارات شایع ملامحمد باقر مجلسی مجتهد و محقق معروف عصر صفوی نیست حتی میرمحمد باقر خاتون آبادی که درین عهد عنوان ملاباشی داشت مدت‌ها قبل از ایام سقوط صفویه در گذشته بود. به احتمال قوی مراد ازین ملاباشی ملاحمدحسین تبریزی باید باشد که بلافاصله بعد از خاتون آبادی مذکور در فوق (۱۱۲۷ هـ.) این عنوان به او تفویض شد. روایت تذکره الملوک در باب انتخاب میرمحمد باقر به عنوان ملاباشی مربوط به اوایل ایجاد این منصب در دربار سلطان صفوی است. تشابه نام ظاهراً ادوارد براون مؤلف تاریخ ادبی ایران و بعضی دیگر را درین باب به اشتباه انداخته است. بین سال ۱۱۳۵ که این واقعه در آن اتفاق افتاده است با وفات ملامحمد باقر مجلسی (۱۱۱۰) یک ربع قرن فاصله است و پیداست که وی را نمی‌توان درین واقعه و در انحطاط سریع اوضاع صفویه در عصر سلطان حسین مسؤول شمرد. برای تفصیلات بیشتر رک: دکتر منصور صفت گل، دگرگونی ساختار دینی ایران در پنده دوازدهم هجری، رساله فوق‌لیسانس دانشگاه تربیت مدرس، تهران ۱۳۷۲ نسخه خطی کتابخانه دانشگاه / ۱۴۷ - ۱۳۹ رساله بهرمنائی این جانب تدوین شده‌است.

O تمام بیت که ظاهراً در افواه اهل عصر شایع بوده است بدینگونه نقل شده

است:

آن ز دانش تهی ز غفلت پر شاه سلطان حسین یخشی در مجمع التواریخ / ۴۸

O در باب تفصیل استعفای شاه سلطان حسین آورده‌اند که وقتی وی جقه سلطنت

را به دست خود بر سر محمود گذاشت اظهار داشت که وی را خداوند به خاطر گناهانش لایق سلطنت ندانست لاجرم ملک را از وی گرفت و به محمود داد. روایت خالی از مسامحه

نیست و اینکه شاه در سلطنت خویش خود را گناهکار دانسته باشد بعید به نظر می‌رسد یک سردار بلوچی که در همان مجلس از شاه مخلوع پرسید که چرا با این اقدام خود و ما را نوکر محمود ساختی؟ نشان می‌دهد که عامل عمده شورش افغانه باید تعصب مذهبی صفویه بوده باشد. در باب روایات مربوط به این واقعه رک:

clairac, M., Histoire I / 342 - 344

Gilanenz, P. _ Minassian, Chronucle, Lisbon 1954 / 34

O أحداث، جوانان و جمع حدث به معنی جوان نوبالغ، در سازمان حکومت صفوی عنوان غلامان داروغه بود که به مثابه گشتی و نگهبان شب بر رفت و آمدهای شبانه در کوی و بازار شهر نظارت داشتند، و از آنها گاه به عنوان گزمه و عسس نیز یاد می‌شد. گزمه و عسس در آن ایام تحت امر میرعسس یا میرشب واقع بودند که وی را ظرفا سلطان‌اللیل می‌خواندند و در امر جلوگیری از وقوع سرقت و همچنین کشف و دستگیر کردن سارق تعهد و اختیار داشت. در بعضی ولایات میرعسس متعهد بود که اگر سارق را دستگیر نماید، از عهده غرامت صاحب مال برآید. مسؤولیت وی در دادن غرامت مالی که سارق آن به دست نمی‌آمد در عهد صفویه غالباً معمول بود و در عهد قاجاریه هم در برخی ولایات متداول بود. احداث شب در پایتخت از غلامان شاهی و در ولایات از غلامان حکومت بودند و با این حال در بعضی موارد خود آنها به همدستی سارق متهم واقع می‌شدند. در خارج از حوزه شمول وظایف داروغه، لفظ احداث در مفهوم فتیان و عیاران نیز به کار می‌رفته است. در جامعه اسلامی شغل نگهبانی شب سابقاً به اوایل عهد خلافت می‌رسد و در آن ایام صاحب‌العسس یا صاحب‌الطوف خوانده می‌شده است. در قصه‌های عامیانه عهد صفوی و مابعد لفظ احداث غالباً مرادف با جوان عیارپیشه متداول بوده است. رک: معالم‌القربه / ۲۱۶، فتوح‌البلدان / ۳۶۴، فروزانفر، فرهنگ نوادر دیوان شمس، کلیات شمس ج ۷ / ۱۹۰ - ۱۸۸ استعمال حدث به معنی جوان نوبالغ، در گلستان سعدی هم هست: باب هفتم، حکایت جدال سعدی با مدعی. مقایسه شود نیز با:

Lambton , Islamic society in persia / 14 - 15

O نعمتی و حیدری، دو دسته متخاصم در منازعات شهری که در عهد صفویه تا اواخر عصر قاجاریه در داخل اکثر شهرها با یکدیگر منازعات نمایی و تا حدی متضمن رقابت‌های دیرینه داشتند. نام نعمتی ظاهراً منسوب به نعمت‌الله ولی و نام حیدری به احتمال

قوی منسوب به قطب‌الدین حیدر زاوه‌یی - و کشمکش آنها ظاهراً مبنی بر اختلافات نمایشی درویشان حیدری و درویشان نعمتی بوده باشد. انتساب فرقه حیدری به شیخ حیدر صفوی هم محتمل به نظر می‌رسد اما انتساب فرقه به قطب‌الدین حیدر بیشتر قابل قبول می‌نماید. به هرحال منازعات آنها که از نوع شهر جنگ‌های محلی و نمایشی از عُدَّت و عِدَّتْ محله‌های مختلف شهرها بوده است ربطی به مشایخ صوفیه که نام فرقه‌ها مأخوذ از آنهاست ندارد و در هر صورت میراث سنت‌های محلی بوده است - و از قدیم‌ترین نمونه‌های آن منازعات صدقی و سمکی در سیستان قدیم باید باشد. در عهد صفویه ممکن است فعالیت تولایان و تبرائیان و واکنش مخالفان از اسباب توسعه و تشدید این منازعات شده باشد. از قرن شانزدهم میلادی - دهم هجری - بازرگانان، کشیشان و سیاحان اروپایی که به ایران می‌آمده‌اند در گزارش‌های خود غالباً به وجود و استمرار این منازعات اشارت دارند. منازعات مخصوصاً در ماه‌های ذی‌الحجه و محرم در مراسم قربانی و تعزیه عاشورا شدت بیشتر پیدا می‌کرده است. در شیراز، مشهد و اکثر شهرهای دیگر از اوایل عهد قاجار یا قبل از آنها هریک از دو محله نعمتی‌خانه و حیدری‌خانه کلاتر جداگانه داشته‌اند - و رقابت در بین نعمتی‌خانه و حیدری‌خانه احیاناً تا حد خصومت ادامه داشته است. در باب سابقه شهر جنگ‌ها در ایران قبل از صفوی مقایسه شود با: تاریخ بیهق / ۲۶۸، کتاب النقص / ۴۸. در فارسنامه ناصری، تاریخ نو تألیف یعقوب انجداتی، و قایعنامه کشیشان کرملی (انگلیسی) و تاریخ ایران تألیف سرجان ملکم و نیز بعضی سفرنامه‌های اروپائی اطلاعات جالبی در باب منازعات حیدری و نعمتی به دست می‌آید رک نیز به:

Lambton, O.P. cit / 15 - 18

O در باب تفاوت بین ممالک و خاصه رک: کمپفر، سفرنامه / ۱۰۹ مقایسه با

مینورسکی، سازمان اداری / ۴۳ - ۳۹

O در عهد صفویه شعر به نحو فوق‌العاده‌یی در بین طبقات محترفه راه یافت و حتی علما هم اگر به شعر و شاعری می‌گرائیدند شیوه محترفه را که بعدها به سبک هندی خوانده شد تقلید می‌کردند. در خوشنویسی و نقاشی هم رونقی حاصل شد و حتی در عهد شاه طهماسب خوشنویسان و نقاشان نامدار به وجود آمدند. به قولان و مطربان و نوازندگان هم درین ایام توجه می‌شد قولان به نام حافظان خوانده می‌شدند و نوازندگان مشهور غالباً به نام سازی که در نواختنش مهارت نشان می‌دادند شهرت پیدا می‌کردند. برای تفصیل این احوال

از جمله رک: عالم‌آرای عباسی ۱/ ۱۷۷ - ۱۷۰ همچنین همانجا / ۱۹۱ - ۱۹۰. پزشکان هم، که غالباً بر مبنای کتب و ادویه قدما معالجات می‌کردند جز به ندرت همواره در دربار مورد توجه و اعتماد بودند - هرچند غالباً اعتماد و احترام منجمان از آنها بیشتر بود. با آنکه گه‌گاه به تفوق اطباء اروپائی، اذعان می‌شد (سفرنامه تاورینه / ۶۳۲) جز به ندرت به آنها رجوع نمی‌شد. بعضی اطباء ایرانی هم در همان ایام شهرت و قبول فوق‌العاده داشتند از جمله در باب بهاء‌الدوله محمدالحسینی صاحب کتاب خلاصه‌التجارب بعدها گفته می‌شد که بعد از خاتمه عصر طلایی طب در بغداد عصر خلفا مانندش ظهور نکرده بود - الگودوسیریل، تاریخ پزشکی ایران / ۳۹۸ معهذا حرمت و نفوذ منجمان، که غالباً ناشی از رواج اوهام و ساده‌لوحی اکابر وقت بود بمراتب از پزشکان و هنرمندان بیشتر بود ماجرایی سلطنت کوتاه یوسفی ترکش‌دوز به جای شاه‌عباس اهمیت نقش منجمان را درین عصر نشان می‌دهد معهذا در زمینه نجوم علمی - نه صناعت احکام نجوم که قلمرو منجمان حرفه‌یی بشمار می‌آمد - درین دوره تقریباً خبری از تحقیقات جدید و وجود نداشت و حکام و بزرگان عصر هم به آن امور توجه نشان نمی‌دادند. وقتی سفیر فرانسه در دربار شاه سلیمان آلتی فلزی را که در آن ترتیب حرکات ستارگان بر وفق هیئت کوپرنیک نمایش داده می‌شد به پادشاه هدیه کرد وی به تازگی آن بذل توجه نمود فقط از هدیه‌دهنده پرسید آیا این دستگاه از طلا ساخته شده است یا نه؟ منجمان شاه هم به او اطمینان دادند که نظریه کوپرنیک چیزی جز اشتباه محض نیست. مقایسه شود با سفرنامه کمپفر / ۶۰ معهذا آثار علماء ریاضی این عصر در حساب و در جبر و مقابله متضمن تازگی‌هایی نیز بود - هرچند نسبت به ریاضیات اروپائی عصر برتری نداشت. برای ارزیابی اجمالی آثار ریاضی‌دانان این عصر رک: ابوالقاسم قربانی، زندگی‌نامه ریاضی‌دانان دوره اسلامی، از سده سوم تا سده یازدهم، تهران ۱۳۶۵. در بین سایر علوم عصر، به فقه و اصول و علوم شرعی توجه بیشتر می‌شد چراکه علماء آن رشته‌ها در تمام ادوار و بیشتر درین عصر اهمیت و نفوذ فوق‌العاده به دست آورده بودند. حکمت هم که غالباً تلفیقی از فلسفه مشایی و کلام و تصوف و فلسفه اشراق بود، با آنکه نزد بعضی فقها قدح می‌شد غالباً با نظر اعتبار تلقی می‌گشت. کسانی چون میر محمدباقر داماد، صدرالدین محمد شیرازی، ملا رجبعلی تبریزی، میرابوالقاسم فندرسکی به رغم ناخرسندی متشرعه در نظر عام و خاص مورد توجه و احترام بودند. در باب احوال اصناف و پیشموران درین عصر رک: دکتر سیدکاظم روحانی، در: کیهان اندیشه، قم ۱۳۶۶ شماره ۱۲ / ۷۹ -

O اظهار خرسندی سنی‌های خوی از ورود عساکر عثمانی: تجربه‌الاحرار ۱ / ۵۹.
در آغاز عهد صفویه هم کسانی چون فضل‌الله روزبهان خنجی و خواجه ملای اصفهانی از روی کار آمدن صفویه ناخرسندی نشان دادند. در باب ناخرسندی اهل سنت در آغاز تشکیل دولت صفوی مقایسه شود با: زین‌الدین واصفی، بدایع‌الوقایع / ۴۶ - ۴

O بعضی روایات که در آن ایام نقل می‌شد حاکی از آن بود که دولت صفوی تا ظهور صاحب‌الامر ادامه خواهد داشت. مجلسی، رجعت، طبع قم ۱۳۶۷، و این نظیر قولی بود که در افواه اهل سنت در باب دوام خلافت عباسیان نقل می‌شد. در باب این روایات رک: سرتی / ۴۱، ۷۸۵. مقایسه‌شود با: قصیده سیوطی، تاریخ‌الخفاء / ۵۲۲

O تسامح نادر نه فقط نسبت به مذاهب بود شامل شرایع هم می‌شد. وقتی ترجمه انجیل و بعضی اجزاء از تورات را بروی خواندند آنها را با استهزاء تلقی کرد. ظاهراً به مذهب و دین خاصی اعتقاد نداشت. یا به تقلید امپراطور اکبر در صدد بود از تلفیق شرایع مختلف آیین جدیدی ابداع کند.

Malcolm, J., History Of Persia, II / 104

O ایام فراغت که بعد از استقرار امنیت برای خان زند فراهم شد موجب گشت که او در درون قصر رفیع خویش صدای مظلومان را نشنود:

Piccault, Ch., Histoire Des Revolutions

De perse 1810, / 360

O قول شاهد عینی عصر در باب ابوالفتح خان زند: نواب مشارالیه به مقتضای شباب روز اول ورود را نگذاشت به شب برسد به شرب مدام و مجاورت شاهدان سیم‌اندام پرداخته، مطلقاً و اصلاً به کار مملکت‌داری و سپه‌داری نکوشیدند. روزنامه میرزا محمدکلانتر
۷۳ /

O لفظ قاجار در زبان جغتای به معنی سریع‌السير و تندپوی بوده است و در مورد قوم ظاهراً در اصل نوعی لقب بوده است تا نام. مقایسه شود با: سلیمان افندی، لغت جغتای، طبع استانبول ۱۲۹۸ / ۲۱۴ شاید به همین جهت بوده است که این طوایف برای

آنکه به یک نام، نه یک لقب، منسوب گردند خود را به یک نام مقارب یا مشابه که قراچارنویان باشد بستانند. برای مشاهیر سرکردگان آنها در زمره امراء اوایل عهد صفوی رک: عالم‌آرای عباسی ۱ / ۱۴۰

O دربارهٔ حادثه گریبایدوف در تهران، گزارش رسمی حاکی است که وی در غوغای عام با همراهان و جمعی دیگر از معارف در خانیهی که محل سفارت بود و حافظ و پاسبان هم داشت به قتل رسید. وقوع حادثه دوم شهر شعبان‌المعظم بود به روز شنبه مطابق با سنهٔ ۱۲۴۴ هـ. غیر از مآخذ رسمی مثل ناسخ‌التواریخ قاجاریه و روضه‌الصفای ناصری و منتظم ناصری که درین باب تفصیلات دارند برای مزید ایضاحات رک: محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی، ج ۱ / ۲۳۱ - ۲۲۲ در باب تفصیل انتخاب هیئت نمایندگی ایران برای رفتن به روسیه در سال ۱۲۴۴ رک: تهمورس آدمیت، مجلهٔ یادگار، سال اول، شماره ۰۸. راجع به میرزا مسیح که محرک عمدهٔ این واقعه شناخته شد رک: مهدی بامداد، شرح حال رجال ۴ / ۱۰۱ - ۱۰۰

O خرده‌حساب میرزا شفیع صدراعظم با حاجی ابراهیم اعتمادالدوله ناشی از آن می‌شد که آقامحمدخان قاجار، زمانی در غلبهٔ خشم یا حرص میرزا شفیع را به حاجی ابراهیم فروخت تا او را با شکنجه مصادره نماید. هرچند حاجی در منزل خود با او خوشرفتاری کرد و قسمتی از مبلغی را هم که خان قاجار از وی مطالبه کرد از کیسهٔ خود پرداخت ظاهراً به جهت اهانتی که نوکر حاجی در مجلس بار عام پادشاه نسبت به میرزا روا داشته بود خاطر میرزا از وی رنجیدگی داشت و همین امر موجب کدورتی بود که بعدها همواره بین این دو وزیر ادامه داشت. برای تفصیل قضیه رک:

Malcolm, J, History Of Persia, II / 305 - 306

O در باب تعداد اولاد فتحعلی‌شاه اکثر ارقام و اعدادی که در تاریخ‌ها نقل است تخمینی و مبنی بر شایعات مبالغه‌آمیز به نظر می‌رسد به هرحال به خاطر کثرت اولاد او را به تعریض آدم ثانی خوانده‌اند و نسل او در اواخر عهد ناصرالدین شاه روی هم‌رفته تعداد شاهزادگان قاجار را بالغ برده هزار یا بیشتر نشان می‌داد. احمد میرزا عضدالدوله پسر خاقان که در عهد ناصری کتابی درین باب تحت عنوان تاریخ عضدی تألیف کرد درین باره می‌نویسد: عمر خاقان مرحوم به هفتاد نرسید. سلطنت ایشان قریب چهل سال امتداد یافت

پسر و دختر خودش در زمان حیات خاقان یکصد نفر بودند و با آنکه زیاده از دویست تن از اولاد امجادش در زمان حیات آن حضرت وفات یافته‌اند بعد از آنکه به سرای رضوان رحلت فرمودند قریب هفتصد نفر پسر و دختر و پسرزاده و دخترزاده داشت زن‌های دائمه و منقطعه آن حضرت گویا از پانصد زیاده باشد هرچند سپهر در تاریخ قاجار هزار نفر به تخمین نوشته است. تاریخ عضدی، طبع کوهی کرمانی / ۹۱. البته روایت تاریخ عضدی شامل بیشترین رقم نیست در روایات دیگر تعداد زنان و اولاد غالباً بیشترست. معینا میزان رشد جمعیت ایران در عهد قاجار را از روی مقیاس افزونی اولاد خاقان نمی‌توان قیاس کرد با آنکه در اواخر عهد ناصری تعدادی از نوادگان خاقان و اولاد آنها از لحاظ مالی نزدیک به فقر بوده‌اند روی هم رفته رشد جمعیت آنان به جهت انتساب به خاندان سلطان قابل ملاحظه بوده است و رفاه عیش برای آنها بیشتر حاصل بوده است تا برای عوام ناس. جانب است که در زمان خلافت مأمون، تقریباً بعد از دو قرن که از عهد عباس بن عبدالمطلب عم پیغمبر می‌گذشت وقتی به فرمان او بازماندگان اولاد عباس را سرشماری می‌کردند تعداد آنها بالغ بر سی و سه هزار تن می‌شد. مروج الذهب / ۳۳۲ بعد از یکصد و شصت سالی که از مرگ خاقان می‌گذرد آیا تعداد بازماندگانش به چه حد رسیده باشد؟

O برکناری میرزا ابوالقاسم قایم مقام و شاید اقدام به قتل او، از نظر شاهزادگان قاجار و بعضی رجال عصر که قایم مقام وجود آنها را برای استقرار دولت مایه خطر یافته بود البته مطلوب واقع شد اما کمپبل طبیب سفارت انگلستان در تهران هم از برکناری و قتل او به اندازه بعضی از این شاهزادگان اظهار خرسندی کرده است. اینکه او قایم مقام را «طاعون» و «آفت» خوانده است و بعد از نابودی او به رجال دربار و همچنین به وزیر مختار انگلیس در تهران نیز تبریک گفته است نشان می‌دهد که او - به سبب اغراض شخصی یا به جهات سیاسی - به وسیله ایادی خود، شاه را در اتخاذ تصمیم برای برکناری او باید تحریک و الزام کرده باشد. جالب است که محمدشاه بعدها از عجله‌یی که در اقدام به قتل قایم مقام کرده بود، اظهار پشیمانی نموده بود و حتی در حاشیه یک نامه حاجی میرزا آقاسی این ندامت را در پرده و به طور کنایه اظهار نموده بوده است. برای تفصیل رک: فریدون آدمیت، مقالات تاریخی، تهران ۱۳۶۲ / ۵۶ - ۵۴ و ۳۶ - ۰۹. برای یک نظر اجمالی به جنبه‌های مختلف شخصیت وی رک:

O جالب آنست که حاجی بعد از سالها صدارت چون در واقعه وفات محمدشاه خود را ناچار به تحصن در بقعه حضرت عبدالعظیم یافت ادعا کرد که «خود را رعیت دولت فخریه روسیه می‌داند» و ازاینکه روسیه برای حمایت او دست به هیچ اقدامی نزده بود اظهار تعجب می‌کرد. مقایسه با: ف. آدمیت، مقالات تاریخی / ۸۰ - ۷۸. در عین حال در جریان واقعه محاصره هرات وی بنابر مشهور با عوامل سیاست انگلستان هم مربوط بود. واتسن، تاریخ ایران / ۲۱۰ - ۲۰۸. ممهذا ادعای حاجی شاید بکلی دور از حقیقت نباشد چرا که او در تمام دوره صدارتش خود را ناچار دیده بود در جزئی ترین کارها هم با سفارت روس و گاه با سفارت انگلیس نیز مشورت نماید رک: عباس اقبال، میرزا تقی خان امیرکبیر / ۴۹ - ۲۴۸. برای تفصیلات بیشتر در باب حاجی و طرز حکومت وی رک: حسین سعادت نوری، در مجله یغما، سال شانزدهم ۱۳۴۲ و مابعد.

O برای تفصیل نهضت تنباکو و نقش روحانیان در لغو امتیاز آن رک: ابراهیم تیموری، تحریم تنباکو، اولین مقاومت منفی در ایران چاپ دوم ۱۳۵۸ مقایسه شود با: محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس / ۴ - ۱۲۰۰ - ۱۱۷۴. برای احوال کسانی از روحانیان که در ماجرا به نحوی فعالیت یا نوعی دخالت داشتند نام حسن آشتیانی، حسن شیرازی، علی اکبر فال اسیری، مصطفی آشتیانی در کتاب مهدی بامداد شرح حال رجال ایران / ۱ - ۳۳۹ / ۱ - ۱۷ / ۳۱۶ - ۲ / ۳ - ۴۳۱ و همچنین / ۴ - ۱۰۲ - ۱۰۱ دیده شود. برای تحلیل و تفسیر سیاسی مسأله رجوع شود به: فیروز کاظمزاده، روس و انگلیس در ایران، ترجمه دکتر منوچهر امیری، چاپ دوم / ۲۸۳ - ۲۲۴

O شیخیه، فرقه‌یی از شیعه پیرو تعلیم شیخ احمد احسائی (وفات ۱۲۴۱) از علماء بزرگ عصر قاجار که تعلیم او در باب امامت و مصاد تلفیقی بین طریقه اخباریه با مقالات فلسفه اشراقی می‌شد. این تعلیم که از جانب مجتهدان بزرگ عصر تخطئه شد بعدها به وسیله شاگرد وی، سید کاظم رشتی (وفات ۱۲۵۹) و پیروان او نشر شد و از اواخر عهد قاجار دچار تفرقه و انشعاب گشت. آراء شیخ در پیدایش بابیه و عقاید ناشی از آن تأثیر گذاشت. رک: محمد جواد مشکور، فرهنگ فرق اسلامی / ۲۷۰ - ۲۶۶

O در باب احوال حاج سید محمدباقر شفتی رک: مهدی بامداد، شرح حال رجال / ۳ - ۳۰۷ - ۳۰۴ در باب آقا محمدعلی کرمانشاهی رک نیز به: طرائق الحقایق / ۱ - ۹۹ -

O ناصرالدين شاه که درباريانش وی را «قبله عالم» می‌خواندند مثل بچه‌ها دوست داشت هنگام خواب برایش قصه‌گویی کنند. قصه امیر ارسلان نامدار قسمتی ازین گونه قصه‌ها بود که نقیب‌الممالک نقال خاص شاه برای خواب کردن آن وجدان پر آشوب سرهم می‌کرد. رک: معیرالممالک رجال عهد ناصری / ۶۴ - ۶۳. تفریحات و هوسهای کودکانه او در داخل حرم تأثیرهای به یادماندنی داشت. رک: خاطرات تاج السلطنه / ۵۳ و مابعد. اینکه وزیر مالیه چنین «ظلاله» صاحبقران میرزا حسن خان هفت ساله عزیر کرده پسر میرزا یوسف صدراعظم آشتیانی باشد با خلق و خوی وی و با جو حاکم بر دربار وی البته غرابت ندارد آنچه غرابت دارد تحول این وزیر هفت ساله عهد ناصری به یک وزیر مدبّر عهد مشروطه و یک رجل وجیه‌الممله اواخر عهد قاجاریه است. داستان شیدایی جنون‌آمیز قبله عالم به ملیجک معروف به عزیرالسلطان هرچند در واقع مبنی بر هیچ‌گونه تمایل انحراف‌آمیز نبود و بیشتر نوعی عشق دیوانه‌وار پدروانه به نظر می‌رسید در سفرهای خارج شاه که وی نیز در التزام صحبت بود موجب شایعات و رسوایی‌ها شد. مقایسه شود با نمایشنامه ستاره‌یی از شرق که یک نویسنده انگلیسی با طعن و کنایه بسیار به این موضوع اشاره داشت. مجتبی مینوی، پانزده گفتار، چاپ دوم / ۷ - ۴۶۱. با وجود استبداد مخوف شاه که موجب خانه‌خرابی‌های رعیت و فساد و اخاذی و دست‌درازی فرزندان و اطرافیان‌ش به مال و جان خلق بود و نشان آن از جمله در «اقاریر» معروف میرزا رضا کرمانی ضارب او بود، دعوی دخترزاده‌اش که دوران او را دوران خوشی می‌خواند اگر فی‌الواقع دوران خوشی بوده باشد ظاهراً برای همان عزیزان و عزیزکردگانش بوده باشد - رک: یادداشت‌های معیرالممالک ۱۲ / ۱۳۶۱.

O صاحب منصب عالی رتبه‌یی که تنبیه شدنش به وسیله وزیر جنگ وقت موجب رسوایی و مایه نارضائی نظام شد میرزا اسمعیل خان زنجان‌ی سرتیپ توپخانه معروف به آجودان‌باشی بود. وی در ضمن گفت و شنود تندی که بین او با وزیر جنگ وقت شاهزاده وجیه‌الله میرزا عضدی معروف به امیرخان سردار روی داد در جواب یک ایراد اهانت‌آمیز او حرف بسیار تندی گفت و در ضمن آن اشاره‌یی به سابقه زشت و رسوای دوران کودکی و جوانی وزیر کرده. شاهزاده که به شدت خشمگین شد با اجازه شاه و با جلب نظر میرزا علی خان امین‌الدوله صدراعظم وقت آجودان‌باشی را به چوب بست و در مجازات او چنان شدت عمل و خشونت بیرحمانه‌یی نشان داد که افراد حاضر نظام شمشیر کشیدند و درصدد آشوب برآمدند. اما آجودان‌باشی حتی در زیر چوب آنگونه سخنان را تکرار کرد و برای شاهزاده

رسوایی بیشتر به بار آورد. بعد هم او را با برادرش که نیز مثل او مورد تنبیه واقع شد به حبس انداخت. بعدها شاه‌آورا بخشید و در تدارک مافات کوشید. مردی چنین جسور و بی‌پروا بعدها، در عهد استبداد صغیر از هواخواهان محمدعلی شاه شد و در فتح تهران به امر فاتحان و در دنبال محاکمه اعدام شد. رک: مهدی بامداد، شرح حال رجال ۱ / ۱۳۶ - ۱۳۲. برای تفصیل داستان تنبیه او رک: خاطرات کاساکوفسکی، ترجمه عباسقلی جلی، تهران ۱۳۴۴ / ۲۲۲ - ۲۱۶

O عزیزخان مگری معروف به سردار کل، از سرداران معروف عهد قاجار در اواخر عهد محمدشاه و اوایل عصر ناصری به شجاعت و کفایت مشهور بود. میرزا تقی خان امیرکبیر او را به علت خویشاوندی و بیشتر به خاطر لیاقت مورد توجه قرار داد. بعد از او هم چون ناصرالدین شاه خدمات لشکری او را می‌ستود میرزا آقاخان نوری با او به شیوه کجدار و مریز رفتار کرد. بالاخره هم برای آزار و برکنار کردنش فرصت پیدا کرد این بار به اصرار و الزام صدراعظم نوری به امر شاه از تمام درجات نظامی خلع و مورد اهانت شدید واقع شد. البته عزل و خلع درجات او چنانکه میرزا جعفرخان خورموجی مؤلف حقایق الاخبار خاطرنشان می‌کند بر جرایم معمول مبنی بود. به هر تقدیر بعد از عزل میرزا آقاخان نوری دوباره سردار کل مورد توجه واقع شد و از جانب ناصرالدین شاه مرجع خدمات گشت برای تفصیل حالات او رک: عباس اقبال، مجله یادگار، مقایسه شود نیز با: مهدی بامداد، شرح حال رجال ۲ / ۳۳۵ - ۳۲۶

O در باب ملکم خان ناظم‌الدوله و فعالیت‌های سیاسی او رک: سیدمحمد محیط طباطبائی، مقدمه بر مجموعه آثار ملکم خان. در باب مجمع آدمیت رک نیز به: فریدون آدمیت، فکر آزادی ۱۳۴ / ۹۴ و مابعد. برای بررسی کامل در باب او رک: دکتر فرشته نورانی ۱۳۵۲ ملکم خان. برای اطلاعات جامعی در باب فراموشخانه رک به مقاله دکتر عبدالهادی حائری، تحت همین عنوان در دایرةالمعارف اسلام، طبع لیدن:

Haieri, A.H., in Enc. De l'Islam,

Supplement / 289 - 291

O اعطاء فرمان مشروطیت از جانب مظفرالدین شاه و مخصوصاً وفات ناگهانی او اندک زمانی بعد از صدور فرمان مزبور، خاطره بالنسبه، روشنی از این پادشاه در اذهان

نسلهای بعد باقی گذاشت. «عدل مظفر» که تاریخ فرمان و ماده تاریخ وفات او شد در واقع پایان یک استبداد نیم‌بند آکنده از هرج و مرج بود که دوران کوتاه سلطنت او را شامل می‌شد. سلطنت او ادامه همان استبداد ناصری بود اما قدرت و صلابت ناصری را فاقد بود. البته شخصیت ضعیف و سبک زندگی خصوصی او شایسته‌ی خاطره‌روشنی که عدل مظفر برین نام او کرد، نبود. روایات رسواکننده از زندگی خصوصی او نقل می‌شد که انحطاط دربار قاجار را نشان می‌دهد. از جمله رجوع شود به آنچه خواهرش تاج‌الدوله درین باب نقل می‌کند و قسمتی از اسرار احوال محرمانه خاندان هم در آن انعکاس دارد: خاطرات تاج‌الدوله، به کوشش منصوره اتحادیه ۱۳۶ / ۲، ۲ / ۷۱ همچنین ۱ / ۵۳ و ۰۸۹. مقایسه شود نیز با تاریخ غفاری، خاطرات محمدعلی غفاری نایب اول پیشخدمت‌باشی، به کوشش م. اتحادیه ۱۳۶۱ / ۶۸. ضعف اراده این پادشاه حکام و عمالش را مدت‌ها مجری شدیدترین استبدادها نگهداشت. این عمال و حکام مستبد زورگو که همراه او از تبریز به طهران آمدند غالباً به سبب جهالت و ساده‌لوحی خود موضوع لطیفه و متلک‌های ظرفای تهران بودند. درباره خود شاه یک تصنیف عامیانه به وسیله اطفال شهر خوانده می‌شد که اهانت‌آمیز بود. درین ترانه او را از زیار برادرانش آجی مظفر می‌خواندند. برای تفصیل رک: عبدالله مستوفی، زندگانی من ۲ / ۱۰، ایضاً ۵ / ۴۵ - ۴۱. برادرش ظل‌السلطان که رقیب و معارض او بود در نشر قسمتی ازین شایعات رسواکننده که خودش از نظایر آنها خالی نبوده دست داشت. ضعف شخصیت شاه و ساده‌لوحی و هوسبازی او را از سفرنامه خراسان او به انشاء میرزا علینقی حکیم‌الملک، طبع سنگی / ۱۸۰ - ۱۷۰ نیز می‌توان دریافت. در مسافرت‌هایی که شاه با همراهان به اروپا کرد این ضعف شخصیت او همه‌جا بیشتر جلوه کرد. شمه‌یی ازین احوالش را در گزارش گزاریه پاولی مهماندار فرانسوی و مسؤول تشریفات دولت فرانسه وقت در کتابی که تحت عنوان «اعلیحضرت‌ها» نشر کرده است می‌توان یافت. رک: عباس اقبال، مجله یادگار، سال اول، ۱ / ۴۰ - ۱۳

O درباره شایعه مخالفت احمدشاه با قرارداد وثوق‌الدوله، رک: دکتر محمدجواد شیخ‌الاسلامی: سیمای احمدشاه قاجار، چاپ دوم، تهران ۱۳۷۲ / ۴۵ - ۴۴. احمدشاه بعد از سومین مسافرت خویش به اروپا، با وجود هشدارهای جدی مخالفان سردار سپه و مخصوصاً مساعی سیدحسن مدرس رهبر اقلیت مجلس راضی به بازگشت به ایران نشد استعفا هم نداد. برای تفسیر قسمتی ازین مساعی و دریافت نظریه مدرس و روحیه احمدشاه در آن اوقات رک: رحیم‌زاده صفوی، اسرار سقوط احمدشاه، به کوشش بهمن دهگان تهران ۱۳۶۲ / ۴۸

- ۴۶. در مورد نظریهٔ مدرس در باب نقش روحانیت و میزان اهمیت آن در امور سیاسی، مقایسه شود با همین مأخذ / ۹۱ - ۹۰. بر وفق پاره‌یی اطلاعات که ظاهراً از مقولهٔ شایعات مجرد بود یکبار هم محمدعلی فروغی ذکا۴الملک برای مذاکرهٔ با او از طهران به فرانسه رفت و سعی کرد با پرداخت مبلغی از جانب سردار سپه او را تشویق به استعفا کند. و موفق نشد. رک: حسین مکی، زندگانی سیاسی احمدشاه، ۱۳۶۲ / ۶ - ۱۴۵ برای تفصیل بیشتر در باب قسمتی از رویدادهای مربوط به مقدمات تغییر رژیم مقایسه شود با: ملکه‌الشعراء بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، چاپ سوم ۱۳۵۷. به هرحال مجلس پنجم که اکثر نمایندگانش با اعمال نفوذ شخص سردار سپه تعیین شده بود، و البته اختیار «تأسیس» و لغو مصوبات مجلس مؤسسان را هم نداشت، درست در اوقاتی که احمدشاه، با وجود بی‌رغبتی شخصی و به ترغیب مدرس و اقلیت تحت رهبری او به هرگونه بود خود را برای بازگشت به ایران آماده می‌ساخت به قول کارگردانان نومید یا خودفروختهٔ آن مجلس «بنام سعادت ایران» پادشاه قاجار را از سلطنت خلع کرد و انقضای سلسلهٔ قاجاریه را اعلام داشت. بر وفق آنچه از مهدیقلی خان مخبرالسلطنه هدایت از رجال آن عصر نقل شد خود احمدشاه بارها اعتراف کرده بود که علاقه‌یی به کار سلطنت ندارد و برای سلطنت ساخته نشده است. مخبرالسلطنه، خاطرات و خطرات / ۳ - ۳۵۲

O دربارهٔ واقعهٔ کالامیتسف که از آشفتنگی اوضاع عصر در ایران آن روز حاکی است رک: حسین مکی، زندگانی سیاسی سلطان احمدشاه قاجار، تهران ۱۳۵۷ / ۴۵۲

O طرح معروف به چکمه که عملیات آزاکس خوانده می‌شد و کوشش مشترک ادارهٔ اطلاعات بریتانیا و «سیای» آمریکا برای طرح کودتا به منظور ساقط کردن دولت مصدق بود به وسیلهٔ کیم روزولت آمریکایی رهبری شد. کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که حاصل آن بود سرنوشت شخص محمدرضا و سلطنت او را تحت نظارت آمریکا قرار داد. برای تفصیل آن رک به نوشته عامل آمریکایی آن کودتا:

Kermit Roosevelt, The Countercoup : The Struggle
For The Controle Of Iran, New york 1979

O برای جزئیات رویدادهای روزانه در نیم قرن بلافاصله بعد از انقضای قاجار رک: دکتر باقر عاقلی، روزشمار تاریخ ایران از مشروطیت تا انقلاب اسلامی ایران، ۲ جلد،

تهران ۷۰ - ۱۳۶۹. این نکته که سردار سپه را انگلیسی‌ها آورده بودند در خاطرات ژنرال ایرون ساید افشا شده است. علی‌اکبر داورویاران او هم که در روی کار آوردنش نقش مؤثر داشت‌اند به این نکته تصریح کرده‌اند. رک: گزارش گلشائیان در، یادداشت‌های دکتر قاسم غنی ج ۱۱ / ۶۳۷. بر وفق روایت حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی خود سردار سپه هم یک‌بار در مجمعی از رجال عصر به طور ضمنی اما بی‌پرده به این معنی تصریح کرد رک: حیات یحیی چاپ سوم ۱۳۶۱ تهران، ج ۴ / ۲۴۳. پسرش نیز در پاسخ به تاریخ به این معنی اشارت دارد رک: Pahlavi, M - R., Answer to The History / 49 - 51. کتاب اخیر، که به فارسی ترجمه شده است یک جلد تمام نقد و اعتراضی نوشته‌اند که برای خواننده پاسخ به تاریخ جالب و عبرت‌آمیزست رک: حمید سیف‌زاده، دفاع از تاریخ، چاپ دوم، تهران ۱۳۷۱

O در باب احوال ادبی و فعالیت‌های مربوط به فرهنگ این نیم‌قرن، از جمله رک: یحیی آرین‌پور، از نیما تا روزگار ما، تهران ۱۳۷۴، مقایسه شود نیز با: دکتر عیسی صدیق، تاریخ فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۳ برای قسمتی از رویدادهای سیاسی و اجتماعی آن ایام رک نیز به:

Elwell - Sutton, A Guide to Iranian area studies , 1952

در مورد ارتباط با فرهنگ غرب مقایسه شود با:

Yann Richard (ed.), Entre L, Iran et L'occident, 1989

O برای بررسی مفصلتر در باب مآخذ تاریخ ایران رک: تاریخ ایران بعد از اسلام / ۱۵۳ - ۱۹ برای نظری در باب بعضی مآخذ قدیم مربوط به تاریخ ایران قبل از اسلام رجوع شود به: تاریخ در تراو ۷۸ - ۷۷، ۸۵ - ۸۴ جهت ارزیابی مفصلتری از روایات هرودوت و تاریخ او رک: نقش بر آب، تهران ۱۳۷۰ / ۲۱۵ - ۱۷۰

کتابنامه *

- / آثار المعجم، نوشته فرصت الدوله میرزا محمد نصیر حسینی شیرازی، بمبئی ۱۳۵۴ هـ.ق.
- / آخرین روزهای لطفعلی خان زند، نوشته سرهارفورد جونز، ترجمه ه. ناطق - جان گرنی، تهران ۱۳۵۳
- / از شیخ صفی تا شاه صفی - تاریخ سلطانی - تألیف سیدحسن بن مرتضی حسینی استرآبادی، باهتمام دکتر احسان اشراقی، تهران ۱۳۶۴
- / اسرار سقوط احمدشاه، نوشته رحیمزاده صفوی، به کوشش بهمن دهگان، تهران ۱۳۶۲
- / اسناد و مکاتبات سیاسی ایران، به کوشش دکتر عبدالحسین نوائی، ۳ جلد، تهران ۱۳۴۹، ۱۳۶۳
- / امیرکبیر و ایران، تألیف دکتر فریدون آدمیت، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۴
- / اندیشه ترقی و حکومت قانون، عصر سپهسالار، نوشته دکتر فریدون آدمیت، چاپ دوم، ۱۳۵۶
- / انقراض صفویه، نوشته لارنس لاکهارت، ترجمه اسمعیل دولتشاهی، تهران ۱۳۴۶
- / ایران از نفوذ مسالمت آمیز تا تحت الحمايگی، تألیف ویلهلم لیتن، ترجمه دکتر مریم میراحمدی، تهران ۱۳۶۷
- / ایران در جنگ بزرگ، تألیف مورخ الدوله سپهر، تهران ۱۳۳۶
- / ایران در روزگار، شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی (تتمه حبیب السیر)، تألیف امیرمحمود بن خواندمیر، به کوشش غلامرضا طباطبائی، تهران ۱۳۷۰
- / تاریخ اجتماعی ایران در دوره قاجاریه، تألیف سعید نفیسی، جلد اول و دوم، تهران ۱۳۳۵
- * این فهرست شامل مآخذ عمده و بعضی نوشته‌های دیگرست که به نظر می‌آید برای خواننده این کتاب متضمن اطلاعات مفید دیگر نیز تواند بود.

- / تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه، تألیف دکتر رضا شعبانی، جلد اول و دوم، تهران ۱۳۶۹
- / تاریخ اداری و اجتماعی دوره قاجاریه یا شرح زندگانی من، نوشته عبدالله مستوفی، تهران ۱۳۲۴
- / تاریخ انقلاب آذربایجان و بلوای تبریز، تألیف حاجی محمد باقر و بجویه، به کوشش علی کاتبی، تهران ۱۳۵۶
- / تاریخ ایران در دوره قاجاریه، نوشته رابرت گرنث واتسن، ترجمه ع. وحید مازندرانی، چاپ سوم، تهران ۱۳۵۴
- / تاریخ پانصد ساله خوزستان، نوشته احمد کسروی، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۳
- / تاریخ حزن، اواخر عهد صفویه، به اهتمام م. ا. اصفهان ۱۳۳۲
- / تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در دوره رضاشاه، نوشته دکتر ع. ا. زرگر، ترجمه کاوه بیات، تهران ۱۳۷۲
- / تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران در عصر زند، تألیف دکتر غلامرضا وهرام، تهران ۱۳۶۶
- / تاریخ عالم‌آرای عباسی، تألیف اسکندر بیگ ترکمان، به کوشش ایرج افشار، جلد اول و دوم، تهران ۵ - ۱۳۳۴
- / تاریخ عضدی، شرح حال زنان و دختران و پسران فتح‌ملی شاه، تألیف شاهزاده احمد میرزا عضدالدوله، به سعی و اهتمام حسین کوهی کرمان، تهران ۱۳۲۸
- / تاریخ گیتی‌گشای، تألیف محمد صادق نامی اصفهانی، به اهتمام سعید نفیسی، تهران ۱۳۱۷
- / تاریخ مختصر احزاب سیاسی در ایران، انقراض قاجاریه، تألیف ملک‌الشعراء بهار، چاپ سوم، تهران ۱۳۵۷
- / تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران، نوشته حسین محبوبی اردکانی، تهران ۱۳۵۴
- / تاریخ نادرشاه افشار، تألیف جمشید فریزر، ترجمه ابوالقاسم خان ناصرالملک، تهران ۱۳۶۳
- / تاریخ نو، شامل حوادث (اوایل) دوره قاجاریه، تألیف جهانگیر میرزا قاجار، به سعی و اهتمام عباس اقبال، تهران ۱۳۲۷
- / تاریخچه نادرشاه، نوشته و. مینورسکی، ترجمه رشید یاسمی، چاپ اول ۱۳۱۳
- / تجربه‌الاحرار و تسلیت‌الابرار، تألیف عبدالرزاق دنبلی، تصحیح حسن قاضی طباطبایی، جلد اول و دوم، تبریز ۱۳۴۹
- / تحریم تنباکو، تألیف ابراهیم تیمور، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۸

- / تحفه سامی، تألیف سام میرزای صفوی، با مقدمه وحید دستگردی، تهران ۱۳۱۴
- / تحولات سیاسی نظام ایران از آغاز قرن یازدهم هجری تا سال ۱۳۰۱ هجری شمسی، تألیف جهانگیر قائم مقامی، تهران ۱۳۲۶
- / تذکره حزین، در احوال شاعران اواخر عهد صفویه، تألیف شیخ محمدعلی حزین، چاپ دوم، اصفهان ۱۳۳۴
- / تذکره الملوک، تشکیلات اداری صفویه، به کوشش محمد دبیرسیاقی و بر اساس طبع مینورسکی، تهران ۱۳۳۲
- / تذکره شاه طهماسب صفوی به قلم خودش، نشریات کاویانی، برلین ۱۳۴۳ ق
- / تشیع و مشروطیت در ایران و نقش ایرانیان مقیم عراق، نوشته عبدالهادی حائری، تهران ۱۳۶۰
- / تکملة الاخبار، تألیف عبدی بیگ شیرازی (نوبدی)، به تصحیح دکتر عبدالحسین نوائی، تهران ۱۳۶۹
- / جستارهایی از تاریخ اجتماعی ایران در عصر قاجار، نوشته دکتر ویلم فلور، ترجمه دکتر ابوالقاسم سری، دو جلد، تهران ۶۶ - ۱۳۶۵
- / حاج میرزا آقاسی، نوشته حسین سعادت نوری، مجله یغما، سال ۱۶، تهران ۱۳۴۲
- / حقایق الاخبار ناصری، تألیف محمد جمفر خور موجی، به کوشش حسین خدیو جم، تهران ۱۳۶۳
- / خاطرات کلنل کاساکوفسکی (سرهنگ روسی قزاقخانه)، ترجمه عباسقلی جلی، تهران ۱۳۴۴
- / خاطرات و تألمات دکتر محمد مصدق، به قلم دکتر محمد مصدق، به کوشش ایرج افشار، تهران ۱۳۶۵
- ۴ / خاطرات و خطرات، تألیف مهدیقلی هدایت، مخبرالسلطنه، تهران ۱۳۲۹
- / خلد برین، ایران در روزگار صفویان، تألیف محمد یوسف واله اصفهانی، به کوشش میرهاشم محدث، تهران ۱۳۷۲
- / خلسه یا خوابنامه اعتمادالسلطنه، مشهد ۱۳۲۴
- / ذیل عالم آرای عباسی، تألیف اسکندر بیگ منشی و محمدیوسف مورخ، به تصحیح سهیلی خوانساری، تهران ۱۳۱۷
- / رجال آذربایجان در عصر مشروطیت، تألیف مهدی مجتهدی، تهران ۱۳۲۷
- / روزنامه اخبار مشروطیت و انقلاب ایران، یادداشت‌های سیداحمد تفرشی حسینی، به

- کوشش ایرج افشار، تهران ۱۳۵۱
- / روزنامه میرزا محمد کلاتر فارس، (در عهد افغانه و مابعد)، به اهتمام عباس اقبال، تهران ۱۳۲۵
- / روس و انگلیس در ایران ۱۹۱۴ - ۱۸۶۴، پژوهشی درباره امپریالیسم، تألیف دکتر فیروز کاظم زاده، ترجمه دکتر منوچهر امیری، چاپ دوم، تهران ۱۳۷۱
- / زندگانی شاه عباس اول، تألیف نصرالله فلسفی، ۵ جلد، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۴
- / سازمان اداری حکومت صفوی، تعلیقات مینورسکی بر تذکره قالملوک، ترجمه مسمود رجب نیا، تهران ۱۳۳۴
- / سفرنامه برادران شرلی در زمان شاه عباس کبیر، ترجمه آوانس، تهران ۱۳۵۷
- / سفرنامه بلوشر، نوشته ویرت بلوشر، ترجمه کیکاوس جهانداری، تهران ۱۳۶۳
- / سفرنامه بولاک، ایران و ایرانیان، ترجمه کیکاوس جهانداری، تهران ۱۳۶۱
- / سفرنامه کروسینسکی، ترجمه عبدالرزاق دنبلی، به تصحیح مریم میراحمدی، تهران ۱۳۶۳
- / سفرنامه کمپفر، در دربار شاهنشاه ایران، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۰
- / سفرنامه های ونیزیان در ایران، شش سفرنامه، ترجمه دکتر منوچهر امیری، تهران ۱۳۴۹
- / سیاستگران دوره قاجاریه، نگارش خان ملک ساسانی، تهران ۱۳۳۸
- / شاه اسماعیل دوم صفوی، تألیف والتر هیتس، ترجمه کیکاوس جهانداری، تهران ۱۳۷۱
- / شرح حال رجال ایران، نوشته مهدی بامداد، ۶ جلد، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۷
- / شیخ صفی و تبارش، نوشته احمد کسروی، تهران ۱۳۲۳
- / عالم آرای صفوی، «جهول المولف»، به کوشش یدالله شکری، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۳
- / فکر آزادی و مقدمه مشروطیت ایران، نوشته دکتر فریدون آدمیت، تهران ۱۳۴۰
- / فواید الصوفیه، نوشته ابوالحسن قزوینی، به تصحیح دکتر مریم میراحمدی، تهران، ۱۳۶۷
- / قیام آذربایجان و ستارخان، نوشته اسمعیل امیرخیزی، تبریز ۱۳۳۹
- / کریم خان زند، نوشته جان پری، ترجمه علی محمد ساکی، تهران ۱۳۶۵
- / کریم خان زند، نوشته دکتر عبدالحسین نوائی، تهران ۱۳۴۴
- / گرگان زمین، به کوشش مسیح ذیحی، تهران ۱۳۵۰
- / گلستان هنر، تألیف قاضی احمد غفاری، به اهتمام احمد سپیلی خونساری، تهران ۱۳۶۴
- / گلگون کفنان، گوشه‌یی از تاریخ نظامی معاصر، تألیف سرتیپ میرحسین یکرنگیان، تهران ۱۳۳۶
- / لب التواریخ، تألیف یحیی بن عبداللطیف قزوینی، به اهتمام سید جلال طهرانی، ۱۳۱۴

- / مآثر سلطانی، عبدالرزاق دنبلی، به کوشش غلامحسین صدر افشار، تهران ۱۳۵۱
- / مأموریت ژنرال گاردان در ایران، ترجمه عباس اقبال، تهران ۱۳۱۰
- / مجمع‌التواریخ، در انقراض صفویه، تألیف میرخلیل مرعشی صفوی، به تصحیح عباس اقبال، تهران ۱۳۲۸
- / مجمل‌التواریخ پس از نادر، تألیف ابوالحسن گلستانه، به سعی و اهتمام مدرس رضوی، تهران ۱۳۲۰
- / مختصری از زندگانی سیاسی سلطان احمدشاه، تألیف حسین مکی، تهران ۱۳۵۷
- / مشروطه‌ای که نبود، نوشته احمد توکلی، انتشارات پر، ویرجینیا، آمریکا ۱۹۹۴
- / مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران، تألیف محمدعلی همایون کاتوزیان، ترجمه فرزانه طاهری، تهران ۱۳۷۲
- / میرزا تقی‌خان امیرکبیر، تألیف عباس اقبال آشتیانی، به کوشش ایرج افشار، تهران ۱۳۴۰
- / نادرشاه، تألیف لارنس لاکهارت، ترجمه اسمعیل دولتشاهی، تهران ۱۳۴۵
- / ناسخ‌التواریخ فاجاریه، نوشته محمدتقی لسان‌الملک سپهر، به کوشش جهانگیر قائم مقامی، تهران ۱۳۳۷
- / نامه عالم‌آرای نادری، تألیف محمد کاهن منشی، دو جلد، مسکو ۱۹۶۰ و ۱۹۶۵
- / نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایران با دو رویه تمدن بورژوازی غرب، تألیف دکتر عبدالهادی حایری، تهران ۱۳۶۷
- / نظام ایالات در دوره صفویه، تألیف رهبرین، ترجمه کیکاوس جهانداری، تهران ۱۳۴۹
- / نظام سیاسی و سازمان اجتماعی ایران در عصر قاجار، تألیف دکتر غلامرضا ورهرام، تهران ۱۳۶۷
- / هجوم افغان و زوال دولت صفوی، نوشته جونس هنوی، ترجمه دکتر اسماعیل دولتشاهی، تهران ۱۳۶۷

- / Avery, P., Modern Iran , London 1965
- / Banani, A., The Modernization Of Iran , 1961
- / Bellan, L.L., Chah Abbas 1 ez , Paris 1932
- / Browne, E.G., The Persian revolution of 1905 - 1909 ,Cambridge
- / Bridges, H.J., The Dynasty of The Kajars , London 1833
- / Curzon, G.N., Persia And The Anglo - Russian Question,
London 1822
- / Hanway, J., A Historical Account , With a
Journal Of Travels, IV Vols, London 1759
- / Krusinski, The History of The late Revolutions
Of Persia, london 1740
- / Minasian, C.O., The Chronicles Of
Petros Di Sarkis Gilanenz, London 1959
- / Minorsky, V., La Perse Entre La Turquie
Et La Venise, Paris 1933
- / Minorsky, V., Esquisse d'une Histoire
De Nader - Chah, Paris 1934
- / Perry, J.R., karim Khan Zand, 1979
- / Rabino, H.L., Album Of coins, Medals And
Seals Of Iran, Oxford 1951
- / Riazul Islam , Indo - Persian Relations, Tehran 1970
- / Ross, E.D., Anthoney Sherley And His perian Adventures,
London 1933
- / Waterfield, R., Christians In Persia, London 1973
- / Wilson, A.T., The persian Gulf, London 1954



